

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فضیلت نامی فراموش شده

شرح حال حاج آخوند ملاعباس تهرانی  
عارف فرزانه عالم وارسته و شخصیت کم نظیر تاریخ معاصر

به قلم: حسینعلی رشیدی

دیباچه از: جلال رفیع



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: راشد، حسینعلی، ۱۲۸۴-۱۳۵۹  
عنوان و نام پدیدآور: فضیلت‌های فراموش‌شده: شرح حال حاج آخوند ملاعباس تربتی، عارف  
فرزانه، عالم وارسته و شخصیت کم‌نظیر تاریخ معاصر / به قلم حسینعلی  
راشد؛ دیباچه از جلال رفیع  
وضعیت ویراست: [ویراست ۲]  
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۷  
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.  
شابک: 978-964-423-725-6  
وضعیت فهرست‌نویسی: فایا  
یادداشت: چاپ سی و هفتم: ۱۳۹۱ (فایا)  
یادداشت: نمایه  
عنوان دیگر: شرح حال حاج آخوند ملاعباس تربتی، عارف فرزانه، عالم وارسته و  
شخصیت کم‌نظیر تاریخ معاصر  
موضوع: تربتی، عباس، ۱۳۲۲-۱۹۱۲۵۰  
موضوع: مجتهدان و علما - ایران - سرگذشتنامه  
شناسه افزوده: رفیع، جلال، ۱۳۳۳ - ، مقدمه‌نویس  
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۴۲/۵/۱۵۳ BP  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۶۸۲۰۸



#### انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶  
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶  
فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

#### فضیلت‌های فراموش شده

نوشته حسینعلی راشد  
دیباچه از جلال رفیع

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۹ چاپ سی و هفتم: ۱۳۹۱ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه  
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۷۲۵-۶ ISBN: 978-964-423-725-6

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

## فهرست مطالب

### مقدمه ناشر بر چاپ بیست و هشتم

۱۱	داوری‌های اساتید و صاحب‌نظران در باب این کتاب
۱۵	نظریات استاد حکمت و عرفان و شاگرد حاج آخوند ملاعباس تربتی
۱۷	اظهارات آیت‌الله جنتی در خطبه نماز و نامه جداگانه
۱۸	اشارات آیت‌الله خزعلی در دو نامه موجز و مشروح
۲۲	نظریات استاد ارجمند، محمود امجد
۲۳	نامه‌ای از مرزبانان «جبهه» و «دانشگاه»
۲۶	اشاراتی دیگر

### دیباچه‌ای بر فضیلت‌های فراموش شده

۳۳	کامل بخوانید، جامع قضاوت کنید!
۳۴	شهادت عالم و عامی درباره حاج آخوند ملاعباسی تربتی
۳۵	چاووشی و چراغکشی
۳۶	اینجا نیویورک است!
۳۸	ملا شدن چه مشکل، آدم شدن محال است!
۴۰	حاج آخوند ملاعباس کیست؟
۴۲	سابقه شناخت من از شخصیت حاج آخوند
۴۶	قول امام خمینی (ره) درباره حاج آخوند ملاعباس تربتی

۴۸	قول حاج آقا حسین قمی، آقابزرگ حکیم، فروزانفر و...
۵۱	حاج آخوند و اخلاق «بایزید»
۵۲	اقوال و مشاهدات اجداد من
۵۷	حاج آخوند و عالم سیاست
۵۹	چرا از حاج آخوند سخن می‌گوییم؟ (۱)
۶۱	بر خورد با قدرت‌مندان، شهرت‌طلبان و شتابزده‌گان
۶۴	عهد مشروطه و عصر رضاخان
۶۹	علما و شرایط زمان و مکان
۷۱	سیاست هدف نیست
۷۳	ایرادات و انتقادات وارده بر حاج آخوند
۷۸	چرا از حاج آخوند سخن می‌گوییم؟ (۲)
۸۱	حاج آخوند و مراتب علمی
۸۳	خطر علم و سیاست بدون تزکیه
۸۹	امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۱)
۹۵	امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۲)
۱۰۲	امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۳)
۱۰۸	از آرزوهای بر باد رفته!
۱۰۹	با «میراث فرهنگی» و «آستان قدس رضوی»

#### فضیلت‌های فراموش شده

۱۱۵	حتی فکر گناه هم از خاطرش نمی‌گذشت
۱۱۷	مقدس و مقدس‌مآبی را شغل خود قرار نداده بود
۱۱۷	زهد و تقوای حیرت‌انگیز حاج آخوند
۱۱۹	برای هیچیک از فعالیت‌های دینی پول قبول نمی‌کرد
۱۲۰	مهرش را بر سنگ گذاشت و با تیشه خرد کرد!
۱۲۱	عاشق خدمت به مردم بود
۱۲۳	روزه بی‌سحری و افطار با نان خالی
۱۲۵	خواب‌اندک و کار بسیار
۱۲۶	لباس ساده و کرباسی ده را می‌پوشید
۱۲۷	بسیار تمیز و نظیف بود

## فهرست مطالب ۷

- ۱۳۰ با آبی که سهم صغیر بود وضو نمی گرفت
- ۱۳۱ قهرمان استقامت و خستگی ناپذیری
- ۱۳۳ مردی که بر خستگی و گرسنگی غلبه کرده بود
- ۱۳۵ از ده کاریزک تا قلعه حسین آباد
- ۱۳۷ در مجالس اغنیا می گفت: این کارها اسراف است
- ۱۳۸ پرکار در کشاورزی، چالاک در سوارکاری
- ۱۴۰ پاکیزگی، هوشمندی و درایت
- ۱۴۱ خاطره دکتر ضیاءالاطباء از حاج آخوند
- ۱۴۳ خاطره یکی از محافظین فرزند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی
- ۱۴۶ استاد فروزانفر: «دنیا به دور این مرد نگشته.»
- ۱۴۷ عالم وارسته‌ای که از عملگی هم پروا نداشت
- ۱۴۸ مردم می گفتند: پیغمبرها هم همین کارها را می کرده‌اند
- ۱۴۹ سفر پیاده به کربلا در سالی که مجلس به توپ بسته شد
- ۱۴۹ قول آقابزرگ حکیم، دکتر عاملی و سرهنگ نوایی
- ۱۵۰ حاج آقا حسین قمی: «حاج آخوند نه فقط از خوبان عالم اسلام است بلکه از خوبان دنیاست»
- ۱۵۱ روشن بینی، بی‌ریایی و بی‌تکلفی حاج آخوند
- ۱۵۳ در عین سرما با قامتی استوار بر روی یخها به نماز ایستاد
- ۱۵۴ فداکاری‌های شگفت‌انگیز حاج آخوند در زلزله معروف خراسان
- ۱۵۷ تلگراف تشکر رئیس‌الوزراء در سال ۱۳۰۱
- ۱۵۷ برخورد با کمکهای آمریکایی‌ها به زلزله‌زدگان
- ۱۵۸ نقش آخوند در قحطی دوران جنگ بین‌الملل اول
- ۱۵۸ رفتار جذاب و عارفانه در سفر کربلا
- ۱۶۰ حالات آخوند در مکه و طواف و نماز
- ۱۶۱ جوانمردی حیرت‌انگیز در واقعه بندر سوئز
- ۱۶۲ کرامات و جذبات روحی حاج آخوند
- ۱۶۳ واقعه میدان مخبرالدوله در تهران
- ۱۶۵ ناگهان بیکر حاج آخوند غرق در نور شد
- ۱۶۶ ناپدید شدن حاج آخوند در تاریکی شب
- ۱۶۸ حاج آخوند در میان مردم اسطوره شده بود
- ۱۶۹ یکبارچه ادب و معرفت بود

۱۷۱	گاهی شاهنامه می‌خواند و چشمش پراشک می‌شد
۱۷۲	دختر حاج آخوند و تسلط در خواندن کتب و تفسیر و تاریخ
۱۷۳	نمونه‌هایی از مطایبات و لطیفه‌گویی‌ها
۱۷۵	اصل و نسب و تحصیلات حاج آخوند
۱۷۸	در مزرعه بیل می‌زد و کتاب می‌خواند
۱۸۱	زیبایی‌های طبیعت و مزرعه
۱۸۵	آداب و سنتها در شبهای «چراغ برات»
۱۸۶	تیزبینی و دقت حاج آخوند در واقعه مشروطه
۱۸۸	شاگرد آخوند خراسانی در نماز به او اقتدا می‌کرد
۱۸۹	دقت در وقت‌شناسی و ادای نماز در اوقات فضیلت
۱۹۱	دوستان صمیمی حاج آخوند
۱۹۲	وضع جهیزیه و اثاث و لباس
۱۹۴	شرحی از جزوه‌ها، کتابها و سکه‌های رایج
۱۹۶	استقامت در سالهای بحرانی جنگ بین‌الملل اول
۱۹۷	وکالت گرفتن از حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید
۱۹۹	اصرار دوستان به اقامت آخوند در مشهد
۲۰۱	قول آقابزرگ حکیم درباره حاج آخوند
۲۰۱	دعاها و حالات حاج آخوند در نماز
۲۰۴	دقت و نظم در عبادت و تحصیل و کشاورزی
۲۰۶	بیماری و مرگ حاج آخوند

#### فهرست‌ها

۲۱۱	اشخاص
۲۱۶	مکانها
۲۱۹	کتابها و نشریات
۲۲۱	لغات خاص و اصطلاحات محلی

● ما حاج آخوند ملاعباس تربتی را با همه علو و عظمت، به عنوان «الگوی مطلق و همه‌جانبه و تمام‌عیار» معرفی نکرده‌ایم. بلکه در وجود او و زندگی او، حالات و صفاتی را جستجو می‌کنیم که در عصر حاضر حکم کیمیا را دارد. وارستگی، آزادی از قید تعلقات، ساده‌زیستی، صداقت و بی‌ریایی، فداکاری و مردمیاری و خدمتگزاری، انزجار از مقام‌پرستی و زراندوزی و ریاکاری و شهرت‌طلبی، تنفر از تکبر و مریدبازی و دین را دکان کردن و در رأس همه اینها عشق خالصانه به خداوند، برجسته‌ترین صفات او محسوب می‌شود. او واجد این صفات بود، اما در اوج. و در حدی که براستی کم‌نظیر بوده است.

«مضمونی از دیباچه کتاب»

\* \* \*

● «هنگامی که محدث قمی در مشهد اقامت داشت، ماه رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می‌رفت. مرحوم آخوند ملاعباس تربتی که از علمای ابرار و روحانیون پارسا بود، از تربت حیدریه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه رمضان از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند. ملاعباس تربتی با محدث قمی سابقه دوستی داشتند و با همدیگر صمیمی بودند. یک روز محدث قمی از بالای منبر چشمش به آخوند ملاعباس تربتی می‌افتد که در گوشه‌ای از مجلس پرجمعیت وی نشسته و به سخنان وی گوش می‌دهد. همان وقت می‌گوید:

ای مردم، آقای حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید. و با آن کثرت جمعیت که برای او آمده بودند و مهیای استماع از وی بودند از منبر به زیر می‌آید و از حاج آخوند ملاعباس تربتی می‌خواهد که تا آخر ماه رمضان به جای ایشان در حضور آن جمعیت منبر برود و در آن ماه، دیگر خود منبر نرفت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیر آزاد است»

«سیمای فرزنانگان» تألیف رضا مختاری به نقل از کتاب

«حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوی و فضیلت»



● استاد شهید مرتضی مطهری در مقاله‌ای که در آبان ۱۳۳۵ در شماره سوم «مجله رادیو» با عنوان «راشد» نوشته است، در توصیف مرحوم آخوند ملاعباس تربتی می‌نویسد: «مرحوم شیخ عباس تربتی (معروف به حاج آخوند) از علمای شهرستان تربت حیدریه بود، ولی به واسطه زهد و تقوی و خصائل پسندیده‌ای که داشت، در همه خراسان و مخصوصاً در خود مشهد معروف و مشهور بود... راشد قسمتی از مزایای اخلاقی خود را، از قبیل مناعت طبع و قناعت و پرهیزکاری، از پدر خود به ارث برده است. پدر راشد با آنکه مردی روحانی و فوق‌العاده محترم و مورد توجه مردم شهرستان تربت حیدریه بود و هر سال به وسیله او پول زیادی به فقرا و طلاب می‌رسید، هرگز غیر از نان عمل خویش نخورد و تا آخر عمر، با واجد بودن مقامات عالی روحانی، شخصاً کشاورزی می‌کرد و مانند یک نفر رعیت زحمت می‌کشید. به همین جهت از حیث لباس و کفش با سایر روحانیون هم طبقه خود فرق داشت، زیرا لباسهای او بیشتر شبیه کشاورزان بود. پدر راشد، پیری روشندل و روشن ضمیر بود و راشد خاطرات خوشی از روشن ضمیری‌های پدر خود دارد.»

\* \* \*

● یکی از مباشرین و متنفذین دفتر آیت‌الله‌العظمی بروجردی حکایت ذیل را برای حجت‌الاسلام والمسلمین عابدی زنجانی نقل کرده است:  
در زمان رضاخان، وقتی حاج آقا حسین بروجردی، در واقع (بطور غیررسمی) به مشهد تبعید شده بود، یک روز ایشان و آیت‌الله‌العظمی حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقازاده (فرزند آخوند خراسانی یکی از مراجع و پیشوایان نهضت مشروطه) و همچنین مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی، در ایام «عیدالزهراء» در جلسه‌ای جمع شده به گفتگو و مزاح پرداخته بودند. در اثنای جلسه، مرحوم حاج آخوند ملاعباس ناگهان از حاضرین عذرخواهی کرد و برخاست که خداحافظی کند. علت را پرسیدند. فرمود: عذر می‌خواهم. در نشستن و گوش دادن، شبهه شرعی دارم.

البته مراجع و علمای بزرگ، خود نیز مراسم و جلساتی را که احیاناً با اصل اساسی وحدت شیعه و سنی به عنوان یک فریضه دینی و اجتماعی مغایرت داشته باشد غالباً مذموم و ناروامی دانسته‌اند. بویژه آیت‌الله‌العظمی بروجردی که خود بنیانگذار «نهضت تقریب» محسوب می‌شود. با این وجود، ماجرای مذکور میزان دقت و حساسیت مرحوم حاج آخوند ملاعباس را نشان می‌دهد.

«...تمام آن مسائلی که در اسلام است، حتی  
مسائل سیاسی اش، مسائل تهذیبی است. برای  
درست کردن آدم است...»

امام خمینی (ره)

مقدمه ناشر بر چاپ بیست و هشتم

## داوری های اساتید و صاحب نظران در باب این کتاب

وقتی کتاب فضیلت های فراموش شده چاپ می شد، گمان می کردیم خود این کتاب نیز در قفسه کتابهای فراموش شده (!) قرار خواهد گرفت و در مسلخ اقتصاد و سیاست و روزمرگی و روزمرگی قربانی خواهد شد. گرچه در دیباچه کتاب، از «نیویورک» سخن به میان آمده و گویا یکی از اهل نظر نیز در آغاز نظرش چنین بوده که ذکر خیر و شر نیویورک، در طلیعه سخن، احتمالاً به خاطر افزایش جذابیت کتاب است (!) اما حاج آخوند ملاعباس (پدر بزرگوار دانشمند و خطیب فقیه مرحوم راشد) اهل تربت حیدریه است و تربت حیدریه کی و کجا می تواند به معارضه با نیویورک برخیزد و برای دنیای نیویورک زده چه ارمغانی می تواند داشته باشد؟!

بنابراین، فکرش را هم نمی کردیم که کتاب فضیلت های فراموش شده - کتابی که در وادی اسم و رسم هم دچار فراموشی است - به زودی کارش به «چاپ بیست و هشتم» برسد! اما خدا را شکر که چنین شد و این امر البته میسر نبود مگر به برکت انفاس قدسی و جذبات روحی آن عالم عارف بزرگ بزرگوار.

اکنون آنچه در برابر شما قرار دارد برآستی بیست و هشتمین چاپ این کتاب است، همراه با اضافات آغاز و پایان و افاضات صاحب‌نظران و همچنین «تصویر» مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی، بعلاوه «فهرست اعلام» و «توضیح لغات» محلی و اصطلاحات و ترکیبات خاص و نیز «تصحیح اغلاط» مهم و غیرمهم. البته این کتاب، نخست بی‌نام بود. مقاله یادداشت گونه‌یی بود که مرحوم حسینعلی راشد به هر دلیلی نخواست یا نتوانسته بود آن را منتشر کند. فرزند فاضل ایشان خانم بتول راشد دبیر فرهیخته و بازنشسته آموزش و پرورش تهران، با مطالعه متن دفاعیات دلیرانه حجت‌الاسلام والمسلمین جناب محمدجواد حجتی کرمانی از مرحوم راشد (در روزنامه اطلاعات سال ۱۳۵۹ شمسی) و نیز مطالعه زندگینامه موبدزاده‌ای که حجت‌الاسلام شد یعنی سرگذشت جذّاب پدر آقای حجتی مرحوم حاج میرزا عبدالحسین حجتی کرمانی (در روزنامه اطلاعات سالهای ۶۸ و ۶۹ شمسی)<sup>۱</sup> امیدوار شده بود که شرح احوال پدر بزرگش مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی را نیز که به قلم مرحوم حسینعلی راشد نگاشته شده است به همین ترتیب از همین طریق منتشر کند.

پیشنهاد مشارالیه‌ها از سوی مدیر مسئول روزنامه اطلاعات (آقای سید محمود دعایی) بلافاصله مورد استقبال قرار گرفت و بتدریج در روزنامه انتشار یافت. پس از آنکه برای انتشار کتاب تصمیم‌گیری شد، انجام کارهایی از قبیل: ویراستاری نهایی یادداشتها در حد لزوم و با رعایت اصالت و امانت، عنوان (تیترا) گزینی‌های میانی و متعدد در متن، شرح لغات و اصطلاحات محلی، تدارک تصویر جدید (با مراجعه به استاد فلسفه و عرفان، مرحوم آیت‌الله محمدرضا ربّانی خراسانی)، تحریر دیباچه مبسوط، انتخاب عبارات معرّف و مؤثر در پشت و روی جلد و صفحه‌های آغاز، نامگذاری کتاب و حتّی طراحي جلد آن را آقای جلال رفیع برعهده گرفت

۱. زندگینامه مرحوم حاج میرزا عبدالحسین حجتی کرمانی (۱۳۳۷ - ۱۲۷۶) به قلم فرزند ایشان جناب آقای محمدجواد حجتی کرمانی با عنوان «از آتشکده تا مسجد» توسط انتشارات اطلاعات به چاپ رسیده است.

و نام «فضیلت‌های فراموش شده» بنا به پیشنهاد وی برای کتاب انتخاب شد. باید حداکثر تلاش ممکن، صورت می‌گرفت تا جلوه‌های ویژه کتاب ارجمندی که «فضیلت‌های فراموش شده» نامیده شده بود، چنانکه شاید و باید در مرئی و منظر خواص و عوام قرار گیرد.

البته نفس گرم و گیرای آن دو نفس مطمئنه (پدر و پسر، مرحوم حاج آخوند و مرحوم راشد) که عمر خود را با نیت خیر و با اطمینان و توکل والا به عنایت حضرت حق و با اعتماد به نفس و عزت نفس در طریق خدمت به خلق (براساس تشخیص و تا آخرین حد توانایی خویش) سپری کرده بودند، در جلوه‌نمایی و جاذبه‌افزایی و بازارگرایی این کتاب تأثیر فوق‌العاده داشته است. اگر صاحب‌نظران خیرخواه و نیک‌اندیش بتوانند این پدر و پسر را از حیث نسبتی که با اندیشه‌های سیاسی و مواضع انقلابی داشته‌اند در دایره نقد و انتقاد بنشانند، باری در باب زندگی پرهیزگاران و پاکدامنان ایشان و مشی و مرام اجتماعی و مردمی‌شان و در جایگاه والای دینی و معنوی‌شان نمی‌توانند آنان را مورد طعن و لعن قرار دهند.

روایت حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمود دعایی در مورد مرحوم راشد شنیدنی است: «روزی در دهه هفتاد برای مشاوره با کارشناسان و صاحب‌نظرانی که می‌خواستند درباره ساختمان سابق روزنامه اطلاعات در خیابان خیام و ساختمان قدیمی قورخانه در مقابل آن (ایستگاه کنونی مترو) اظهار نظر و گفتگو کنند، به شهرداری تهران در خیابان ضلع جنوبی پارک شهر (خیابان بهشت) رفتم. سخن از کتاب «فضیلت‌های فراموش شده» و مرحوم حسینعلی راشد تربتی به میان آمد. یکی از کارشناسان با تجربه و با سابقه (مهندس اسکندری) در جلسه مذکور گفت: من هم خاطره‌ای دارم. قبل از انقلاب در سالهای دور (دهه ۳۰-۴۰ شمسی) دولت وقت می‌خواست برخی از خانه‌های پیرامون ساختمان مجلس شورای ملی در میدان بهارستان را بخرد و خراب کند. قیمت کارشناسی شده هر خانه با ارسال نامه‌ای به مالک ابلاغ شد، تا هر کس اعتراض دارد اعلام کند و هر کس موافق است بهای

خانه خود را دریافت کرده ملک مزبور را به دولت واگذار نماید. هیچ‌کس اعتراض نکرد جز راشد(!)، که البته او هم خانه‌اش در محدوده این طرح قرار داشت. اعضای کمیسیون رسیدگی‌کننده به اعتراضات، با پیشنهاد اوری و با ابراز تأسّف تشکیل جلسه دادند و راشد را برای توضیح فراخواندند. البته پیش از ورود وی هر یک از حاضران به زبان طنز یا به صورت جدّی طعنه‌ای و متلکی نثار می‌کرد که مثلاً از همه توقع پول‌پرستی داشتیم جز از کسی که ادّعای روحانیت و بی‌اعتنایی به مادیات دارد، و در این مواقع است که معلوم می‌شود چه کسی اهل حرف است و چه کسی اهل عمل، و از این قبیل اظهارنظرها. راشد در زمان تعیین شده آمد و با سلام و احترام و احوالپرسی نشست. همه ساکت شده بودند تا علت اعتراض را از زبان اعتراف‌کننده بشنوند و شاید خودشان را آماده کرده بودند تا این منادی معنویت و روحانیت را به سختی توبیخ و تحقیر کنند. اما سخنان راشد کاملاً خلاف پیش‌بینی بود. وی گفت: من این خانه را به فلان مبلغ خریده‌ام. حال سالها گذشته و کهنه شده است. مبلغی که کارشناس شما برای خریدنش پیشنهاد کرده و مورد پذیرش قرار گرفته و آماده پرداخت است، زیادتر از ارزش خانه من است. چون این مبلغ را از ممرّ عمومی و مردمی پرداخت می‌کنید، من اضافه بهایش را نمی‌توانم قبول کنم و لذا تقاضا دارم که متن نامه ابلاغ شده را اصلاح بفرمایید. پس از توضیحات راشد، حالت انفعال و شرمندگی خاصی به همه دست داد. یکی از مهندسان کلیمی همکاران در حالی که بهت زده نگاه می‌کرد و اشک در چشمانش حلقه زده بود از جا برخاست، راشد را در آغوش گرفت و عذرخواهی کرد. راشد با تعجب پرسید مگر چه شده است؟ همکار ما، در پاسخ به اطلاع رساند که اعضای کمیسیون قبل از ورود ایشان به جلسه درباره وی چگونه داوری کرده‌اند و چه ناروایی را بر زبان آورده‌اند. و آنگاه گفت: راشد عزیز! اگر تو مبلغ دین اسلامی، من تصمیم گرفتم که از این پس درباره این دین بیشتر تحقیق کنم و...».

این روایت را مرحوم استاد سیدخلیل ضیایی تربتی نیز که مقیم تهران بود، نقل کرده است. روایت ایشان در روزنامه اطلاعات سال ۷۳ و در مقدمه کتاب

«مقالات را شد در روزنامه اطلاعات ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ شمسی» چاپ شده است. باری، چنان پدری را چنین پسری شاید. و با وجود چنان پدر و چنین پسری، شگفت نیست اگر کتاب «فضیلت‌های فراموش شده» با استقبال خواص و عوام مواجه شده است. نام این کتاب، علاوه بر آنکه اخلاق اسلامی و سجایای انسانی و گمشده‌های جامعه بشری را به یاد می‌آورد، یاد پدر و پسری را در ذهن و زبان ما و شما زنده می‌کند که خود نیز فضیلت‌های فراموش شده بوده‌اند!

استقبال اهل مطالعه و تحقیق اعم از علما و طلاب حوزه، دانشجویان و اساتید دانشگاه، نسل جوان و به طور کلی عموم مردم از کتاب شرح حال «حاج آخوند ملاعباس تربتی»، آنهم تا این حد، غیرقابل انتظار بود و این واقعیت نشان می‌دهد که هنوز جان و دل جامعه در آتش عطشی عظیم و عمیق می‌سوزد و تشنگان وادی حق و حقیقت همچنان ملتهب و جستجوگر در ظلمات زندگی خویش آب حیات می‌جویند.

در این میان، چند تن از اهل علم و اساتید حوزه و دانشگاه، نسبت به کتاب حاضر، توجه بیشتری نشان دادند و در حوالی و حواشی موضوع این کتاب (شخصیت استثنایی حاج آخوند ملاعباس تربتی) مطالبی قابل ملاحظه گفتند و نوشتند. شایسته است که به عنوان نمونه، ذیلاً به بعضی از این موارد اشاره کنیم:

### نظریات استاد حکمت و عرفان و شاگرد حاج آخوند ملاعباس تربتی

■ در دیدار برخی از آشنایان و ارادتمندان حاج آخوند ملاعباس تربتی با استاد حکمت و عرفان، آیت‌الله محمدرضا ربانی خراسانی (که سالهای سال با تلمذ و تضرع در محضر حکیم سترگ و عارف بزرگ، آشتیانی فقید و مرحوم الهی قمشه‌ای، به‌درک فیض نائل آمده و در کلام آیت‌الله جوادی آملی نیز، هنگام مصاحبه با نشریه کیهان فرهنگی، از مرتبه علمی ایشان و خاطرات مشترک ایام تحصیل، با تجلیل و تعظیم یاد شده است) ابتدا عکس جدیدی که از مرحوم حاج آخوند ملاعباس به یادگار باقی مانده بود دریافت شد و آنگاه در وصف حاج

آخوند، از ایشان چنین شنیده شد:

«حاج آخوند ملاعباس تربتی استاد اینجانب بوده است. پس از «مدیر معارف» یعنی مرحوم آقامیرزا محمد رفیعی رحمه الله علیه که جد آقای جلال رفیع است و از روحانیون و معلمین برجسته‌ای بود که حدود شصت و پنج الی هفتاد سال قبل در تربت حیدریه (مدرسه احمدیه) استاد بنده بود، باید بگویم استاد دیگر اینجانب در فقه و اخلاق، در همان تربت حیدریه، مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی بوده است. پدرم مرحوم حاج شیخ محمدکاظم ربانی که خود یکی از علمای برجسته بود می‌فرمود: «حاج آخوند ملاعباس، سلمان زمان است» و مرا در اوایل تحصیل نزد حاج آخوند فرستاد تا علاوه بر تحصیل مراتب علمی در محضر آن مرد به تهذیب اخلاق پردازم. روزی در سن کودکی همراه حاج آخوند ملاعباس از راهی عبور می‌کردم. نزدیک درِ خانه‌ای بر سر راه، مقدار اندکی گاه و علف و هیزم و این قبیل چیزها روی زمین ریخته شده بود. معلوم بود که صاحب‌خانه هر چه را لازم داشته جمع کرده و آنچه باقی مانده ظاهراً دیگر مورد استفاده‌اش نبوده. به محض اینکه به آنجا رسیدیم، حاج آخوند ملاعباس راهش را کج کرد و به من نیز فرمود بیا از آن طرف دیگر برویم که مال مردم را با عبور از روی آن ضایع نکنیم! نعمت خدا اسراف می‌شود و صاحبش هم ممکن است راضی نباشد! من بعداً با تعجب به پدرم گفتم مرا نزد کسی فرستاده‌اید که تا این درجه شگفت‌انگیز و غیرقابل تصور، در امور دقت دارد؟! چه کسی واقعاً می‌تواند پا به پای او برود؟ البته این را اضافه کنم که بعضی‌ها در آن ایام نسبت به آنهمه سعی و تلاش حاج آخوند در زهد و عبادت و وارستگی خارق‌العاده‌ای که داشت و تمام زندگی‌اش را وقف خدا و مردم کرده بود انتقاد می‌کردند. بعضی هم می‌گفتند این امر باعث می‌شود که مقام و مرتبه علمی ایشان و استعداد و توان علمی حاج آخوند تحت الشعاع عبادت و تقوی و تواضع شدید و فوق‌العاده‌اش قرار گیرد و در نظر عموم مردم، آن‌وجه از شخصیت حاج آخوند، قربانی این وجه اخیر بشود».

### اظهارات آیت الله جنتی در خطبه نماز و نامه جداگانه

■ نام این کتاب و فضائل احوال حاج آخوند ملاعباس تربتی در خطبه اول نماز جمعه تهران (۵/۱۵ و ۷۲/۶/۱۲) توسط آیت الله جنتی، فقیه برجسته و عضو شورای نگهبان، مطرح شد. مضمون کلام چنین بود: همه را به مطالعه کتاب «فضیلت های فراموش شده» توصیه می کنم. کتاب را مکرر و با دقت بخوانید و عجله نکنید. یکی از طرق کسب فضائل و دفع رذائل اخلاقی و اصلاح فردی و اجتماعی، مطالعه شرح احوال بزرگان و وارستگان است. حاج آخوند ملاعباس تربتی پدر آقای راشد رضوان الله علیه از نوادر روزگار بود و در بسیاری از جهات، واقعاً دومی نداشت. ایشان در تقوی و خلوص، عالمی استثنایی بود. گفته اند که حتی فکر گناه هم نمی کرد و یک هفته قبل از رحلت به محضر پیامبر (ص) و ائمه و حضرت زهرا (س) و حضرت زینب (س) مشرف شد. آنچه می پوشید سر تا پا پوشش بسیار ساده ای بود که از محصولات همان روستا و شهر و مزرعه ای که خودش در آن کار می کرد تهیه شده بود و در ساده زیستی نیز بی نظیر بود.

● همچنین قبل از طرح و شرح موضوع در نماز جمعه، از طریق طلاب و دانشجویان نیز شنیده شده بود که آیت الله جنتی و آیت الله خزعلی، در محافل علمی و در مقام وعظ و خطابه، از کتاب **فضیلت های فراموش شده** و شخصیت برجسته و استثنایی حاج آخوند ملاعباس تربتی، با تکریم بسیار یاد کرده اند تحقیق و استفسار بیشتر به عمل آمد. مکتوب آیت الله جنتی را در این باب ملاحظه می کنید: «بسمه تعالی، برادر گرامی جناب آقای جلال رفیع دامت توفیقاته. با سلام و تحیت، عطف به نامه مورخ ۷۲/۳/۲۹ جنابعالی، نخست توفیق جنابعالی و مؤسسه اطلاعات در تنظیم و نشر کتاب گرانقدر **فضیلت های فراموش شده** را تبریک می گویم. این کتاب یکی از گمشده های انسانهای تکامل خواه و فضیلت طلب است. مردی در این کتاب معرفی شده و حالاتی از او نقل شده که مایه افتخار اسلام و روحانیت و جهان تشیع است و می تواند برای



همگان معلم و برای جامعه روحانیت الگو باشد. بنده این کتاب را مکرر خوانده‌ام و باز هم به خواست خدا خواهم خواند و به طلاب عزیز توصیه کرده‌ام بخوانند. مطالعه آن را برای اهل علم ضرور و برای دیگران سازنده و مفید می‌دانم. باید با فراغت خاطر به قصد قربت و عزم بر تأسی در حدّ توان و با تدبّر خواند. امروز که فضیلت‌ها فراموش شده، آثار مردان بزرگ و کتبی همانند این کتاب، معراج السعاده و کشف الحجه، المراقبات، سیاحت غرب، سیاحت شرق و تذکره المتقین و دهها کتاب دیگر از این قبیل را باید دم دست داشت و همانند او را در بام و شام، آنها را خواند. **أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ فَبِهِدَاهُمُ اقْتَدِهْ** **وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**. والسلام عليكم ورحمة الله، ۷۲/۴/۲۳، احمد جنتی.»

### اشارات آیت الله خزعلی در دو نامه موجز و مشروح

■ در سال ۷۰، از سوی آیت الله خزعلی، فقیه بزرگ و عضو شورای نگهبان، این یادداشت دریافت شده بود: «برادر ارجمند حضرت آقای دعایی دامت تائیداته. با اهداء تحیت و استعلام حال، مراتب تشکر خود را از ارسال دو جلد کتاب **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی** و بالاخص تشکر بسیار وافر خود را از کتاب **ضمیمه، فضیلت‌های فراموش شده**، ابراز می‌دارم. در ظلمات دو جلد کتاب **طاغوت، آب حیاتم دادید و در انبوه ذغال سنگ، الماس درخشانم عطا کردید. أعطاک الله سُؤْلَکَ وَ بَلَّغَکَ أَمَانِکَ**. والسلام عليكم ورحمة الله و برکاته، ابوالقاسم خزعلی، ۷۰/۷/۱۴.»

علاوه بر آن، اخیراً مکتوب دیگری نیز به صورتی که قبلاً اشاره شد دریافت گردید: «بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و نَفْسٍ وَ مَسْوَآهَا. سوگند به جان «آدمی» و به آنکه آن را پرداخت. سپاس خدا را که جان آدمی را آفرید و آفرینش او را با توحید درآمیخت. خلقتش استوار ساخت و شناخت فجور و تقوی را به او ارزانی داشت. از آن پس ترغیبش کرد که خوبیهای شناخته را به چنگ

آورد و مأمور و معمار بازسازی خویش شود و همین را کارمایه فوز و فلاحش قرار داد. وَ نَفْسٍ وَ مَسْوَأَهَا، فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا.

و فرق است - و همه هم می فهمند - میان مفاهیم و حقائق، میان تصورات ذهنی و حقائق شکل گرفته. مفاهیم، صورت‌هایی است و تصویری از ارزشهای والا، از ابعاد ارجمند روح و روان، ابعادی که انسانیت آدمی وابسته به آنهاست و بر محور آنهاست صعود و اعتلای آدمها. ارزشهایی که چنان انگیزه آفرینند و حرکت‌زا که گاهی فردی را زیر و رو می‌کنند و از اسفل سافلین به اعلی علیین می‌رسانند. با این همه و با تمامی شکوه و جلال که در آنهاست، فرق است بین آنها و بین حقائق شکل گرفته، پا به عرصه هستی نهاده، به نور و روشنایی درآمده، با طپش قلب و نوسان نبض همسفر شده و بالاخره حقایقی زنده، پویا، ملموس و گویا.

رک و صریح بگویم خواسته انسانها این حقائق است. اینها و نه غیر. به خاطر اینهاست رنج و خستگی‌اش، سر از پا نشناسیش و گذشتش از رفاه، بلکه از عمر و جان. مفاهیم، تنها همان مفاهیم‌اند و اگر جاذبه‌ای هم دارند - که دارند - به خاطر این حقائق است. چه، که اشارتی هستند به این حقائق و بانگ جرس‌سی از این کاروان و عکس و تصویری از این گلرویان. مگر نه این است که اساساً وجودشان منتزع شده از این حقائق است و رمز ماندگاریشان طلایه‌دار بودن از اینها؟ گفتم که مفاهیم، جاذبه دارند و چنین است و همین باعث می‌شود که اکثریت بلکه همه بپندارند که مرد این راهند و مجاهدتگر این عرصه تسخیرناپذیر. اما تا وقتی که پا به جاده نهاده و گردنه‌های صعب نفس سوز خستگی‌زا را وارد نشده‌اند. فَلَا أَفْتَحَمُ الْعَقَبَةَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. و چه زود و در همان عقبه‌های اولیه است که کسانی عزم رحیلشان بدل شود به اقامت و بگویند رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ. ولی باز هم رهروانی پابرجا می‌مانند و همان‌طور راه می‌سپرنند وَ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ را آویزه گوش می‌کنند و چیزی نمی‌گذرد که نفس آماره، نه غرائز و شهوات، از کمین درمی‌آید و آنها را

صید خودبینی و خودنگری می‌کند و اینها هم فرو می‌مانند. باقی می‌مانند مردان نستوه خودشکن که به راه ادامه می‌دهند و خدا را در همه جا و همه وقت و همه حال در نظر دارند. خالص می‌شوند. مخلص می‌گردند. و در آخر، مخلص. و اینها نیز در خطری عظیم هستند. و اینانند که پرچم فضیلت و فضیلت‌ها را بر قله اورست رفیع انسانیت به اهتزاز می‌آورند. و اینها کم هستند و بسیار کم. و از این راه صعب و پرخطر است که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه (خطبه ۱۰۷) گزارش می‌دهد و می‌گوید: وَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَّاصِفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصِفِ.

● کتابی که پیش رو دارید: **فضیلت‌های فراموش شده**، گزارشگری از عابر این جاده است. اعلام‌کننده‌ای از رسیده به این اورست است. داستانسرای این به رنج‌آشناست. این از رفاه روی گردانده. این رفته از دنیا قبل از مرگ. این از خودرسته و به لطف خدا پیوسته. این از خود تهی و از الطاف خدا پر. **حاج آخوند ملاعباس تربتی** را می‌گویم. اینک با هم، با ترک تعلقات، و پس‌پشت گذاشتن مأنوسات، احرام ببندیم. و در این کتاب با او یا به تماشای او در مطاف مقدس طواف کنیم، میان صفا و مروّاش حرکت و هرّوله نماییم، از صفایش صیقلی به جان و از مروّاش مروّتی به روان کسب کنیم. و حقیقت و کُنه ارزشهای انسانی را که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اشعار می‌دارد در وجود این مرد به تماشا بنشینیم. و گمان ندارم به یکی دو بار خواندن اکتفاء کنید و دل برگیرید، که اقیانوس است، آب شور دارد و بر عطش می‌افزاید. اینجانب خود بر آنم که مدت زیادی، و دوره‌های متعددی مطالعه کنم.

خامه محکم و شیوای فرزند ارجمندش **مرحوم آقای راشد**، خطیب نامور، به ترسیم این چهره عزیز و عظیم پرداخته و آن را آنچنان که هست، البته در حدود توان قلم و بیان، بی‌گزافه و مبالغه تصویر نموده. خدایش خیر دهد و او را با پدر و هر دو را با پیامبر(ص) محشور فرماید. از ریزه‌کاریهای فراوان که نوشته نشان داده می‌توان دو امر جامع را به دست آورد، که عمر مرحوم حاج آخوند

در آنها سپری شد.

۱- عبادت خالق با شور و حال، و ذکر و یاد او در همه احوال.

۲- خدمت به خلق از دل و جان، تا آخرین حد قدرت و توان.

در این نوشته ویژگیهایی است شایان توجه:

۱- خود نگارنده (مرحوم راشد) از خردسالی، این حقائق را در پدر لمس می کرده و عقیده جازم و خدشه ناپذیر او را به معنویات و مسائل در پرده غیب، حس می نموده است.

۲- قلم را از گزافه و مبالغه برکنار داشته، که این ذاب و عادت مرحوم راشد بود.

۳- از آن دو مهم تر اینکه، کرامات این روح بزرگ را که بندرت در اولیاء دیده می شود به قلم آورده، بی وحشت از زمانه و اهل زمان. چه آن مقطع زمانی، وقت سیطره افکار مادی بوده به امور معنوی اهمیت نمی دادند، بلکه اعتنا نمی کردند. به عبارت روشن تر، غرب زدگی حاکم، معنویات را از ارج انداخته و به زاویه فراموشی سپرده بوده. و می دانیم مرحوم راشد با همان غرب زده ها دمخور بود و در همان دانشگاهها تدریس می کرد.

این کتاب، رسید از دست محبوبی بدستم - که از بوی دلاویزش چه مستم. از او کتاب سقوط پهلوی را خواسته بودم، که این را هم ضمیمه کرد. این مهمان ناخوانده عزیز، عرصه را بر آن مهمان مدعو، تنگ کرد. و بر همه وجود فرمان راند. به او با تشکر گفتم: از تو ذغال سنگ می خواستم، الماسم دادی. در ظلمات بودم، آب حیاتم دادی. خدایت جزای خیر دهد. دریغم می آید این نامه را خالی از این داستان پر جاذبه بگذارم و بگذرم: سالی، مرحوم حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح، در مشهد ماند و ماه رمضان را به موعظه و نصیح مردم مشغول شد. مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی که هر سال در تربت حیدریه مردم را ارشاد می کرد و راه می نمود، آن سال را تعطیل کرد و راهی مشهد شد که با بودن حاج شیخ عباس قمی جای صحبت و سخن من نیست، باید فرصت غنیمت شمرد و

کسب فیض کرد. مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم تا از فراز منبر، حاج آخوند ملاعباس را پای منبر می‌بیند، فرود می‌آید که: با وجود حاج آخوند، مرا نزیید که موعظه کنم و ایراد سخن نمایم. شگفتا. نگراخلاص آن مرد و صفای پاک این مرد و بین حسن ختامم را. وَفِي ذَٰلِكَ فَلْتِنَا فِيسِ الْمُنَافِسُونَ. و دیگر:

بشکنم این قلم و پاره کنم این دفتر      نتوان شرح کنم جلوۀ والای ترا  
وَآخِرُ دَعْوَانَا اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. ۱۵ مرداد ۷۲ - ابوالقاسم خزرعلی -  
شورای نگهبان.»

### نظریات استاد ارجمند، محمود امجد

■ نظریات ذیل نیز در پی تقاضا و اصراری که انجام گرفت، از سوی استاد ارجمند حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمود امجد مطرح شد: «همه علما و زهاد و عبّادی که مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی را دیده‌اند، با دیده تعجب به شخصیت او می‌نگرند. بنده که ایشان را درک نکرده‌ام ولی خیلی چیزها شنیده بودم که بعضی از آنها را در کتاب فضیلت‌های فراموش شده مطالعه نمودم. این کتاب در افراد، خصوصاً اهل علم، اثر عمیقی گذاشته و تعبیرات جالبی از آقایان می‌شنوم. خداوند بر رفعت و مقام و عزّت نویسنده بزرگوارش بیفزاید. از مطالبی که خیلی شنیده‌ام این است که صاحب منتهی‌الامال، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، آن مرد حق و خدا، در مسجد گوهرشاد روی منبر بوده و مجلس پرجمعیت و به قول اهل علم «قاسِ بِأَهْلِهِ». تا می‌بیند حاج آخوند ملاعباس تربتی وارد شد، می‌فرماید: این جا، حق و محل حاج آخوند است. و خود از منبر پایین می‌آید و احترام می‌کند. هر وقت حاج آخوند ملاعباس در مشهد بود، مشهدی‌ها در بردن ایشان به منزل خودشان سبقت و تشاح داشتند. قبرش مزار است و خوبان به قبر ایشان مقیدند، تَبْرَكَآ وَ تَيْمَنًا.

یکی از اهل تربت حیدریه می‌گفت حاج آخوند ملاعباس معمولاً بعد از نماز به طرف مردم برمی‌گشت و (با اشاره به بخاری هیزمی مسجد در آن زمان)

می گفت: مردم ما نمی توانیم انگشت روی این بخاری بگذاریم، چگونه طاقت آتش جهنم را داریم که لا تَقُومُ لَهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ، یک ذره و یک قطره اش همه جهان را می سوزاند؟ آن وقت، خودش و مردم به قدری از همین حرف تأثیر می پذیرفتند که بلافاصله های های گریه می کردند. رحمه الله علیهما، رحمت خدا بر پدر و پسر. وجود و زندگی مؤمن، همه اش برکت و کرامت است. سلام الله علیهم اجمعین».

### نامه ای از مرزبانان «جبهه» و «دانشگاه»

■ برای آنکه از دلاوران و عارفان جبهه جنگ تحمیلی (زُهَادُ اللَّيْلِ وَأُسْدُ النَّهَارِ: زاهدان شب و شیران روز) و در عین حال از دانشجویان شهید و شهیدان زنده دانشگاه نیز یاد کرده باشیم، نامه ذیل را به عنوان نمونه ای دیگر و به قصد حسن ختام ذکر می کنیم:

«بدین وسیله می خواهم از فرصت استفاده کرده از دو بزرگوار یاد کنم و از شما نیز همین را می خواهم. یکی از عارف پیر روشن ضمیر یعنی مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی و دیگری از دوست مشترکمان، شهید جوان زنده جان، یعنی شهید رامین عقدایی، که در همان مسیر به لقاء الله پیوست.

چندی پیش یکی از واعظین معروف تهران در سخنرانی خود به مناسبتی از مرحوم مغفور حاج آخوند ملاعباس تربتی رحمه الله علیه ذکر خیری کرده و کتاب ارزشمند فضیلت های فراموش شده را نیز معرفی کردند. مدتی بعد توفیق حاصل شد که به زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام نائل آیم. خیلی مشتاق بودم که به مزار مرحوم حاج آخوند ملاعباس رفته و فاتحه ای بخوانم. چون آدرس دقیقی داشتم خیلی راحت پیدا کردم ولی هیچ گونه علامت و آثاری از مزار وی باقی نبود. حتی سنگ قبر ایشان نیز همان طور که مطلع هستید، قبل از انقلاب، توسط آن استنادار ملعون خراب شده است. گفتم به شما نامه ای بنویسم تا در صورت امکان اقدامی انجام گیرد و یک عکس یا تابلویی که مزار آن

مرحوم را مشخص کند در آن ایوان نصب گردد. (ضمناً قبر در داخل رواق‌های حرم نیست که از این حیث اشکال و مشکلی پدید آید). وقتی بر سر مزار آن مرحوم، دیدم که با خودکار آبی، روی سنگ مرمر کنار دیوار، با خط ریزی نوشته‌اند مزار مرحوم آخوند ملاعباس، که فقط از فاصله یک متری می‌توان آن را خواند، با خود گفتم الحق که ایشان مصداق «مَجْهُولُونَ فِي الْأَرْضِ وَمَعْرُوفُونَ فِي السَّمَاءِ» هستند.<sup>۱</sup>

باشد که امثال ما نیز (با وجود آنکه در جبهه‌های نبرد از برکات همراهی و دوستی با امثال شهید عقدایی برخوردار بوده‌ایم) از انفاس پاک مرحوم حاج آخوند ملاعباس بهره‌مند گردیم. این، خود یکی از مهم‌ترین طرق احیاء سنت و سیره معنوی شهیدان بزرگواری همچون شهید عقدایی است، که اولین بار بنده با نام شما (نویسنده دیباچه این کتاب) از طریق وی آشنا شدم و در اواخر اسفند ۶۵ و اوایل فروردین ۶۶ قبل از عملیات کربلای ۸ در حوالی شلمچه، وقتی به اتفاق عده‌ای از دانشجویان دانشگاه، توفیق حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل دست داده بود و برای رفتن به خط مقدم، به قرارگاه تاکتیکی در نزدیکی‌های شلمچه رفته بودیم، با دوست بسیار صمیمی و عزیزم شهید رامین عقدایی دانشجوی دانشگاه امام صادق(ع) همراه شدم و در آن شب در قرارگاه

۱. سنگ قبر جدیدی از سوی آستان قدس رضوی بر مزار حاج آخوند ملاعباس تربتی نصب کرده‌اند. البته عبارات روی این سنگ، عیناً همان عبارات حک شده بر روی نخستین سنگ مزار آن مرحوم، نیست. عبارات سنگ قبر اولیه، چنین بوده: «وَكَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ. مَرَقَدُ بِنْدَةِ صَالِحِ خِدا عَالَمِ عَامِلِ مَرَحُومِ حَاجِ شَيْخِ عَبَّاسِ تَرْبَتِيِّ فَرْزَنْدِ مَرَحُومِ مَلَا حَسِينِ عَلِيِّ كَارِيزَكِيِّ كِه هَفْتَادِ وَا نَد سَالِ عَمْرِ خُودِ رَا بِه دَرَسْتِي وَ پَاكِي وَ زُهْدِ وَ عِبَادَتِ وَ تَرْوِيحِ دِينِ وَ خِدْمَتِ بِه نَوْعِ كُذْرَانِيدِ وَ دَر رُوزِ يَكْشَنِبِه ۱۷ شَوَّالِ سَالِ ۱۳۶۲ قَمْرِي مَطَابِقِ بَا ۲۴ مَهْرِ سَالِ ۱۳۲۲ شَمْسِي بِه رَحْمَتِ اِيَزْدِي پِيُوسْتِ وَ سَرِ بَرِ اِيْنِ اَسْتَانَ نِهَادِ. خِدا او و همه اهل ایمان را بیامرزد.

به تاریخش رقم زد، کلک سالک به حق دست ارادت داد عباس

«۱۳۲۲».

مرقد حاج آخوند در صحن آزادی (صحن نو سابق)، آخرین غرفه زاویه شمال غربی، قرار دارد.

مذکور - چون وظیفه محوله به هر کدام متفاوت بود - در دو سوله جداگانه مستقر شده بودیم. فردای آن روز که همدیگر را دیدیم به من گفت: در سوله ما مراسم دعای کمیل و توسل و شعر برگزار شد که آقای با صدای بسیار جذاب و گیرا دعا را می خواند و مرا به سوی خود جلب کرد. بعد از دعا نزدیکتر رفتم و پس از سلام و علیک، با آنها که چند دوست با برخورد بسیار خوبی بودند، آشنا شدم، که یکی از آنها جلال رفیع بود و ایشان به من (به خاطر سؤالات متوالی و حاضر جوابی ها و گفتگوهای طنز آمیزی که داشتم) گفت اسم شما را «متصدی کاتیوشا» می گذارم و وقتی به تهران برگشتی با مؤسسه اطلاعات تماس بگیر و بگو متصدی کاتیوشا و....

نمی دانم این جریان را به خاطر می آورید یا نه؟ اگر هم فراموش کرده اید حق دارید، زیرا پس از آن، یک بار هم نشد که بعد از آن واقعه، «متصدی کاتیوشا» با شما تماس حاصل کند، چرا که او دیگر به تهران برنگشت و در همان عملیات به دیدار معبودش شتافت. خدایش رحمت کند و با اولیاءاش محشور. آری او - شهید رامین عقدایی - فرزند آقای ابراهیم عقدایی از معلمان معروف ادبیات در مشهد و یکی از مؤلفین کتب ادبیات فارسی دبیرستانها بود که الحق از فضل پدر حاصلی برده بود و در بیان و قلم اهل ذوق بود و بعد از همان ملاقات در جبهه، خیلی مشتاق بود که اگر به سلامت به تهران برگشت با شما تماس حاصل کرده و در مسائل ادبی و هنری، با روزنامه، همکاری داشته باشد. ولی تقدیر الهی چیز دیگری بود و در بیستم فروردین ماه ۶۶ به شهادت رسید و در جوار **ثامن الحجج علی بن موسی الرضا(ع)** به خاک سپرده شد.

چه خوب شد که توانستم از آن شهید عزیز یادی کرده باشم و از شما نیز می خواهم که چنین کنید و این نیز از برکات انفاس قدسی مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی است که اکنون هر دو در جوار امام هشتم(ع)، خوش آرمیده اند. و در بارگاه رحمت و رضوان الهی به یکدیگر رسیده اند... بدون شک اگر، شهید رامین عقدایی، حال در این دنیا بود، آثار قلمی زیادی از او باقی بود و با توجه به



روحیه‌ای که از او سراغ داشتیم، با مجله گل‌آقا نیز همکاری می‌کرد... والسلام، محمدتقی مجیبی - ۱۸/۸/۷۰.

### اشاراتی دیگر

خوانندگان ارجمند، تا اینجا نمونه‌ای چند از نوشته‌ها و گفته‌های مختلف را ملاحظه کردند. علاوه بر آنها بسیاری دیگر از صاحب‌نظران، امثال دکتر سیدجعفر شهیدی، استاد محمد تقی جعفری، دکتر عبدالکریم سروش، حجت‌الاسلام محمد جواد حجتی کرمانی، حجت‌الاسلام حاج شیخ حسین انصاریان، دکتر محمد خلیلی (پزشک) و دکتر محمود مهدوی دامغانی و نیز برخی از نویسندگان مطبوعات (از جمله آقای علی‌اکبر کسائیان) نیز پس از مطالعه کتاب فضیلت‌های فراموش شده، در باب شخصیت معنوی و مردمی حاج آخوند ملاعباس تربتی سخنانی از سر تکریم و تعظیم، به اشارت و بشارت، در میان آوردند. جزاهم الله خیراً.

وقتی این حدیث را می‌شنویم که: «عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي أَوْ مِثْلِي»، این سخن را نیز می‌توانیم بگوئیم که شاید «بنده» صالح خدا یعنی فرزانه فرهیخته حاج آخوند ملاعباس تربتی و جمال حقیقی و باطنی او هم بتواند به اعتباری از اعتبارات، امروز مخاطب این بیت باشد:

به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم

همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی  
و شاید راز این معما نیز رازی حسینی و کربلایی و ماورایی و ملکوتی  
باشد. آنان که بتوانند همچون پیشوای پیروزشان حسین بن علی (ع)، در کسوت  
صلح و جنگ، در ظاهر و باطن، ازدهای نفس را بر زمین فروکوبند و این هنر بزرگ  
و شهامت سترگ را داشته باشند که جهان را، در عین جهاننداری و جهان‌پویی و  
جامعه‌نگری و نوحاوی، با کهنه جامه‌ای مصالحه و معامله کنند، این شایستگی را  
نیز می‌یابند که همگان را شیفته و شیدای آزادگی و سرافرازی و استغنائی روحی

خویش کنند. سخن منظوم و مؤثر شاعر را در تعریف و تشریح آن لحظه درس آموز - لحظه آخرین دیدار حسین بن علی (ع) با اهل بیت و طلب کردن پیراهن به یادگار مانده از مادر (براساس برخی روایات تاریخی) - بشنویم و بخوانیم و راز برتری و سروری و اقتدار و احتشام عزیزانی مانند حاج آخوند ملاعباس تربتی را نیز تاسی و تمسک به همین سنت سنیه و حسینیه بدانیم:

تو کیستی که به هر دل نموده‌ای وطنی؟

که نی در انجمن و نی برون زانجمنی؟

محمدی؟ نه. علی؟ نه. حسن؟ نه. پس تو که یی؟

که هم محمدی و هم علی و هم حسنی؟!؟

تو آن حسین عزیزی که عصر عاشورا

«جهان، مصالحه کردی به کهنه پیرهنی»!!

«انتشارات اطلاعات»

از خوانندگان و خانواده‌های ارجمندی که نیاکان آنان به نحوی با مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی و با فرزندان دانشمند ایشان (مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین محمدامین راشد و بویزه فیلسوف و خطیب و استاد دانشگاه مرحوم حسینعلی راشد تربتی) مرتبط بوده‌اند و تصویر فردی یا جمعی آنان را در آلبوم خانوادگی خویش دارند، تقاضا می‌شود نسخه‌ای از آن تصویر را همراه با مکتوب خاطرهای که از آن سفر کردگان در حافظه خود ثبت و ضبط کرده‌اند، برای بهره‌گیری در چاپ‌های بعدی همین کتاب یا کتاب دیگر، برای «انتشارات اطلاعات» ارسال کنند.

نشانی: تهران، خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، انتشارات مؤسسه

اطلاعات، شناسه پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱، تلفن: ۶-۲۹۹۹۳۴۵۵



دیباچہ امی بر  
فضیلت نامی فراموش شدہ

جلال رفیع

۳۰ فضیلت‌های فراموش شده

«فرزندم!... سعی کن اگر اهلش نیستی و نشدی،  
مقامات عارفین و صالحین را انکار نکنی و معاندت  
با آنان را از وظایف دینی نشمری...»

«امام خمینی» (ره)

چنان پر شد فضای سینه از دوست      که فکر خویش گم شد از ضمیرم  
در این غوغا که کس، کس را نپرسد      من از پیر مغان منت پذیرم  
خوشا آن دم که استغناى مستى      فراغت بخشد از شاه و وزیرم  
... عصر ما، عصر شکوفایی‌ها و شکوهمندی‌های بی‌نظیر در عرصه صنعت  
و سرمایه و سلاح و سیاست است، اما عصر فضیلت‌های فراموش شده هم  
هست. در چنین عصری به جستجوی شهداء الفضیله رفتن، آب حیات جستن در  
ظلمات است. و وای بر من که به اشارت و اصرار عزیزان و بزرگواران می‌خواهم  
بر کتاب فضیلت‌های فراموش شده این عصر، دیباچه‌ای بیفزایم. آنهم در اینجا  
(یعنی در آنجا!) که نیویورک نام دارد... دیباچه البته خود کتاب دیگری است.  
آب حیات است یا ظلمات است، نمی‌دانم. اما اگر کتاب حاضر که به قلم مرحوم  
راشد درباره یک مرشد بزرگ نوشته شده است آب حیات باشد، دیباچه آن همان  
ظلمات یا انعکاس ظلمات خواهد بود.

... باری به هر جهت. دیباچه (آنهم مبسوط) نوشتن، بر کتابی که آنچه در  
متن آن آمده است با همه شرح و بسط و با وجود عظم شأن نویسنده‌اش خود  
مقدمه و دیباچه‌ای بر کتاب فضل و فضیلت یکی از رجال بزرگ خراسان است،  
در حد من و توان من نبود، اما به قول عوام قسمت چنین بود. و چنین نیز مقدر  
شد که من این دیباچه و مقدمه را در آن سوی مرزها بنویسم!

... در سالن مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک نشستن و به بهانه  
استماع سخنان سیاستمداران جهان (امثال جرج بوش و امیر بی‌کویت!!) بر کتاب  
شرح حال حاج آخوند ملاعباس تربتی دیباچه نوشتن و سپس در ساختمان محل  
اقامت و دفتر نمایندگی ایران آن را مرور کردن، خود از غرائب و در عین حال  
لطائفی است که (هرچند از باب تداعی و تطابق به دلالت صنعت طباق و تضاد)  
بی‌اشارت به موضوع این کتاب نیست!

## کامل بخوانید، جامع قضاوت کنید!

... اما شما! در خواندن این کتاب عجله نکنید. اگر حال یا وقتش را ندارید یا آن را به هر دلیل نمی‌پسندید، از همین جا خواندن را قطع کنید! یا همه یا هیچ! به عبارت دیگر یا اصلاً نخوانید یا همه را بخوانید، که اگر بد و خوبی در این کتاب است، هر چه هست «درهم» است! بدون آنکه تمامی مطالب خوانده شود، قضاوت ما و شما درباره شخصیت‌هایی از قبیل حاج‌آخوند ملاعباس به‌راستی مشکل و به طریق اولی ناقص و نارسا و خلاف حقیقت خواهد بود. مطمئن باشید که ما شخصیت والای حاج‌آخوند ملاعباس را مطلق نکرده‌ایم، بلکه در کنار فضیلت‌های کم‌نظیر و بی‌نظیر ایشان حتی از نواقص و معایب و انتقادات نیز سخن خواهیم گفت.

چند موضوع عمده در این مقاله مبسوط، تشریح شده است:

- علت مجذوب بودن. چرا مجذوب شخصیت حاج‌آخوند ملاعباس

شده‌ام و چرا بر این کتاب مقدمه نوشتیم؟

- سابقه شناخت من و خانواده من و اقوام و اقربا و اساتید من از ویژگیها و

جاذبه‌های زندگی حاج‌آخوند. در این قسمت ناگزیر نام و قول آنان را خواهم آورد.

- اقوال و نظریات علما، فقها و شخصیت‌های سیاسی و علمی درباره



حاج آخوند.

- خصوصیات روحی و رفتاری حاج آخوند و وجوه اشتراک وی با شخصیت عرفانی و بی‌نظیر امام خمینی رضوان‌الله علیه.  
- نسبت حاج آخوند ملاعباس با سیاست و نیز مقام و موضع علمی او.  
- علت نیازمندی ما به شناخت اخلاق و سجایای عارفان و عابدان بزرگوار از قبیل حاج آخوند.  
- وجوه مختلف و به اصطلاح ابعاد گوناگون شخصیت ایشان.  
- نواقص و کاستی‌های شخصیت حاج آخوند و انتقادات و ایرادات وارده بر او.

- مطالبی دیگر به اقتضای حال و مقام.

بنابراین من در اینجا با اغتنام از فرصت خواسته‌ام برخی از آنچه را گفتنش لازم است و حق است بگویم و همچنین به اصطلاح از باب دفع دخل مقدر در مقام پاسخگویی و توضیح نیز برآمده‌ام و می‌دانم «که گر مراد نیابم بقدر وسع بکوشم»!

### شهادت عالم و عامی درباره حاج آخوند ملاعباس

... اینجا نیویورک است! تصویری که قلم جذاب و موشکافانه مرحوم راشد از سیمای روحانی و عارفانه مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربیتی ترسیم کرده است، در اینجا به مراتب بیش از هر جای دیگر مجذوب‌کننده است. «تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی»!

تصویر ترسیم شده، تصویر زاهد عابد عالم عامل عارفی است که مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر درباره او گفته است: دنیا به دور این مرد نگشته و آقابرگ شهیدی حکیم معروف به منظور تبیین مقام و مرتبه عبودیت و اخلاص او فرموده است: حاج آخوند ملاعباس مرد فوق‌العاده‌ای است، اگر به این شدت تعبد نمی‌داشت به جای خراسان دنیا را تحت تأثیر قرار می‌داد. و حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید، او را چنین تصدیق کرده است که حاج آخوند ملاعباس نه فقط

از خوبان عالم اسلام بلکه از خوبان دنیا است. و فرزندش راشد بزرگ در باب اوصاف پدر نوشته است: با اطمینان می‌گویم، او مردی بود که نفس خود را کشته بود. و سخن مردم درباره او از همه سخنها سنگین‌تر و تکان‌دهنده‌تر است که می‌گفته‌اند: «ما پیغمبران را ندیده‌ایم، اما گمان نمی‌کنیم که آنها هم (العیاذ بالله!) بیش از همین کارهای حاج‌آخوند داشته‌اند!» و...

آنگاه گویا اینگونه قسمت و مقدر بوده است که درباره چنین فرزانه وارسته «دنیا به دورش نگشته» «نفس خود را کشته» از جان و جهان گذشته‌ای، همچو منی آنهم در قلب جامعه و کشور و نظامی مستهلک در عوالم ما و منی و به عبارت دیگر در آمریکای قرن بیستم، آنجا که مستغرق در تجارت و سیاست و مستظهر به کیاست و ریاست است و همچنان هنوز مظهر دنیاپرستی و مادیگری و مهد مادیات و اقتصادیات و مرکز عالم ماده و هیولای عصر سیاست و جفت جنین تکنولوژی و تمدن نیاززده و نیاززاده کنونی است، با زبان قلم سخنی برانم و بر صحیفه دل نقشی بنگارم.

اما گفته‌اند که وقتی خداوند می‌پرسد: یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم، در واقع جواب مناسب را هم در بطن سؤال قرار داده و به ما غیرمستقیم راه نشان داده است که بگوییم:

«خدایا کرمت مرا فریفته خود کرد. کرم و بزرگواری تو از سویی و امیدواری من از سوی دیگر مرا جرئت و جسارت بخشید». کرامت بزرگان و بزرگواران، مرا مغرور کرد. و گرنه «چه نسبت خاک را با عالم پاک»؟

### چاووشی و چراغکشی

من نقش آن «چاووش» را بر عهده دارم که پیشاپیش بزرگان، از سفر آمدگان، حاجیان، کربلائیان و نظائر آنان (به اصطلاح رایج در ولایت تربت)، «چاووشی» می‌خواند! چه بسا ساعتها نیز این کار تکرار می‌شود و آنکه مقصود و محبوب است غرق در سکوت و اشتیاق و گاهی هم اشکریزان از پی چاووش می‌آید.

چاووشی و چراغداری و چراغکشی پیشاپیش بزرگان از قدیم‌الایام مرسوم بوده است. اگر چراغدار و چراغکش «آقا» خود کسی و کاره‌ای نبود، اما به هر حال راه را روشن می‌کرد.

به قول منطقیون: معرف باید اجلی از معرف باشد و در این مورد نه تنها این نسبت معکوس است بلکه صحیح اینست که بگوییم اولی در واقع روایت‌گر و معرف و بیان‌کننده‌اموری است که خود فاقد آن است. نگویید فاقد شیئی نمی‌تواند معطی شیئی باشد. اینجا سخن از معطی نیست. معرف در اینجا راوی آرزوها و آرمان‌های برباد رفته و از یاد رفته در وجود خویش و مرثیه‌خوان گمشده‌های خویش است. **احب الصالحین و لست منهم**. اینست که وقتی دریچه‌ای به دنیای گمشده‌های آدمی باز می‌شود، رایحه‌ای وزیدن می‌گیرد که انسان جستجوگر را مست و مدهوش می‌کند. اگرچه از بزرگان و بزرگواران نیستیم، اما به تجربه دریافته‌ایم که چون نام و یادشان در میان می‌آید اختیار از دست داده‌ایم و به قول مولانا: «خود، قلم اندر نوشتن می‌شتافت» و به تعبیر شیخ اجل:

هزار جهد بکردم که سر عشق پیوشم      نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم  
من رمیده دل آن به که در سماع نیایم      که گرز پای در آیم ز در برند به دوشم!

و مقدمه‌نویسی در حال و هوایی چنین، در غربت غرب و با استشمام رایحه‌ی باغ بهشت که باغ فضائل و مکارم اخلاقی بزرگان و بزرگوارانی همچون حاج آخوند ملاعباس است، برای من کم‌طاقت و بی‌اختیار و رمیده دل حقیقتاً حکم سماع را دارد. اکنون که به بهانه مقدمه، در مقدمه‌الجیش، به چاووشی و سماع برخاسته‌ام، چنان می‌خوانم و چنان می‌روم که تا از پای در نیایم قلم را رها نتوانم کرد!

### اینجا نیویورک است!

... اینجا نیویورک است! گاه بر روی دری یا دیواری در همین دیار که تصور می‌رود جز دیار دلار نیست و لیس فی الدار غیرالدلار دیار! باشگفتی نگران تصویر

و پوستر و پرتره پیرمردی می‌شوم مرادگونه و مرشد مآبانه با زیرنویسی از کلمات معنوی و روحانی و مثلاً دعوت عام و خاص به معنویت و ریاضت و ورود در حلقه مریدان و مقلدان فلان مکتب به اصطلاح عرفانی هندی و غیر هندی و از این قبیل. و البته نه یک پیر بلکه پیران متعدد و نه یک مذهب و مشرب بلکه مذاهب و مشارب متنوع چنانکه گاه از فرط تنوع به تهوع راه می‌گشاید.

صرف نظر از مضمون و محتوای این دعوتها و فراخوانها، آنچه در ورای آن محسوس و غیرقابل انکار است عطش روحی شدید است که آتش جستجو را در جان انسان عصر حاکمیت «ابزار» شعله‌ور کرده است و او را به مصداق «الغریق یتشبث بکل حشیش» از این سوی به آن سوی می‌راند و از این سوی به آن سوی می‌دواند و این خود حدیثی است مفصل که در این مجمل نمی‌گنجد.

اینست که در کنار انبوه ساختمانهای آسمانخراش و محیرالعقول و سر به فلک کشیده «وال استریت» یعنی در همانجا که سلاطین صاحب دلار و کمپانیهای جهان گردان با سلاح سرمایه و سهام، بازار بورس جهان را می‌گردانند، بارها و بارها می‌ایستم و اگر نه از حیث صنعت و تکنولوژی، لااقل - که چندان اقل هم نیست! - می‌توانم بگویم از این حیث که مشرق زمین و خصوصاً ایران و بالاخص دنیای اسلام گاهواره و پرورش‌دهنده بزرگان عرصه علم و عرفان و عبادت و معنویت بوده است و هست، به خود می‌بالم و درمی‌یابم که از قضا اینجا (یعنی آنجا!) همانجایی است که چهره و ارستگان فرزانه‌ای امثال حاج آخوند ملاعباس را بهتر و روشتر و جذاب‌تر و دیدنی‌تر از همیشه و همه جا می‌توان دید. آری می‌توان دید، اما نه به دلالت تشابه بلکه به دلالت تضاد! مگر نه این بود که ماهی تمثیل تا در اقیانوس بود آب را نمی‌یافت، چون بر ساحل افتاد و خاک را حس کرد، آب را یافت؟!

باری، از فراز یک ساختمان صد و هفت طبقه‌ای، شهر نیویورک را می‌بینم و با یاد حاج آخوند ملاعباس به مخاطب مجهول خویش می‌گویم:

نگاه من به تماشای اصل اشیا رفت تو آنچه آینه بینی به چشم من سنگ است!  
 چگونه پیرهن عاریت کنی در بر قبای غرب بر اندام شرقیان تنگ است!  
 آری سرزمین من، سرزمین فرزندگان و وارستگیانی است که قرن بیستم و  
 عصر اتم با همه طول و عرض و حجم و وزنی که دارد از آفرینش آنان عاجز آمده  
 است. راز و رمزهای این سرزمین بسیار است و عرفا «رازهای سرزمین من» اند!

### ملاشدن چه مشکل، آدم شدن محال است!

امام خمینی فرمود: انبیاء آمده‌اند تا آدم بسازند و در جای دیگر پس از  
 ذکر آن ضرب‌المثل معروف که می‌گوید: ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل،  
 به نقل از شیخ بزرگوار خویش مرحوم شاه‌آبادی و گاه به نقل از مرحوم حاج شیخ  
 عبدالکریم حائری فرمود: «ملاشدن چه مشکل، آدم شدن محال است»!!  
 آدم، مسجود ملائک است و امروز اگر تمدن مادی و (به قول یکی از  
 نویسندگان) منهای معنویت را مظهر اسم ابلیس بدانیم، این راز سر به مهر مکشوف  
 خواهد شد که چرا سررشته‌داران این نوع تمدن و تکنیک از سجده کردن و تسلیم  
 شدن در برابر «آدم» - آدم مخلوق خدا نه آدم خالق خدا - سر باز می‌زنند. و چگونه  
 می‌توان در شرق، در جهان اسلام، در ایران اسلامی، در مهد عارفان و عابدان و  
 عالمان بزرگوار و در عهد احیای میراث بزرگ آنان به بزرگواران بزرگی همچون  
 حاج آخوند ملاعباس نیندیشید و نبالید؟ کتاب حاضر را هر کس بخواند و در  
 آن بیندیشد، این واقعیت را به وضوح درمی‌یابد که حاج آخوند ملاعباس تربتی  
 از سلسله جلیله همان آدمیانی بوده است که به قول استاد امام خمینی رضوان‌الله  
 علیه، از هر دو مرحله «ملاشدن چه مشکل و آدم شدن محال است» به سلامت  
 و موفقیت عبور کرده و محالات را ممکن کرده‌اند.

بزرگانی امثال حاج آخوند ملاعباس، دیوار مشکلات و مهمتر از آن دیوار  
 محالات را شکسته‌اند. آنان از «مشکل ملاشدن» و «محال آدم شدن» رهیده‌اند. و  
 این همان محال است که کیمیای تاریخ خصوصاً در روزگار ما است. این همان

است که به قول مولانا:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسامم آرزوست  
اکسیر آدمیت و کیمیای انسانیت، همان محال بزرگی است که تحقق آن  
آرزوی سرکوفته همه مکاتب و مذاهب و تمدن‌های عهد قدیم و عهد جدید بوده  
و هست. و گرنه چرا هفت قرن پیش از این و هفت قرن پس از آن - و هفت، عدد  
و علامت کثرت هم هست! - صدای «گفتم - گفتا» از هر سوی همچنان اینگونه  
بلند بوده و هست:

گفتم که یافت می نشود گشته‌ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزو است؟  
امروز آدمیزاده قرن بیستم در غرب یا در شرق، هرچند مخاطب به  
خطاب و ما او تیمم من العلم الا قلیلا است، به هر حال و به مدد دانش و فن  
توانسته است تا اندازه‌ای «مشکل ملا شدن» را حل و فصل کند، اما در محال  
«آدم شدن» همچنان پای در گل فرو مانده است! اکنون تمدن و تکنیک می تواند  
و توانسته است تا حدی قابل توجه و قابل تحسین از دروازه آن مشکل که مشکل  
ملا شدن است قفل برگیرد اما دریغ و درد که نتوانسته‌ایم گره از کار فروبسته  
آن محال که محال آدم شدن است بگشاییم. پس تمدن امروز در مجموع و در  
نتیجه و جمع بندی می توان گفت: حلال مشکل ملا شدن است ولی در محال  
آدم شدن زمینگیر شده است.

این همه علم بنای آخور است که عماد بود گاو و اشتر است  
علم آن باشد که جان زنده کند مرد را باقی و پاینده کند  
حاج آخوند ملاعباس تربتی نه فقط به عنوان یک شخص بلکه به عنوان  
یک شخصیت و به عنوان آدم و انسانی با مجموعه‌ای از فضیلت‌های کمیاب  
و نایاب، مورد توجه و نیاز ما است. ما کیمیای اخلاق و مکارم اخلاقی را در  
وجود او و امثال او جستجو می کنیم. گویی او و امثال او را ندیده، دیده‌ایم! و  
مگر نگفته‌اند:

رایته و رایت الناس فی رجل والدهر فی ساعه والارض فی دار؟

... بندگان صالح و صادق خداوند، چنین‌اند. همواره در محضر خدا و در منظر مردم‌اند، بدانسان که گویی هر کس به راستی در خلوت باطن و نهانگاه فطرت خویش با آنان دیداری داشته، سخنی گفته و روزگاری را به سر برده است. امتداد و اشتداد وجود روحانی این قبیل پاکبختگان و قدسی نفسان همه جا و همه کس را به فراخور حال در شمول و سعه وجودی خویش قرار می‌دهد. عالم در وجود عالم - از اینگونه که اشاره شد - منطوی است.

این کلام موزون و منظوم به نخستین امام معصوم منسوب است که فرمود:

**اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر**

بنابراین وقتی انسان «بماهو» انسان گنجینه آفرینش و خزانه عالم اکبر است، انسان وارسته به حق پیوسته تکامل یافته به طریق اولی «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای»، اگرچه در نشئه دیگر و مرتبه دیگری از نشئات و مراتب عالم وجود قرار گرفته باشد.

### حاج آخوند ملاعباس کیست؟

حاج آخوند ملاعباس تربتی، متولد ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۱ شمسی (۱۲۸۸ قمری) و متوفای ۲۴ مهر ۱۳۲۲ شمسی، یکی از برجسته‌ترین و ممتازترین چهره‌های معنوی و مردمی در تاریخ اخیر ایران است. زندگی او به افسانه و شخصیت او به اسطوره شبیه است، تا آنجا که هر کس ممکن است با خود بگوید: به راستی آیا انسان می‌تواند تا بدین پایه ارتقاء یابد و آیا آنچه در این کتاب می‌خوانیم واقعیت داشته است؟

بر اساس آنچه در این کتاب می‌خوانیم، حاج آخوند ملاعباس را باید در زمره متشع‌ترین عارفان و عارف‌ترین متشرعان قرار داد. او از مردمی‌ترین شخصیت‌هایی است که در همان حال از عابدترین آنان بوده است. مردی که برای خدا خود را وقف مردم کرده بود، بر خستگی و گرسنگی غلبه می‌کرد، بویی از ریاکاری و عوام‌فریبی و دنیاداری در وجودش نبود. عابد زاهدی بود که زمین را شیار و گندم

را درو می‌کرد. عالم عارفی بود که از عملگی و هیزم جمع کردن و بیل زدن پرهیز نداشت. از آبیاری و کشتکاری در مزرعه فارغ می‌شد و به فقه و اصول و شرح منظومه در مدرسه می‌پرداخت. مردم به او عشق می‌ورزیدند و صاحبان قدرت به عظمت و شکوه خدایی و مردمی او معترف بودند اما او در همان حال و در اوج محبوبیت و اقتدار خویش از مدرسه و مسجد به مزرعه می‌رفت و بیل و کلنگ را نه برای افتتاح بلکه برای امرار معاش به دست می‌گرفت و کار می‌کرد.

اهل کشف و کرامت، اسوه تقوی و فضیلت، نمونه وارستگی و آزادگی و قناعت، مستغرق در عوالم عشق و خدمت و مجسمه پارسایی و معنویت بود. حاج آخوند را باید از شخصیت‌های نادرالوجودی دانست که جان و دل آنان از عشق به خدا به عنوان خالق و عشق به مردم به عنوان مخلوق لبریز است. فقه او، علم او، مدرسه و مسجد او، با مردمداری و فداکاری و خدمتگزاری و از خودگذشتگی توأم بود. عبادت و عرفان و زهد او تعارضی با کار و تلاش و تولید و خدمت نداشت بلکه تجلیات یک روح و یک شخصیت واحد بود.

مردم او را چنان می‌دیدند که یک تنه برابر چهار تن کار می‌کند، در سوارکاری چالاک و ورزیده است، هوشمند و مبتکر است، یکپارچه ادب و معرفت است، قهرمان مقاومت و استقامت است و با این وجود حالات او در تنهایی و اجتماع از حیث خلوص و خداجویی یکسان است. چه آنگاه که در وسط بیابان و در فصل زمستان آرام و استوار و با خضوع و طمأنینه بر روی یخ‌ها به نماز می‌ایستد، چه آنگاه که در هنگامه قحطی دوران جنگ بین‌الملل اول و زلزله سال ۱۳۰۱ شمسی در خدمت به مردم سر از پای نمی‌شناسد و به قول دکتر امیر اعلم «یکنفره به اندازه یک اداره کار می‌کند»، چه آنگاه که پیغام آمریکایی‌ها و تلگراف تشکر رئیس‌الوزرای وقت را پس از فداکاریهای شگفت‌انگیز حاج آخوند در کمک به زلزله‌زدگان خراسان به وی ابلاغ می‌کنند، چه آنگاه که در سفر مکه در واقعه بندر سوئز برای نجات همسفرش به سمت اسکندریه روانه می‌شود و همراهان را در اعجاب و حیرت باقی می‌گذارد، چه آنگاه که مهر مخصوصش را روی سنگ



می‌نهد و می‌شکند و اینگونه در پاسخ درخواست یکی از متنفذین عکس‌العمل نشان می‌دهد، چه آنگاه که در محضر مراجع و فقها و علما و مجتهدینی مانند حاج آقا حسین قمی و حاج آقا بزرگ حکیم و حاج شیخ علی‌اکبر مجتهد تربتی (شاگرد برجسته و نماینده آخوند ملامحمد کاظم خراسانی صاحب کفایه‌الاصول) به بحث و گفتگو می‌نشیند، چه آنگاه که تجار معروف و متدین (ابریشمی‌ها، وثوقی‌ها و...) و پزشکان مشهور (دکتر ضیاء‌الاطباء، دکتر شیخ‌حسن خان عاملی و...) نسبت به او اظهار ارادت و اعلام اطاعت می‌کنند و چه آنگاه که... حال حاج آخوند ملاعباس در همه حال همان است که بوده و هست.

او خود مرجع تظلم مردم و خانه‌اش دادگستری و پناهگاه آنان بود. مردم از دست حکام و خوانین به او تظلم می‌کردند و او با قدرت معنوی خود به شکایت آنان رسیدگی می‌کرد. خود را می‌کشت و به آب و آتش می‌زد تا به مردم خدمت کند و حاجتی از کسی برآورد و گرهی از کاری بگشاید. جامه کرباسین و گیوه کارگری می‌پوشید و هیچکس در آنچه او پوشیده بود کمترین نشان و نمونه‌ای از محصولات ولایات دیگر نمی‌یافت.

### سابقه شناخت من از شخصیت حاج آخوند

هنوز به دبستان «تمدن» در خیابان گل (باغ ملی) پانگذاشته بودم و درسهای مکتبخانه آتو (زنی که عهده‌دار کارهایی مانند مکتب‌داری یا روضه‌خوانی و نظائر آن است) را در محله معروف به «قلعه کهنه» تمام نکرده بودم که با نام و شرح احوال حاج آخوند ملاعباس تربتی آشنا شدم. نام او و شرح احوال او را بارها و بارها از زبان عالم و عامی در خانه و خیابان می‌شنیدم. مادر بزرگ، عمو، پدر، استاد و دوست... هر کس به زبانی برای من که کودکی کنجکاو بودم از آن زاهد و عارف بزرگ سخنی می‌گفت و روایتی نقل می‌کرد.

من با شخصیت عارفانه حاج آخوند ملاعباس از دوران کودکی آشنایی دارم. نام او همواره برای من جلوه‌ای خاطره‌انگیز و سرشار از راز و رمز داشته

است و طبیعی است که من نیز همانند دیگران نسبت به شخصیت اسطوره‌ای حاج آخوند ملاعباس احساسی در حد شیفتگی و شیدایی داشته باشم. در سالهای دبستان، در دوره دبیرستان و حتی در ایام دانشگاه، در همه جا با یاد و نام او مواجه بوده‌ام. آنچه مردم درباره او به زبان خودشان گفته‌اند و می‌گویند، مضموناً با برخی از آنچه عطار در **تذکره الاولیاء** در شرح احوال عارفانه و مقامات صالحان نوشته است پهلو می‌زند. البته تفاوت احوال حاج آخوند با برخی از آنان در اینست که وی مقامات معنوی را با حفظ تعبد شرعی به‌طور کامل بلکه باید گفت اساساً از همین طریق و از طریق همین تحفظ و تعبد به‌دست آورده است.

تصویر فوق‌العاده جذاب و شگفت‌انگیزی که از شخصیت حاج آخوند ملاعباس تربیتی در ذهن من ترسیم شده بود، مرا همواره بر آن می‌داشت که درباره او بیشتر تفحص کنم. من او را البته با علم به وجوه تمایز و تفاوت، در خاطره خود ابوسعیدی دیگر و بایزیدی دیگر می‌پنداشتم. سالهای تحصیل در دانشگاه تهران فرصتی مناسب بود، اما با وجود کسب فیض از محضر مرحوم استاد محمود شهابی تربیتی و نیز امکانات ارتباط مستمر با دانشمند بزرگ و خطیب توانا مرحوم راشد تربیتی و نتیجتاً کسب اطلاع و آگاهی بیشتر در این باب از طریق آن دو بزرگوار، معذکک به دلیل تأثیرپذیری نسبی از برداشتها و تصورات موجود در آن روزگار و علیرغم اطلاع از مرادوات و مرابطات استاد شهید مرتضی مطهری با مرحوم حسینعلی راشد، فرزند حاج آخوند ملاعباس، فرصت تحقیق و تفحص از میان رفت.

وقتی در سال ۵۸ مقاله یک روحانی بزرگوار یعنی جناب حاجتی کرمانی را در روزنامه **اطلاعات** خواندم و برجسارت انقلابی ایشان آفرین گفتم، شهادت آن روحانی زجر دیده زندان کشیده سالهای طاغوتی را در تقدیس و تنزیه بزرگان و درگذشتگان حجت شرعی تلقی کردم و در پی تحقیق برآمدم. اما البته مثل همیشه استغراق در امور سیاسی مانع می‌شد، چنانکه قبل از انقلاب نیز چنین بود.

ده سال بعد، یادداشتهای برادر ارجمند جناب محمدجواد حاجتی کرمانی درباره ویژگی‌های روحی و اخلاقی پدر بزرگوار ایشان که در روزنامه **اطلاعات**

- صفحه نور - به چاپ رسید باعث خیر شد. خیر مضاعف. زیرا علاوه بر آشنایی عموم نسبت به کمالات معنوی عالم بزرگ مرحوم حجتی کرمانی که وجوه اشتراک بسیاری با حاج آخوند ملاعباس تربتی داشته است، این کار موجب شد که یادداشتهای مرحوم راشد درباره حاج آخوند ملاعباس نیز توسط فرزند ارجمند آن مرحوم به روزنامه اطلاعات عرضه شود.

اندیشیده بودم که از بازماندگان مرحوم راشد راجع به احتمال وجود یادداشتهایی در شرح احوال حاج آخوند ملاعباس سؤال کنم تا آنکه نخستین شماره از سلسله یادداشتهای راشد بزرگ را در صفحات روزنامه اطلاعات خواندم. مجموعه یادداشتهای به لطف و همت آقای دعایی در اختیار قرار گرفت. مطالعه یادداشتهای مرحوم راشد بار دیگر آتش اشتیاق کهن را در درون من شعله‌ور کرد و خاطره‌های گذشته همچون گدازه‌های پنهان شده در زیر خاکستر ایام، حرارتی دوباره در دل من افکند.

مرحوم راشد، این کتاب را ساده و بی تکلف نوشته است. اما از قلم او نکات بسیار می‌توان آموخت. مثل یک سفرنامه از اوضاع زمانه، از کیفیت زندگی مردم در آغاز قرن بیستم، از آداب و سنن، از روابط و مناسبات، از تاریخ و جغرافیا، نکات قابل استفاده‌ای را در حد اجمال ذکر کرده است. گاه قلم راشد به آهنگ عشق و عاطفه سر به طغیان برداشته و با زیبایی و طراوت دل‌انگیزی به شرح خاطرات گذشته و چگونگی زندگی در مزرعه و روستا پرداخته است. گویی در گوش جان خویش و برای دل خویش به زمزمه چیزهایی گفته و در گذشته است. صدای ثبت شده در این نوار سپید، برای من صدای همه آشنایان صمیمی و قدیمی است. به عبارت دیگر می‌خواهم بگویم گرچه سن من بسیار کمتر از آن است که توفیق درک فیض حضوری را داشته باشم، اما ارتباط روحی و معنوی و عاطفی من با شخصیت حاج آخوند از طریق اساتید و حتی اقوام و اجداد به گونه‌ای بوده است که گویا محضر آن بزرگ را درک کرده‌ام. بنابراین اگر از اجداد و اقوام و دوستان خویش در مقدمه یاد می‌کنم به منظور تبیین ریشه‌ها و سوابق آن ارتباط روحی چنین می‌کنم و نیز بر آنم تا

از زبان کسانی که با آن پیر و مرشد صاحب‌نظر رابطه و دیداری داشته‌اند به مصداق **شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای**، به مقامی از مقامات حاج آخوند اشارتی کنم.

البته مرحوم راشد نیز در این کتاب، نام دو تن از اجداد مادری مرا به عنوان دوستان محرم و همراه و صمیمی حاج آخوند ملاعباس ذکر کرده است. مرحوم «حاج سیدرضا قاسمی» و مرحوم «حاج محمد اسمعیل وثوقی» از دوستان و یاران و مریدان حاج آخوند و از اجداد مادری اینجانب بوده‌اند. حاج آخوند علاوه بر مجالس عمومی در مجالس خصوصی نیز منبر می‌رفت، مسأله می‌گفت، حدیث می‌خواند و ذکر مصیبت می‌کرد. یکی از این مجالس به‌طور مکرر در خانه مرحوم حاج محمد اسمعیل وثوقی برگزار می‌شد و مادر بزرگ اینجانب که دختر آن مرحوم است هنوز هم از تأثیر معجزه‌آسای کلام حاج آخوند در وضعیت روحی و معنوی و عرفانی پدر و مادر و اهل منزل سخن‌ها می‌گوید.

همچنین اگرچه مرحوم راشد در این یادداشتها کسان بسیاری را نام نبرده - چون در مقام احصاء و انحصار نبوده است - اما حقیقت اینست که حاج آخوند ملاعباس علاوه بر وجهه کاملاً مردمی، در میان خواص و اعلام نیز یاران و دوستان و مریدان بسیاری داشته است. مرحوم «میرزا محمد رفیعی» پدر بزرگ اینجانب که از روحانیون برجسته و مردمی و متنغد و در همان حال مدیر مدرسه دولتی و مسؤول اداره معارف شهر در آن ایام (دوره قاجار) بوده است، از این جمله است.

عموی اینجانب (حاج مصطفی رفیعی) که در قید حیات و در کسوت روحانیت است از ارتباط و صمیمیت آن دو تن یعنی میرزا محمد رفیعی و حاج آخوند ملاعباس بارها برای من سخن گفته است. حاج آخوند ملاعباس در سال ۱۳۰۴ وقتی میرزا محمد رفیعی در سن ۴۵ سالگی به علت ابتلا به سرطان بدرود حیات می‌گوید، عمامه سپید و ساده خود را به خواست نزدیکان و به عنوان نشانه‌ای از صمیمیت و صداقت فیما بین و نیز به عنوان تعزیت و شرکت در مصیبت (و البته از جانب خانواده رفیعی به عنوان شهادت حاج آخوند بر مراتب

دیانت و تقوای مرحوم میرزا محمد) بر روی پیکر آن مرحوم می‌افکند. با آنکه شصت و پنج سال از این خاطره می‌گذرد، عموی پیر من هنوز هم هنگام یادآوری، منقلب می‌شود و اشک می‌ریزد و می‌گوید: «حاج آخوند در چهره من و پدرت (حاج محمود رفیعی) به محبت و عنایت تمام نگریست و گریست. آنگاه من و همه کسانی که در خانه پدر برگرد جنازه هنوز گرم و شاداب او حلقه ماتم زده بودیم اشک‌ریزان گفتیم: جناب حاج آخوند اجازه بدهید عمامه شما کفن آقا میرزا محمد شود...»

حاج آخوند ملاعباس پس از درگذشت مرحوم میرزا محمد رفیعی هجده سال زندگی کرد و سرانجام در سال هزار و سیصد و بیست و دو شمسی به آن بزرگوار ملحق شد. بازماندگان آن روزگار هنوز خاطره نشستن در پای منبر آن دو روحانی وارسته و برجسته را یادآوری می‌کنند و از نفس گرم و مؤثر و مخلصانه مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی و صدای منقلب‌کننده و دلنشین و استثنائی مرحوم میرزا محمد رفیعی تربتی در شرح احادیث و بیان مواظظ و ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت، داستانها می‌گویند و سخنها می‌رانند. بدین ترتیب ان‌شاءالله مرا در این شور و حال، محق و مصاب خواهید دانست و قبل از آن از خدا نیز همین را خواسته‌ام.

### قول امام خمینی<sup>(ره)</sup> درباره حاج آخوند ملاعباس

بگذارید در اینجا نخست از امام خمینی رضوان‌الله علیه آغاز کنم. زیرا علاوه بر مرتبه اعلی و فقاہت امام و صرف نظر از مقامات عرفانی و معنوی ایشان که خود بانی مستقل و مفصل است و نیز سوای این واقعیت که بسیاری از ویژگیهای شخصیت حاج آخوند ملاعباس (مانند تعبد و تقوا، عزت نفس و استقلال روح، عشق به مردم و فداکاری برای آنها، خلوص و از دنیاگذشتگی، بی‌اعتنایی به ثروت و قدرت، استواری در عقیده و ایمان، استقامت کم‌نظیر و خستگی‌ناپذیری در عبادت خدا و خدمت به خلق، ساده‌زیستی و قناعت و نظائر

این ملکات و سجایا) با بسیاری از خصائص و ویژگیهای شخصیتی امام خمینی سنخیت دارد، اساساً ذکر کلامی از امام رضوان‌الله‌علیه در واقع عرضه‌سند و ارائه‌دلیل و شهادت شرعی از سوی کسی است که در اوج قله عرفان و عبودیت به اوج قله سیاست و حکومت رسیده است، آنهم درباره‌کسی مانند حاج آخوند ملاعباس تربتی رحمه‌الله‌علیه که در عرصه‌سیاست و حکومت تقریباً می‌توان گفت حضور و ظهوری که امروز منظور نظر است نداشته است.

قبل از انقلاب (در سالهای دهه پنجاه) برخی از شاگردان و یاران امام خمینی در نجف اشرف در باب فضای سیاسی و جو اجتماعی ایران آن روز با امام گفتگو و مباحثه می‌کنند. امام در مقام توضیح و تشریح مواضع خویش و تبیین لزوم عمل به مقتضای تشخیص و تکلیف، سرانجام سخنی به این مضمون بر زبان می‌آورند که: «مرحوم حاج آخوند ملاعباس، پدر آقای راشد، یک وقت در راه مسافرت وارد قهوه‌خانه‌ای می‌شود. به محض ورود، همراهان ایشان می‌بینند که در آنجا چند جوان بساط عیش و نوش پهن کرده‌اند و مشغول به فسادند. ناراحت و متحیر می‌مانند که چه بکنند، حاج آخوند یگراست می‌رود به گوشه‌ای و بدون ذره‌ای توجه و اعتنا سجاده‌اش را می‌اندازد و مشغول به نماز می‌شود. انگار آنها را اصلاً ندیده است. همراهان هم به نماز می‌ایستند، افراد دیگری هم که حاج آخوند را می‌بینند و می‌شناسند به ایشان اقتدا می‌کنند. نماز که تمام می‌شود می‌بینند از آن جوانها و آن بساطشان خبری نیست و خودشان رفته‌اند.»

راوی این خاطره - آقای سید محمود دعایی - می‌گویند که حضرت امام با استناد به عمل حاج آخوند ملاعباس در مقام بیان استغنائی خویش از اقبال و ادبار دیگران بوده‌اند. اینست که پس از یادآوری مراتب تقوی و توکل و استقلال روحی حاج آخوند از این طریق، آنگاه با سخنانی بدین مضمون چنین نتیجه‌گیری کردند که «حاج آخوند ملاعباس آنچه را به عنوان تکلیف تشخیص داد عمل کرد، کار خودش را کرد، کاری به این نداشت که آنها خوششان می‌آید و از او تبعیت می‌کنند یا نه. چون کسی که اتکال به خداوند تبارک و تعالی دارد از اینکه

تنها بماند ابداً نمی‌ترسد. من اگر فرض کنید در گوشه‌ای، جزیره‌ای، تنها بمانم و تمام مردم دنیا علیه من باشند اما تشخیص بدهم که تکلیفم اینست که فلان عمل را انجام بدهم یا ندهم، از اینکه عمل به تشخیص و تکلیف باعث چنان وضعی شده باشد ابداً ناراحت نیستم.»

احتمالاً سخنان امام خمینی با توصیه‌ها و پیام‌های علما و شخصیت‌هایی مانند آقایان مطهری، طالقانی و منتظری و اظهارات برخی از روحانیون نجف در مورد مبارزات مسلحانه داخل کشور در دهه پنجاه ارتباط داشته است. عمل به مقتضای تشخیص قطعی و تکلیف شرعی علیرغم خوش آمد یا بد آمد این و آن، ویژگی بارز سیره و سنت امام خمینی است و این همان خصیصه‌ای است که ایشان در وجود حاج آخوند ملاعباس سراغ گرفته‌اند.

چنین استغناء و استقلال‌ی با روح امام رضوان‌الله‌علیه عجین شده بود و طبیعی است که همین خصیصه و مشخصه شخصیت حاج آخوند ملاعباس نیز مدنظر و محل توجه و مورد استناد و استشهاد ایشان قرار گرفته باشد. ضمناً اصل قضیه‌ای که مورد استناد امام قرار گرفته در کتاب حاضر نیز نقل شده و یکی از محافظین مسلح فرزند آیت‌الله العظمی آخوند خراسانی (صاحب کفایه و پیشوای نهضت مردم ایران در مشروطیت) نیز شاهد ماجرا بوده است.

### قول حاج آقا حسین قمی، آقابزرگ حکیم، فروزانفر و...

سخن مرحوم آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید (حاج آخوند ملاعباس نه فقط از خوبان عالم اسلام بلکه از خوبان دنیا است) و نیز کلام آقابزرگ شهیدی حکیم معروف (حاج آخوند ملاعباس مرد فوق‌العاده‌ای است، اگر به این شدت تعبد نمی‌داشت به جای خراسان دنیا را تحت تأثیر قرار می‌داد) و همچنین اظهار نظر شخصیت‌هایی امثال بدیع الزمان فروزانفر (اصلاً دنیا به دور این مرد - حاج آخوند ملاعباس - نگشته است) و علاوه بر آنان، گفتارها و داوری‌های مردم درباره حاج آخوند ملاعباس را قبلاً در آغاز این دیباچه آوردیم.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی‌اکبر مجتهد تربتی نیز که از شاگردان آخوند خراسانی در نجف اشرف بوده و در آن ایام از سوی آن مرجع بزرگ و پیشوای عظیم‌الشان نهضت مشروطه به عنوان مجتهد جامع‌الشرایط معرفی می‌شود و در وقایع دوران مشروطیت نمایندگی رسمی آخوند خراسانی را در منطقه عهده‌دار بوده است، مؤید و ستایشگر مقامات معنوی حاج آخوند ملاعباس بوده، به وی حکم می‌کند که از ده به شهر بیاید، امامت جماعت را به جای او برعهده بگیرد و خود بارها در نماز به حاج آخوند اقتدا می‌کند.

مرحوم حاج سید علیرضا مدرسی لب خندقی از علمای ملا و مبرز یزد و از نزدیکان و دوستان آیت‌الله‌العظمی میلانی مرجع تقلید، درباره‌ی حاج آخوند گفته است: «همانطور که در حالات حبیب بن مظاهری یا اصبع بن نباته و امثال آنها از صحابه خاص شنیده‌اید، مرحوم حاج آخوند ملاعباس هم همین‌طور بود. آب که برای زمین‌هایش می‌گرفت، کوله‌پشتی‌یی از خاک و گل با خود حمل می‌کرد تا حتی از خاک و گل زمین همسایه هم برای بستن جلوآب استفاده نکند». راوی این روایت - جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سید احمد دعایی، اخوی آقای سید محمود دعایی - سخنان مذکور را از مرحوم مدرسی یزدی به یاد سپرده و برای اینجانب نقل کرده‌اند. شخصیت معنوی حاج آخوند ملاعباس تربتی موجب می‌شد که کلام او در دل‌های پاک و وارسته تأثیر کم‌نظیری برجای گذاشته و قلوب اهل تقوی و فضیلت را در هر شهر و دیاری، چه در تربت‌حیدریه و مشهد و چه در تهران و حجاز و عراق جذب مواعظ مؤثر خویش کند. والدۀ مکرمه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر ارجمند انقلاب اسلامی، که خود بانویی از اهل بیت کرامت و تقوی است از این جمله است. ایشان با توجه و عنایت به همین مراتب والای معنوی و کمالات روحی حاج آخوند، نسبت به شرکت در مجالس و عظ و خطابه‌ی وی اهتمام ورزیده از مواعظ و منبرهای او بهره‌ی بسیار می‌برده‌اند و اساساً در آن روزگار از این کسان بسیار بوده‌اند. همین مضمون در یکی از دیدارهای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز مورد تأیید قرار گرفت.



اغلب کسانی که با حاج آخوند ملاعباس دیدار و گفتگو داشته‌اند با شیفتگی بسیار از عظمت روحی و مقام معنوی وی یاد کرده و او را از اولیاءالله دانسته‌اند. در میان این شیفتگان، عالم و عامی - از هر طبقه و هر صنف - بسیار است. مرحوم دکتر شیخ حسن خان عاملی طبیب و جراح معروف مشهد و همچنین مرحوم دکتر ضیاءالاطباء از مریدان و شیفتگان مقامات معنوی حاج آخوند بوده‌اند و در این کتاب نیز از آنها یاد شده است.

حتی مشهور است که سرهنگ نوایی معروف، رئیس شهربانی خراسان نیز در آن روزگار گفته است: من از روحانیون هراسی ندارم. اما از نفرین حاج آخوند می‌ترسم.

مرحوم راشد، با آنکه چندان پذیرنده هر ادعای ارتباط با غیب و باورکننده هر کشف و کرامتی نبوده است، در این کتاب به موارد و مظاهری از تجلیات روحی و مقامات معنوی حاج آخوند اشاره کرده و آخرین مورد آن مربوط به واقعه‌ای است که یک هفته قبل از مرگ حاج آخوند رخ داده و مرحوم راشد آن واقعه عجیب (نورانی شدن پیکر حاج آخوند و سخن گفتن وی با پیامبر و ائمه معصومین و حضرت زهرا و حضرت زینب سلام‌الله علیهم اجمعین) را در سن سی و هشت سالگی یعنی در سال ۱۳۲۲ شمسی به چشم دیده است.

مقامات معنوی حاج آخوند، از وارستگی‌ها و خودسازی‌های او بر اثر مجاهدتهای مستمر در خلوت و جلوت، در خانه و خیابان و در حالت انفراد و اجتماع حاصل شده است. سجایای اکتسابی اخلاقی، همان کیمیایی است که دل‌های عالم و عامی را شیفته او کرده است. من ناگزیر بار دیگر به خاطراتی که همواره از زبان نزدیکان می‌شنیده‌ام باز می‌گردم.

به یاد دارم که مرحوم استاد علی قندهاری یکی از اساتید اینجانب (با جملاتی بدین مضمون) خاطراتش را برای من نقل می‌کرد و می‌گفت: «من از همان دوران نوجوانی شیفته حاج آخوند شدم. شبی در منزل ایشان مجلسی بود و چراغی بر سر در خانه آویزان کرده بودند. من و چند تن از نوجوانان کم‌سن و سال محله

بر سبیل بازی و به اقتضای شور و شر نوجوانی مرتباً وارد دالان خانه می‌شدیم و سنگ می‌زدیم و فریاد می‌کشیدیم و در را به هم می‌کوبیدیم و اهل خانه را عاصی کرده بودیم. شاید چراغ را هم شکسته بودیم. در یکی از دفعات ناگهان پیرمردی از تاریکی دالان بیرون آمد و دست ما را گرفت و درحالی‌که علی‌رغم انتظار با مهربانی احوال ما را می‌پرسید به کسانی که در داخل منزل بودند رو کرد و گفت این فرزندان من خیلی بازی کرده‌اند و خسته شده‌اند، حتماً گرسنه هم هستند. از آنها پذیرایی کنید که مهمان مایند.»

### حاج آخوند و اخلاق «بایزید»

همان مرحوم می‌گفت: «یکبار که حاج آخوند با یکی از همراهانش (آقاسیدآقا) از ده به شهر می‌آمد، یکی از اشخاص شرور و باجگیر که خود را از سادات خمس‌بگیر می‌دانست و جسماً هم نیرومند بود راه را بست و با بی‌ادبی گفت: آخوند مال جدم را بده. هرچه حاج آخوند استدلال کرد که همه وجوهات را رد کرده‌ام و از مال شخصی چند قرانی همراه دارم که می‌دهم سید نپذیرفت و ناگهان با مشت و لگد به حاج آخوند حمله‌ور شد. فردی که همراه حاج آخوند و از سادات بود طاقتش طاق شد و با غضب بسیار در پی سرکوب مهاجم برآمد. اما حاج آخوند دست او را گرفت و گفت: شما را به خدا او را نزنید، سید است، محتاج است، بگذارید حالا که پولی گیرش نیامده لااقل چندتا مشت به من بزند دلش خنک شود، آرامش پیدا کند!!» روایات حاج آخوند در این موارد، داستان سعدی در بوستان را تداعی می‌کند که می‌گوید:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون «بایزید»  
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر فرو ریختند از سرایی به سر  
همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی  
که: «ای نفس، من درخور آتشم ز خاکستری، روی در هم کشم؟»  
بزرگان نکردند در خود نگاه خدایینی از خویش‌تن‌بین مخواه

اما به نظر اینجانب قضیه حاج آخوند ملاعباس تربتی، از واقعه‌ای که برای بایزید بسطامی رخ داده است نیز مهمتر است. زیرا اولاً در آنجا طشت خاکستر را بی‌خبر ریختند، حال آنکه در اینجا مشّت و لگد را با اراده و با خبر بر سر و روی حاج آخوند فرود آوردند. ثانیاً همانطور که باز هم تذکر داده‌ایم، حاج آخوند، سیر و سلوکش، کشف و شهودش، ریاضات و مجاهداتش و بالاخره حالات و مقاماتش را از شریعت به دست آورده بود. اگر بایزید نیز از همین طریقت به حقیقت رسیده است، آنچه گفتیم، وجه تشابه خواهد بود و گرنه وجه افتراق است.

### اقوال و مشاهدات اجداد من

باری همانطور که پیش از این گفتم، اینجانب همواره کنجکاو بوده‌ام و اشتیاق داشته‌ام تا درباره بزرگان و معاریف ولایت تربت از افراد و اشخاص و منابع مختلف تحقیق کنم. در مورد حاج آخوند نیز با عالم و عامی گفتگو کرده‌ام و در حد مجال از مشاهدات و خاطرات آنان پرسیده‌ام. علاوه بر استاد علی قندهاری که شاعری فاضل و ادیبی حقیقتاً اهل علم و اخلاص بود و به حاج آخوند ارادت می‌ورزید، تنی چند از عزیزانی که برای من نخستین راویان داستان زندگی حاج آخوند ملاعباس و امثال وی بوده‌اند نیز در باب سجایای اخلاقی حاج آخوند با من سخن گفته‌اند و دریغ است که از آنان یادی نکنم و لااقل یکی دو مورد از مشاهداتشان را به اختصار در اینجا نیاورم.

آنان برای بنده و امثال بنده اولین منابع آشنایی و تحقیق در جهت شناخت مآثر و مواریث تاریخی و ملی بوده‌اند. آنان نه فقط درباره حاج آخوند ملاعباس بلکه درباره بسیاری از علما و عرفا و پیران و مرشدان مردم برای فرزندان و وابستگان و شاگردان خویش، تاریخ‌گویی و خبرنگاری و روایت‌خوانی کرده‌اند.

مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای آقامیرزا محمد رفیعی، آزادمرد روشن‌ضمیری که در آن روزگار از موضع انقلابی مدرس در برابر رضاخان میرپنج طرفداری می‌کرد و پس از مشاهده اوضاع و احوال سیاسی سال‌های

۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ همواره می‌گفت اگر بنا است این مردک قلدر بر کشور مسلط شود از خدا می‌خواهم که زنده نباشم و نبینم و در حال احتضار نیز به حاضرین گفته بود خدا به دادتان برسد که در سالهای بعد بلاهای بسیاری بر سرتان خواهد آمد، یکی از دوستان صمیمی حاج‌آخوند ملاعباس بود. در صفحات قبل نیز گفتیم که عمامه حاج‌آخوند را تبرکاً و تبرعاً بر پیکر او کفن کردند و او با عمامه حاج‌آخوند به خاک سپرده شد. پدرم حاج محمود رفیعی (فرزند آن مرحوم) در مناسبت‌های مختلف مشاهدات و روایات بسیاری از زندگی حاج‌آخوند ملاعباس را برای من بیان کرده‌اند.

به گفته‌ی ایشان «رفتار حاج‌آخوند در جهت تحمل مشکلات و شداید و نیز مدارا با مردم و محبت به آنها ضرب‌المثل و شهره‌ی عام و خاص بود. تا آنجا که یکبار چند تن با یکدیگر شرط می‌بندند و قرار می‌گذارند که میزان تحمل و مدارای او را به معرض امتحان بگذارند. حاج‌آخوند را در مزرعه‌ی سراغ می‌گیرند و دور از چشم او جریان آبی را که طبق رسوم آبیاری در آن ساعت حق مسلم حاج‌آخوند بوده و زمین زراعتی ایشان را مشروب می‌کرده، به طرف زمین دیگری تغییر مسیر می‌دهند. حاج‌آخوند که بیل در دست مشغول به آبیاری بوده ناگهان متوجه قطع جریان آب می‌شود. به محل انشعاب برمی‌گردد و می‌بیند که کسانی مسیر آب را در ساعتی که متعلق به حاج‌آخوند است به طرف زمین خودشان تغییر داده‌اند. معمولاً در چنین صورتی، کار مجادله به نزاع منجر می‌شود و چه بسیار زدوخوردها که به بهانه‌ی موضوعی بسیار جزئی‌تر و کم‌اهمیت‌تر از این انجام می‌گیرد تا چه رسد به چنین کاری که سرقت علنی است و با توجه به کمبود و اهمیت آب در بسیاری از مناطق کشاورزی ایران، حساسیت موضوع صدچندان می‌شود. معذالک حاج‌آخوند با لحنی صمیمی و مؤثر به آنها می‌گوید: بی‌زحمت! هر وقت زمینتان خوب آب خورد و سیراب شد، آب را به طرف زمین ما برگردانید.

آنگاه خود به گوشه‌ای می‌رود و مشغول به کار می‌شود. کسانی که می‌خواستند او را امتحان کنند شتابان در پی حاج‌آخوند می‌روند و شرمنده و

شگفت‌زده از ایشان عذرخواهی می‌کنند. حالات حاج آخوند ملاعباس در این زمینه‌ها مانند حالاتی است که دربارهٔ ائمه معصومین و شیوه‌های برخورد آن بزرگواران با مردم و حتی مخالفین نقل کرده‌اند.»

مرحوم راشد در این کتاب از نقش فعال و کم‌نظیر حاج آخوند در کمک به زلزله‌زدگان جنوب خراسان در زلزلهٔ معروف سال ۱۳۰۱ شمسی یاد کرده است. (ملک‌الشعراى بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسى به این واقعه عظیم و خسارتبار اشاره کرده است. سخنان احمدشاه در دیدار با اعضای دولت و مجلس نیز عظمت و شدت فاجعه را نشان می‌دهد.) رئیس‌الوزرای وقت که احتمالاً مستوفی‌الممالک یا مخبرالسلطنه بوده به حاج آخوند تلگراف می‌زند.

آمریکایی‌ها هشت هزار تومان می‌فرستند که به دست حاج آخوند صرف امور زلزله‌زدگان شود و او نمی‌پذیرد. پدرم در این مورد می‌گوید: «شب حادثه، عموی من (برادر آقا میرزا محمد رفیعی) در همان دهی که مرکز اصلی زلزله بود مجلس عقد و عروسی داشت. عروس، و داماد هر دو کشته شدند. صبح که خبر رسید شخصیت‌های شهر مانند آقا میرزا محمد رفیعی و حاج آخوند ملاعباس، شال عزا به گردن، روانه روستا شدند و غلغله‌ای در پی آنان به راه افتاد. محارم را گفتند که پیش بروند و جنازه عروس و داماد را از زیر آوار حجله بیرون بیاورند. مرحوم حاج آخوند ملاعباس بر بدن عموی تازه داماد ما یعنی آقامیرزا تقی رفیعی نماز خوانده و برای وی که هم جوان رشیدی بود و هم از خانواده علم و تقوی بود و حاج آخوند ملاعباس او را می‌شناخت و می‌دانست که برادر حجت‌الاسلام آقامیرزا محمد رفیعی و فرزند حجت‌الاسلام آخوند کربلایی محمدباقر قندشتنی است، طلب مغفرت کرد و اساساً در این مورد خود را صاحب عزا می‌دانست.»<sup>۱</sup>

۱. عموهای پدرم و به‌طور کلی خانواده پدری اینجانب از قدیم‌الایام در تربت‌حیدریه به عنوان «اولاد آخوند» معروف بوده‌اند و منظور از آخوند همان آخوند کربلایی محمدباقر قندشتنی است. قندشتن (بر وزن برگشتن) روستای نزدیک تربت و محل اقامت مرحوم آخوند کربلایی محمدباقر بود که جد ما و از علمای وارسته و محبوب‌القلوب و مورد علاقه و احترام حاج آخوند ملاعباس بود.

اینجانب در میان نزدیکان خود کسانی را سراغ گرفته‌ام که با مرحوم حاج آخوند ملاعباس آشنایی مستمر و ارتباط خانوادگی داشته‌اند، در این مورد از مادر پدرم<sup>۱</sup> (همسر مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقامیرزا محمد رفیعی) یکی از زنان زحمتکش و پارسا و واقعاً فداکار و کم‌نظیر، که در بسیاری از اوصاف و افعال مانند حاج آخوند ملاعباس بود و مأموران حکومت رضاخان در دوران مبارزه با حجاب این زن رنج‌دیده و زجرکشیده را با خشونت به «نظمیه» رضاخانی کشانده بودند و همچنین از مادر مادرم<sup>۲</sup> (صبیه مرحوم حاج محمد اسمعیل وثوقی که نام وی در کتاب حاضر آمده است.) می‌توانم یاد کنم که شرح احوالات حاج آخوند را از آن دو بزرگوار بسیار شنیده‌ام. هر یک از این دو زن پارسا و متدین و زحمتکش، همسر و پدری هم داشته‌اند که آنان نیز ارادتمند حاج آخوند ملاعباس بوده‌اند.

آن بانوی وارسته و رنج‌دیده و از دنیا گذشته (مرحومه زهرا کربلایی غلام‌نبی، همسر حجت‌الاسلام آقا میرزا محمد رفیعی) به من می‌گفت: «وقتی حاج آخوند ملاعباس منبر می‌رفت و موعظه می‌کرد، اولین کسی که موعظه‌ها در وجودش اثر می‌کرد خود او بود. موعظه در حاج آخوند بیشتر از همه کس تأثیر می‌کرد. می‌گریست و اشکها بر روی محاسنش جاری می‌شد.

حاضرین در مجلس چنان منقلب می‌شدند که از خود بی‌خود شده و اینطور احساس می‌کردند که در مسجد مدینه نشسته‌اند و بلاتشبییه حرفهای پیغمبر اکرم را دارند گوش می‌کنند...»

---

۱. بانو زهرا رفیع‌زاده صبیه مرحوم کربلایی غلام نبی است. پدر آن مرحومه که به «کربلایی غلام نبی» اشتها داشت، خود از مردان نیک روزگار و یکپارچه صفا و ایمان و اخلاص بود. ایشان از یاران و مریدان عالم فقید، آقای آقا سیدمحمدباقر طباطبائی بزرگ بود و به رسم آن زمان در جلو آقا تبرعاً چراغکشی می‌کرد. همچنین وی از مریدان حاج آخوند ملاعباس نیز به شمار می‌رفت و از صمیم قلب به ایشان ارادت می‌ورزید.

۲. حاجیه خانم فاطمه وثوقی تربتی، همسر مرحوم آقا شیخ مهدی وثوقی تربتی است. آقا شیخ مهدی وثوقی نیز از مریدان حاج آخوند بود.

... «هرکس مشکلی داشت و به حاج‌آخوند مراجعه می‌کرد، حاج‌آخوند خودش را واقعاً به زحمت می‌انداخت تا آن مشکل را هر طور شده برطرف کند و چون مقام حاج‌آخوند را همه می‌دانستند و می‌گفتند کفشهای حاج‌آخوند جلو پایش جفت می‌شود و از علما هم شنیده بودند که اگر حاج‌آخوند در نجف بود و اینطور خودش را فراموش نکرده بود حتماً مرجع تقلید می‌شد، اینست که هیچکس به خودش جرئت نمی‌داد پیغام یا نامه حاج‌آخوند را در مورد برطرف کردن مشکلات مردم نادیده بگیرد. وقتی شخصی هدیه‌ای برای حاج‌آخوند می‌برد ایشان نگران می‌شد که نکند منظور آن شخص رشوه‌دادن یا حق‌الزحمه دادن است.

بنابراین یا با زبان خوش آن هدیه را به او برمی‌گرداند یا قیمت آن هدیه را به طوری که آورنده‌اش ناراحت نشود به صورت پول در ظرف یا کیسه او می‌گذاشت و به او می‌رساند.»

همچنین حاجیه خانم فاطمه و ثوقی (صبیه مرحوم حاج محمد اسمعیل و ثوقی از مریدان و یاران حاج‌آخوند) که خاطرات بسیاری در ذهن دارد و با همسر مرحوم حاج‌آخوند ملاعباس و همسر مرحوم راشد نیز ارتباط داشته و صبیه محترم مرحوم راشد را در سنین کودکی در تربت حیدریه به کرات همراه مادر و پدر می‌دیده، بارها به من گفته است که: «وقتی حاج‌آخوند در منزل ما منبر می‌رفت و شام را مهمان ما بود، می‌گفت من از این جهت دعوت شما را برای غذا خوردن می‌پذیرم که خیالم راحت است و می‌دانم که اموال شما حلال است، از راه حلال و با زحمتکشی به دست آمده و خمسش را داده‌اید. ایشان در خانه دیگران خصوصاً ثروتمندان حساسیت زیادی داشتند که مبادا بر سر سفره‌ای نشسته باشند که از حرام تهیه شده باشد.»

مرحوم حاج محمدرضا و ثوقی، فرزند بزرگ خانواده و ثوقی و از دوستان و یاران مرحوم راشد نیز در جلسات و فرصت‌هایی که سابقاً پیش می‌آمد، راجع به شخصیت حاج‌آخوند برای اینجانب سخن می‌گفت. ایشان به من می‌گفتند:

«مرحوم حاج آخوند درست مثل یک معلم مهربان به خانه ما می‌آمد و فرزندان حاج محمد اسمعیل و ثوقی را که من از آنها بزرگتر بودم و به همین دلیل خاطرات بیشتری در ذهنم باقی مانده است، مثل فرزندان خودش دوست داشت. با ما صحبت می‌کرد، ما را مخاطب مواعظ اخلاقی و تربیتی قرار می‌داد و گفتار او عجیب در روحیه ما تأثیر داشت. نصیحت پدر و مادر به این اندازه اثر نداشت».

ایشان می‌گفتند: «بسیاری از آنچه حضرت علی (ع) در آن خطبه معروف به «خطبه همام» فرموده‌اند، کم یا زیاد در روحیه حاج آخوند ملاعباس وجود داشت. حاج آخوند واقعاً نمونه و مصداقی بود از این سخن حضرت علی (ع) که فرمود: **فالمتمون... ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع... عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم... قلوبهم محزونه و شرورهم مامونه و اجسادهم نحیفه و...**».

### حاج آخوند و عالم سیاست

یکی از نکات ظریف و قابل تعمق در زندگی حاج آخوند ملاعباس، نسبت و رابطه او با دنیای سیاست است. آنچه مسلم است اینست که اهل علم و عرفان و عبادت در این مورد عمدتاً دارای دو نوع خط‌مشی بوده‌اند. گروهی از آنان دخالت در سیاست را دون شأن دانسته و اصولاً مرتبه سیاست و حکومت را در زمره ادنی مراتب عالم ماده و امور نازله دنیوی تلقی می‌کردند. بنابراین غور در عبادات فردی و ریاضات نفسانی و اعراض از امور سیاسی و اجتماعی و دنیوی را لازمه وصول به مقامات معنوی و اخروی می‌دانستند. اینان بعضاً اگر در مباحث رسمی و علمی و نظری صریحاً به وجوب چنین رفتاری فتوا نمی‌دادند، در عمل و در زندگی خویش من حیث المجموع چنان بودند که به زبان حال و به زبان فعل همین نظریه و همین خط‌مشی را تبلیغ و ترویج می‌کردند. اما گروه دیگر، فعالیت سیاسی و اجتماعی را نه تنها مغایر با شریعت و حقیقت نمی‌دانستند بلکه طریقت وصول به آن تلقی کرده، حتی آن را وظیفه و تکلیف شرعی خویش می‌دانستند. در اینجا نکته دقیق و ظریفی وجود دارد. افراد گروه دوم به تناسب بینش



اجتماعی، محیط تربیتی، اطلاعات و تجربیات آگاهی دهنده، ارتباطات گوناگون، شرایط و اوضاع و احوال زمانی و مکانی، امکانات و توانایی‌ها، ویژگی‌های نظام حاکم و رژیم مسلط بر جامعه، اقبال و ادبار مردم و عوامل دیگری از این قبیل، خود به شاخه‌ها و جناحها و تیپ‌های مختلفی تقسیم می‌شوند.

در ابتدای ورود امام خمینی رضوان‌الله علیه به نجف اشرف - پس از اتمام دوره تبعید به ترکیه - گفتگویی میان ایشان و مرحوم آیت‌الله العظمی حکیم رحمت‌الله علیه انجام گرفته است. این گفتگوی دوستانه و صمیمانه که در جلد دوم کتاب بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی ثبت شده، نمونه‌ای است از آنچه در مورد گروه دوم ذکر کردیم. از سخنان رد و بدل شده می‌توان دریافت که هر دو فقیه در این دیدار و گفتگو بر وجوب عمل به تکلیف شرعی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی اتفاق نظر دارند.

قدر مسلم اینست که آنها در اصل و اساس این حکم اختلاف نظر بنیادی ندارند. اما یکی از آنان معتقد است که مردم از حرکت سیاسی مراجع حمایت نمی‌کنند و دیگری عقیده‌اش درست در جهت خلاف است. بینش و تجربه اجتماعی آن فقیه مؤید این معنا است که زمینه‌های مساعد و مطلوب برای مبارزه صریح سیاسی مهیا نیست، اما بینش و تجربه اجتماعی فقیه دیگر در این مورد کاملاً برعکس است. اینست که می‌بینیم در این قبیل موارد یک نظریه منتهی و مودی به این نتیجه می‌شود که از حد مبارزه و مخالفت لفظی و علمی و البته حتی المقدور مخفی نباید فراتر رفت و زائد بر آن واقعاً مصلحت نیست و موجب خونریزی و هرج و مرج و ضعف جامعه اسلامی و بدبینی مردم نسبت به علما و چه بسا اسلام خواهد شد، اما نظریه دیگر به حصول نتیجه دیگر منجر می‌شود.

## چرا از حاج آخوند سخن می‌گوییم؟ (۱)

با توجه به آنچه گفته شد، در پاسخ کسانی که می‌پرسند: «چرا شخصیت‌هایی نظیر حاج آخوند ملاعباس را که غرق در عبادت بوده‌اند و به سیاست کاری نداشته‌اند مطرح می‌کنید؟» باید نکاتی را متذکر شد:

الف - شخصیت حاج آخوند ملاعباس حقیقتاً شخصیت یک عابد صرف (به معنای رایج و مصطلح) نیست. حاج آخوند شخصیتی ذووجه و به عبارت دیگر ذوابعاد داشته است.

ایشان به همان اندازه که اهل عبادت و ریاضت و مجاهدت فردی و نفسانی بوده، در وادی کار و کشاورزی و تولید حتی کارگری و زحمتکشی و آبیاری و بذرافشانی نیز فعالیت فوق‌العاده‌ای داشته و به شهادت روستائیان و کشتکاران به اندازه چهار نفر کار می‌کرده است. ما کمتر عابدی را سراغ داشته‌ایم که در سوارکاری نیز ورزیده و چالاک باشد ولی حاج آخوند چنین بوده است.

حاج آخوند از سلسلهٔ عباد و زهاد وارفته و درهم‌کوبیده و در گوشه‌ای فرو افتاده نبود. وارسته غیر از وارفته است. او متعبد وارسته و متشرع فرزانه و عالم عارفی بود که خود زمین را شیار و گندم را درو می‌کرد و حتی به شهادت

کشاورزان و دهقانان در این کار واقعاً اهل ابداع و ابتکار نیز بود. از تجربه‌های کشت و کار در جهت تولید بیشتر و محصول بهتر بهره می‌جست و خلاقیت خود را نشان می‌داد.

ب- حاج‌آخوند در زمینه فعالیت‌های اجتماعی و مردمی نیز حضور و ظهوری گسترده و چشمگیر و حتی شگفت‌انگیز داشته است. فعالیت‌های اجتماعی و مردمی از عرصه‌ها و ساحات‌های سیاست است. کسی که خود را وقف جامعه و مردم کرده است، کسی که در جهت حل مسائل و مشکلات جامعه و برآورده شدن حوائج و نیازهای مردم سر از پای نمی‌شناسد، کسی که در زلزله‌مخوف سال ۱۳۰۱ با دستهای خودش خاک را می‌کاود و اجساد را بیرون می‌آورد و به اعتراف دوست و دشمن همانند یک اداره و یک هیأت ویژه به مردم کمک می‌کند، کسی که در قحطی دوران جنگ بین‌الملل اول با دستهای خودش غذا می‌پزد و به مستمندان و گرسنگان می‌دهد، کسی که راحت و آسایش و به طور کلی زندگی‌اش را حقیقتاً برای مردم و در جهت مشکلات و مراجعات آنان قربانی می‌کند، کسی که در حیات و ممات از معروف‌ترین و محبوب‌ترین چهره‌های مردمی است و وقتی از دنیا می‌رود همه مردم آن سامان احساس یتیمی می‌کنند، کسی که خانه‌اش مرکز مراجعات عموم مردم است، چنین کسی در سیاست به معنای اجتماعی و مردمی‌اش ظهوری فوق‌العاده و حضوری فعال دارد و خصیصهٔ سیاسی بودنش در ساحت جامعه و در عرصهٔ ارتباط با (به اصطلاح امروز) توده‌های مردم تجلی کرده است.

حاج‌آخوند عالم و عابدی نبود که از مردم و جامعه دوری کند. برعکس، همواره تا آنجا که در توان جسمی و روحی‌اش بود و مقتضیات اجازه می‌داد شورانگیزترین تلاش‌های مردمی و اجتماعی را داشت.

ج- در فهم نسبت حاج‌آخوند با سیاست به معنای خاص و مصطلح نیز باید بیشتر تعمق کرد. حاج‌آخوند نه تنها حکام و امرا و شاهان و هیأت حاکمه را مورد تأیید قرار نداد، بلکه با تأثیرپذیری از فقه امامیه و عقیده شیعه در باب حکومت و خصوصاً با تعلم و تلمذ مع‌الواسطه از مکتب فکری و درسی آخوند

خراسانی (مرجع بزرگ فقهی و سیاسی عصر مشروطیت و صاحب کفایه) و با تأسی به علمای مستقل و مبارز مانند حاج شیخ علی‌اکبر مجتهد، شاگرد و نماینده آخوند خراسانی، حکومت را غاصب می‌دانست.

### بر خورد با قدرتمندان، شهرت طلبان و شتابزدگان

حاج آخوند ملاعباس از قدرت و نفوذ خویش برای حل مشکلات مردم بهره می‌گرفت و نثر ساده‌ای را که مرحوم مقدس اردبیلی در نامه‌هایش خطاب به شاه‌عباس به کار می‌برد و به وسیله آن شاه را «بانی ملک عاریت، عباس» خطاب می‌کرد، حاج آخوند نیز در نامه‌هایی که به متصدیان و متنفذین محلی می‌نوشت مورد استفاده قرار می‌داد. حاج آخوند به هیچ وجه آنان را با القاب رایج و احترامات زائد اما ظاهراً لازم‌الرعا، مخاطب قرار نمی‌داد. وی از متصدیان می‌خواست که مشکل مردم را حل کنند و خود هرگز خواسته‌های ناروای آنان را اجابت نمی‌کرد، هر چند آنها از قدرتمندترین و ثروتمندترین حکام و شخصیتها به شمار می‌رفته‌اند.

یکبار یکی از متنفذین اصرار ورزیده بود که حاج آخوند ملاعباس برای او سندی را تنظیم کند. حاج آخوند آن خواسته را نادرست می‌دانست و نپذیرفت. چون آن شخص متنفذ اصرار خود را تکرار کرد، حاج آخوند برای آنکه امثال آن فرد از وی قطع امید کنند، مهر مخصوص خود را روی سنگ گذاشت و خرد کرد و بدینوسیله درخواست آن مقام را پاسخ داد.

حاج آخوند علاوه بر آنکه به خانه طبقات محروم و مستضعف می‌رفت و بر سر سفره آنان می‌نشست و با آنها حشر و نشر داشت، هرگاه در خانه اغنیاء حضور می‌یافت بدون واهمه البته با شیوه‌های متنوع و متناسب با وضعیت با آنها سخن می‌گفت و از کارهای خلاف از جمله اسراف نهی می‌کرد.

مرحوم راشد در این کتاب ضمن نقل قضیه‌ای نوشته است: حاج آخوند از گفتار مرد واعظی که مطالبی را بر روی منبر به والی وقت در مشهد نسبت داده

بود انتقاد کرد و از آن واعظ در جلسه‌ای خصوصی پرسید که چرا بدون مدرک محکم چنان مطالبی را اظهار کرده است. این قضیه یکی از قضایایی است که ممکن است محل اشکال و مورد سؤال باشد. اینجانب با دقت در متن نوشته مرحوم راشد و تحقیق از منابع محلی دریافتم که به احتمال اقوی این قضیه به اواخر دوره قاجار (و سال ۱۳۰۰ شمسی) مربوط می‌شود. در آن ایام اگرچه رضاخان نیز در عرصه سیاست تاخت و تاز می‌کرد ولی هنوز به مقام سلطنت ارتقاء نیافته یا قدر مسلم اینست که بگوییم در این مقام هنوز استقرار پیدا نکرده بود و شخصیت‌های مذهبی، ملی و نسبتاً مستقل هنوز در برخی مراکز یا برخی مقاطع مصدر امور بودند. حتی بعدها هم در قضایای گوهرشاد دیدیم که اشخاصی مانند «اسدی» وجود داشتند.

مرحوم راشد هم در کتاب حاضر اصطلاح «والی» را به کار برده است. همچنین ایشان از سفر به مشهد در معیت پدرش در سال ۱۳۰۰ شمسی یاد می‌کند و تذکر می‌دهد که خود وی در سن ۱۶ سالگی قرار داشته است. مقایسه و تطبیق مطالب و رخدادها در این کتاب نشان می‌دهد که گفتگوی حاج آخوند با واعظ مورد نظر به سالهای حوالی ۱۳۰۰ شمسی مربوط می‌شده است.

صرف نظر از ویژگی زمانی باید به انگیزه حاج آخوند و اصل اظهارات وی توجه کرد. حاج آخوند به آن مرد می‌گوید: «آنچه عموم افراد می‌گویند معلوم نیست در همه موارد صحیح باشد، چنانکه می‌گویند سنگ به زیارت امام رضا (ع) آمده است. وانگهی این آقای والی، سیئاتی هم که داشته باشد، باز باید توجه کرد که همه بدگوهای او عادل نیستند و توقعات و انگیزه‌های مادی هم دخیل است. البته اگر دو نفر عادل گفتند یا بر خود شما ثابت شد، اول در ملاقات به خود او صریحاً بگویید و اگر نپذیرفت بعداً ببینید شرایطش تا چه اندازه برای شما موجود است که به نحو دیگری جلو آن منکر را بگیرید.

باید متوجه بود که گاهی هوای نفس و بعضی خیالات که آدم می‌خواهد جمعیت پای منبرش فرضاً زیاد شود، آدمی را وادار به گفتن اینگونه مطالب می‌کند

و مطلب را بر خود شخص مشتبه می‌کند که خیال کند از باب نهی از منکر می‌گوید در حالی که ممکن است کاری که خودش می‌کند جزو منکرات باشد...»  
ضمناً از سبک و سیاق عبارات حاج‌آخوند چنین استنباط می‌شود که آنچه توسط واعظ به والی نسبت داده شده، احتمالاً یک منکر اخلاقی و شخصی و به اصطلاح امروز یک امر منکراتی بوده است. ولی حتی اگر همه این نکات را هم (در باب زمان و موضوع) مورد نظر قرار ندهیم، باز باید توجه کنیم که مورد مذکور به اعتباری از موارد شبهه موضوعیه است نه حکمیه. گویا حاج‌آخوند با شناخت و دریافتی که از شخصیت والی داشته، این مصداق و مورد را از مصادیق و موارد منفی در حدی که واعظ تصور می‌کرده است نمی‌دانسته، هرچند در تشخیص مورد و مصداق اشتباه کرده باشد. جالب اینست که ظاهراً دلیلی از طرف مقابل نیز در جهت عکس و نقض سخن حاج‌آخوند عرضه نشده است. همچنین بحث اصلی حاج‌آخوند در این گفتگو به شیوه‌ها راجع می‌شود. زیرا حاج‌آخوند در شیوه‌های مبارزه هم حرف دارد.

حاج‌آخوند ملاحظه‌ای اصولاً معتقد بود که در فعالیت اجتماعی و سیاسی نیز باید حتی‌المقدور جانب تقوی را مراعات کرد. هر چیز را به پای هرکس بستن و هر مطلبی را نسنجیده بیان کردن، حتی اگر علیه دشمن هم باشد، درازمدت موجب دو زیان و خسران است: یکی این که مردم را دیر یا زود نسبت به صحت اظهارات مادر مواردی هم که مطابق واقع بوده دچار تردید کرده و اعتبار تبلیغات را در افکار عمومی مخدوش می‌کند، دیگر این که استمرار و ممارست در کاربرد این شیوه‌ها تدریجاً به ظهور روحیه سهل‌انگاری و تسامح و بی‌دقتی در وجود انسان منجر می‌شود و اصلاً می‌توان گفت آدمی را معتاد می‌کند. وقتی طعم شیرین چنین برخوردهایی در جهت حذف و از میدان بدر کردن حریف در ذائقه آدمیزادگان به اصطلاح مزه کرد، در فردای پیروزی و سازندگی نیز به کاربرد همین شیوه‌های برخورد، مشتاق و معتاد خواهد شد، اگرچه در مقام مواجهه با دوستان باشند. و تازه این استنتاج در صورتی مفروض و محقق است که انسان در

اصل عمل یعنی مبارزه و سیاست حقیقتاً دارای حسن نیت باشد. حاج آخوند در موارد بسیار نشان داده است که هوشمند و تیزبین است و می‌داند که ناخالصی در عرصه سیاست و مبارزه نیز وجود دارد. اینست که می‌گوید «گاهی هوای نفس و بعضی خیالات که آدم می‌خواهد جمعیت پای منبرش فرضاً زیاد شود» نیز انگیزه وادارکننده آدمی است.

در این صورت اگرچه ممکن است کار به حسب ظاهر پیش برود و پیروزی ظاهری پدید آید، خطر ناخالصی‌ها و ضرر انگیزه‌های فاسد به هر حال تهدیدکننده و حتی نابودکننده اصل و اساس حرکت بوده و پوچ و پوک کننده آن از درون خواهد بود. بنابراین عکس‌العمل حاج آخوند در این قبیل موارد نیز شایسته تعمق است.

من ابدأ قصد آن را نداشته‌ام که شخصیت حاج آخوند ملاعباس و امثال او را مطلق کرده یکسره بستانیم، بلکه در ادامه سخن به عیب و ایراد نیز خواهیم پرداخت، اما با توجه به مجموعه محاسن و محامد و ویژگی‌های شخصیت حاج آخوند شکی ندارم که حتی در همین عکس‌العمل‌های آن بزرگمرد نیز ظرایف و دقایق بسیار قابل تأمل وجود داشته است.

### عهد مشروطه و عصر رضاخان

حاج آخوند ملاعباس مردی هوشمند و ژرف‌بین بود. در قضایای مشروطیت مادام که اهداف و غایات حق‌طلبانه نهضت را برای وی بیان می‌کردند، تأیید و استقبال می‌کرد. آخوند ملامحمد کاظم خراسانی از نجف به نمایندگان خویش در ایران از جمله به مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر مجتهد تربتی در منطقه خراسان حکم داد که امور عامه را تصدی کنند و مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی را در جهت تحقق اهداف نهضت برعهده بگیرند. مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر مجتهد تربتی به ریاست انجمن شهر برگزیده شد و ایشان به حاج آخوند ملاعباس توصیه کرد که ریاست انجمن را در یکی از مناطق آن ولایت بپذیرد. حاج آخوند لیست

اسامی اعضای انجمن را درخواست کرد. وقتی دید نام برخی از افراد غیر صالح در آن لیست ذکر شده با شگفتی پرسید اگر نهضت مشروطه را چنان اهدافی هست، پس این اشخاص ناصالح که من آنها را می‌شناسم و می‌دانم که روحیه و رفتار و تپیشان با آن اهداف متضاد است در انجمن چه می‌کنند؟! این افراد در پی آن اهداف نمی‌توانند باشند.

حاج آخوند با آنکه می‌توانست با پذیرش ریاست بر قدرت و موقعیت خویش بیفزاید معدلک آن را نپذیرفت. کسانی که صالح بودند و سمت‌ها را پذیرفتند، بعدها هوش و درایت و فریب‌ناپذیری و قدرت پیش‌بینی حاج آخوند و شرم سیاسی او را ستودند. آنچه مهم است اینست که قطعاً علت عدم پذیرش ریاست، فرصت‌طلبی و عافیت‌جویی نبوده است. زیرا حاج آخوند در سراسر زندگی با این صفات رذیله بیگانه بود.

انگیزه حاج آخوند ملاعباس را می‌توان تا حدودی مشابه همان انگیزه‌ای دانست که امام صادق (ع) پیشوای بزرگ تشیع علوی را وادار کرد تا نامه همپیمانان بنی‌عباس را بسوزاند، حال آنکه آن نامه ظاهراً در جهت دعوت و طلب همکاری از ایشان به منظور قیام و مبارزه علیه رژیم فاسد بنی‌امیه نوشته شده بود. البته در کنار این وجه تشابه، وجه تمایزی هم هست که در مباحث بعدی ذکر خواهد شد.

د- در خصوص قضایای دوران اختناق رضاخانی نیز حاج آخوند ملاعباس در حد امکان و توان و با توجه به ظرفیت‌های موجود در جامعه آن روز از امر به معروف و نهی از منکر و بیان صریح در مورد محرماتی که حکومت مرتکب می‌شد پرهیز نداشت.

مرحوم راشد در این کتاب به طور کلی از شخصیت حاج آخوند این تصویر را به دست می‌دهد که وی در هر جا هر کاری را و وظیفه دینی خود می‌دانست با کمال شجاعت انجام می‌داد و اگر آن را و وظیفه دینی خود نمی‌دید با کمال شجاعت از آن امتناع می‌ورزید و در هر حال هیچ اهمیت نمی‌داد که طرف که باشد و برنجد یا نرنجد. همین خصلت و خصیصه اساسی و تعیین‌کننده برای درک مواضع



سیاسی حاج آخوند کافی و روشنگر است. اما با این وجود نقش عوامل دیگر را نیز در اتخاذ شیوه‌ها و ضیق و سعه دایره مبارزات نباید نادیده گرفت. ما قبل از این در آغاز همین بخش از بحث کنونی به برخی از این عوامل مانند آگاهی‌ها، بینش‌ها، رابطه‌ها و... اشاره کردیم.

علاوه بر عوامل اشاره شده، باید توجه کرد که پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های واقعاً قابل تعمق و تأملی در دوره حکومت رضاخان وجود داشته است که بدون بررسی و ارزیابی آنها فهم بسیاری از قضایای کلی اجتماعی به روشنی میسر نخواهد بود.

مجموعه رخدادهای پس از مشروطیت از جمله روی کار آمدن افراد و آدمهای بعضاً فرصت طلب و معلوم الحال و بعضاً وابسته و مجهول الهویه! و بعضاً ناتوان در مدیریت امور و نیز گسترش اختلافات و بی‌نظمی‌ها و هرج و مرج‌ها و همچنین افزایش فشار فقر و فساد به نحو لجام گسیخته و مزید بر آن بروز قحطی‌ها و بلائی مرتبط با جنگ بین الملل اول، نوعی خستگی و به اصطلاح بریدگی و دزدگی نسبت به سیاست و حکومت را در میان افراد و به اصطلاح اقبال قابل ملاحظه‌ای از مردم دامن زده بود. این حالت، هم نسبت به برخی از سیاستمداران و هم نسبت به برخی از روحانیون که نخواستند یا نتوانسته بودند موجبات وحدت میان خود و نیز انتظام امور کشور و رضایت عموم مردم را چنانکه انتظار می‌رفت فراهم آورند، در اذهان و قلوب بسیاری از افراد پدید آمده بود و انگلیسی‌ها نیز با حمایت از رضاخان میرپنج در واقع این امکان را یافتند که از همین اوضاع و احوال و زمینه‌های مساعد اجتماعی استفاده کنند.

رضاخان در آغاز کار، چهره‌ای مذهبی و ملی از خود نشان داد و حتی شعار تشکیل جمهوری‌اش را نیز ظاهراً به خواست علمای قم پس گرفت. غیر از مجاهدان سیاستمدار و اندیشمند همچون شهید مدرس و همفکران آن بزرگمرد، بسیار کسان بودند که حقیقتاً مسلمان متعهد یا مبارز ملی و مردمی بودند اما رضاخان را خیرالموجودین دانسته یا وی را از باب «دفع افسد به

فاسد» تأیید کردند.

حتی شهید مدرس نیز به صراحت در مجلس گفته بود که رضاخان را به‌عنوان متصدی امور نظامی و انتظامی و مجری قوانین مجلس در جهت اعاده و استقرار نظم و انتظام در کشور می‌پذیرد و حمایت می‌کند، اما او را در سمت‌ها و مسئولیت‌هایی که خودش و دیگران پیشنهاد می‌کنند و این پیشنهادها تا مرحله تصرف تخت سلطنت ادامه می‌یابد نمی‌پذیرد.

مذهبی‌نمایی و ملی‌نمایی رضاخان در جامعه آن روز، وحدت نظر و عمل روس‌های کمونیست و انگلیسی‌های کاپیتالیست در مورد رضاخان و انعکاس آن در داخل کشور، هرج و مرج و آشفتگی و ناامنی و قحطی و حکومت خانخانی، خستگی و بریدگی و دلزدگی نسبت به سیاست و حکومت، بی‌اعتمادی به عملکرد و اختلافات بسیاری از سران و سردمداران سیاسی و مذهبی، پشیمانی از نتایج نهضت مشروطه و عملکرد سوءمتصدیان و مجریان قانون، شعله‌ور شدن آتش انتظار و اشتیاق برای ظهور یک ناجی مقتدر و موجد نظم و امنیت و عواملی از این قبیل به یکدیگر پیوست. نتیجتاً آن شور و حال سلحشوری و آن ظرفیت مبارزاتی پیشین بشدت کاهش یافت. وحشت ناشی از جنگ جهانی اول و آثار آزاردهنده آن مزید بر علت شد.

رضاخان استقرار یافت. اصلاحات و اقدامات وی در جهت ایجاد تمرکز و امنیت و به اصطلاح مدرنیزاسیون، هرچند ظاهری و سفارشی بود، در همان محدوده قابل مقایسه با عصر قاجار تا اندازه‌ای مؤثر افتاد. دیکتاتوری شدید و مرگبار و بدون کمترین انعطاف لیبرال مآبانه تا مرز کشتارها و سلاخی‌های فردی و جمعی بعلاوه تبلیغات وسیع از طریق وسائل ارتباط جمعی نوپا، به طور کم‌سابقه‌ای ایجاد رعب و وحشت کرد. بنابراین، بسیاری از مردم را علل و عوامل قبل از حاکمیت رضاخان خسته و فرسوده کرده و از پای درآورده بود.

هر کس باقی ماند مجذوب چهره‌نمایی‌های رضاشاه در نخستین سالهای حکومت وی شد. باز آنکس که باقی ماند، فریفته به اصطلاح اصلاحات و اقدامات

بعدی وی گردید. الباقی نیز بشدت در برابر سلاخی‌ها و خون‌آشامی‌های وی مرعوب شدند و کسی در میدان نماند الا قلیل.

تصویری از اوضاع روزگار سلطه همه‌جانبه رضاخان در سخن مرحوم آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی اینگونه انعکاس یافته است. «او (حضرت آیت‌الله العظمی آقای شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم)... به اهل علم و فضیلت عشق و علاقه عمیق می‌ورزید. معتقد به حفظ اسرار روحانیت بود. در مورد کشف حجاب به رضاشاه تلگراف مخبره کرد و در جواب، فحش و ناسزا و بی‌ادبی شنید و معلوم شد که اعتراض فایده نداشت. او در اواخر عمرش شش ماه در منزلش منزوی و گوشه‌نشین بود و کمتر در مجامع حضور پیدا می‌کرد و می‌توان گفت که از دست حکومت دست‌نشانده دق مرگ شد...»<sup>۱</sup> اینست که می‌بینیم دیگر در آن سالهای سیاه نه نجف و نه قم حال و هوای عصر مشروطه را ندارد. فتوای جهاد عمومی و قیام مسلحانه علیه رضاخان مانند سابق، از سوی مراجع و علمای مبارز و بزرگوار در کار نیست. آنچه هست بیشتر مبارزه منفی و مخفی است. مبارزترین و مجاهدترین شخصیت در هفتاد سال اخیر کیست؟ هر کس را نام ببرید، می‌بینید که در عصر رضاخان غیر از سکوت یا مبارزه منفی و حداکثر اظهارنظرها و نهی از منکرها و افشاگری‌هایی چند از او میسر نبوده و اگر بوده علاوه بر آنکه بلافاصله با قتل و حبس و تبعید سرکوب می‌شده، اساساً انعکاس و پذیرش اجتماعی نداشته است. چرا؟ مردم به دلائلی که بعضاً اشاره شد نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند اجابت کنند.

حتی حضرت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه نیز با یک دنیا شجاعت و شهامت، چه در آن زمان و چه بعد از آن تا سالهای حوالی چهل و چهل و دو، مصالح و مقتضیات را برای کاری بیش از آنچه انجام دادند، مساعد و مهیا نمی‌دیدند. باید دید مراجع بزرگ تقلید که در آن سالها زمام حوزه و حکم فقهی را در دست

۱. نقل از کتاب «یکصد سال مبارزه روحانیت مترقی» - جلد سوم.

داشتند چه کاری را بیشتر به مصلحت می‌دانستند. امثال حاج‌آخوند مطیع مراجع تقلید بودند.

در هر حال بسیاری از علما و مبارزین به این نتیجه رسیده بودند که زمینه اجتماعی و ظرفیت موجود در جامعه به آنان امکان عمل فعال و مهاجم و علنی را نمی‌دهد. بسیار خوب! حاج‌آخوند ملاعباس هم یکی از آنان... برآستی چه کسی در آن سالها از مدرس مظلوم توانست جانانه دفاع کند و در همان زمان مدرس دوم شود؟ چه کسی از مبارزین بزرگ یا سیاستمداران معروف یا علمای مبسوط‌الید و نافذ‌الکلمه در ایران این امکان را یافت، تا حاج‌آخوند ملاعباس تربتی یافته باشد؟!

ماجرای بهلول و قتل عام مسجد گوهرشاد و تبعید برخی از علما نیز ویژگی‌های خود را دارا است و پاسخ این سؤال نیست. آن واقعه را نیز بیشتر قساوت رضاخان بود که به وجود آورد و گرنه کسی فتوای قیام مسلحانه صادر نکرده بود و حتی همان واقعه نیز بار دیگر بسیاری از علما و مبارزین را در عزم پیشین مبنی بر عدم قیام به دلیل عدم امکانات و مقتضیات راسخ‌تر کرد.

### علما و شرایط زمان و مکان

هـ- نباید فراموش کنیم که هر زمان و مکانی وضعیت و ظرفیت خاص خود را دارد و به تناسب شرایط زمان و مکان است که شیوه‌های مختلفی اتخاذ می‌شود. اگر شیوه امام حسن مجتبی (ع) در مقابل معاویه و شیوه امام رضا (ع) در برابر مأمون را با شیوه امام حسین (ع) در مقابل یزید مقایسه کنیم، تفاوت و تعارض ظاهری شیوه‌ها را به چه چیزی جز تفاوت و تعارض اوضاع و احوال اجتماعی و شرایط گوناگون زمانی و مکانی می‌توانیم حمل کنیم؟

آیا مواضع سیاسی و اجتماعی علمای بزرگ و ارجمندی همچون میرزای قمی و صاحب جواهر و شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامهم می‌تواند بدون فهم

مقتضیات و شرایط زمان و مکان قابل ارزیابی باشد؟ امام خمینی رضوان‌الله علیه درباره علمای بزرگی مانند مرحوم مجلسی و شیخ بهایی و میرداماد که با حکومت جبار و فاسد صفویه ارتباط داشتند، به درستی می‌گویند: نباید به صرف اطلاع از ظاهر امور قضاوت کرد و آن بزرگان را درباری پنداشت. آنها برای مصالح مهمتری وارد آن دستگاهها شدند و از مقاصد فاسد منزه بودند.

همچنین همراهی و حتی همکاری خواجه نصیرالدین طوسی فقیه بزرگ شیعه را با هلاکوخان خونخوار و خبیث چگونه می‌توان توجیه کرد، اگر اوضاع و احوال جامعه آن روز و شرایط زمانی و مکانی را در نظر نیاوریم؟ همینطور است روابط روحانیون بزرگی نظیر حاج ملاعلی کنی و شهید شیخ فضل‌الله نوری با حکومت قاجاریان. هرچند ممکن است از جهات دیگری بتوان انتقاداتی را هم مطرح کرد. یکی از مقاصد مجلسی‌ها و خواجه نصیرها و امثالهم این بود که از وسعت دامنه کشتار و غارت کاسته و حتی با استفاده از اهرمهای مراکز قدرت بتوانند معضلات مهم مردم و جامعه اسلامی را حل و فصل کنند. چیزی که حاج آخوند ملاعباس در سطحی پایین‌تر به آن می‌اندیشید.

بسیاری از اهل علم و مبارزه در دوران رضاخان با توجه به مجموع اوضاع و احوال در اتخاذ شیوه‌های برخورد تردید و تأمل می‌کردند و شیوه‌های معهود را تغییر می‌دادند تا بتوانند لااقل مراکز و هسته‌ها و نیروهای اصلی نهضت اسلامی و مردمی را از دستبرد حادثات و از ایلغار مغولان موسوم به خانواده پهلوی و هلاکوخان معروف به رضاخان مصون نگه دارند. اگر ظرایف را در نظر نگیریم، در مورد مراجع بزرگ تقلید چگونه می‌توانیم قضاوت کنیم؟ اگر مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در عرصه مبارزه و سیاست ظهور نداشته‌اند، آیا صرفاً با استناد به همین موضوع باید طرح و شرح هر خصوصیت ارزنده علمی و اخلاقی و روحی ایشان را نادرست و ناروا دانست؟!

ممکن است برخی یا بسیاری از بزرگان در بینش و آگاهی سیاسی و اجتماعی یا در تشخیص مصداق و مورد واقعاً اشتباه کرده باشند، اما فراموش

نکنیم که امام خمینی رضوان‌الله علیه حتی بهره‌گیری اشخاص صالح از مراکز قدرت را نیز به سود مردم و در جهت مصالح حقیقی آنان جایز می‌دانستند، مشروط بر آنکه این امر موجب وهن اسلام و روحانیت نشود، طاغوت از این وضعیت برای استحکام قدرت و فریب دادن مردم استفاده نکند، منافع شخصی اقدام کننده در این کار دخیل نباشد و اقدام وی حقیقتاً برای حل مشکل و دفع ظلم و رفع اضطرار در زندگی آحاد مردم و حل مسائل مسلمین از طریق قدرت متنفذین، صورت گرفته باشد.

مجموعه فتاوی و نیز سخنان امام در توضیح و تشریح فلسفه همکاری برخی از علما با حکومت‌های غیر صالح چنین مطلبی را افاده می‌کند. البته روشن است که هرگاه اکثریت مردم همانند روزهای انقلاب در ایران برای قیام عمومی آمادگی نشان داده و مهیای جهاد و مبارزه شده باشند، موضوع فرق می‌کند و حکم هم به تناسب آن تفاوت پیدا می‌کند.

### سیاست هدف نیست

و - باید از خود بپرسیم که مراد از فعالیت سیاسی و هدف از سیاست و حکومت چیست؟ هرچه باشد، قطعاً خدمت به مردم و حل معضلات فردی و اجتماعی آنان و وصول به مقامات معنوی و کمالات اخلاقی از اهم این اهداف خواهد بود. باز هم اصلح و ارجح آنست که سخن امام خمینی را به یادآوریم: «تمام آن مسائلی که در اسلام است، حتی مسائل سیاسی اش مسائل تهذیبی است، برای درست کردن آدم است».

اگر این دقیقه را در نظر آوریم می‌بینیم که عشق به خدمت و تهذیب نفسانی تا حد والا و بالایی برای حاج آخوند ملاعباس حاصل شده است. کسانی که در عرصه سیاست ورود و خروج دارند، اما در رفتار فردی و مشی اجتماعی و اخلاق سیاسی و حکومتی و روابط مردمی و مناسبات اداری واقعاً مهذب نشده‌اند و از تحصیل حتی یکی از صفات حسنه حاج آخوند ملاعباس نیز عاجز آمده‌اند،

براستی آیا چنین کسانی به معنای عمیق اسلامی و الهی‌اش سیاسی‌تر و مردمی‌تر و شایسته‌تر و صالح‌تر از مرحوم حاج‌آخوند محسوب می‌شوند؟

به نظر اینجانب، امثال حاج‌آخوند ملاعباس که به تعبیر مرحوم راشد، «خود را در تمام شبانه روز وقف مردم کرده بود، هرگز زهد و عبادتش را به رخ کسی نمی‌کشید، نماز و روزه‌هایش او را مغرور نکرده بود، نه فضای ده و شهر و نه تنگی و بزرگی خانه و نه خشکی و تری‌نان و نه درشتی و نرمی بستر هیچکدام در او اثری که نمایان گردد نمی‌کرد، شصت سال بدون خستگی و ملال در کار خود ثابت و استقامت داشت، از هر چه در خانه داشت حتی از نمک و فلفل و زردچوبه هم خمس می‌داد، در حال احتیاج هم اصلاً از وجوهات برای زندگی شخصی خرج نمی‌کرد، خانواده را چنان بار آورده بود که اگر دست به پول وجوهات می‌زدند فکر می‌کردند دستشان به مار و عقرب خورده، برای هیچیک از فعالیت‌های دینی پول قبول نمی‌کرد، برای مرد متأهل صیغه عقد مجدد جاری نمی‌کرد، خواب‌اندک و کار بسیار داشت، هیچگاه به مناسبت مقام و ثروت و احترام مردم در حال او هیچ تغییری حاصل نمی‌شد، هرگز غیبت نکرد و هرگز دروغ نگفت و هرگز خلف وعده نکرد، هر وقت در غیبت او روحانی دیگری به مسجد محل نماز می‌آمد و حاج‌آخوند حس می‌کرد که آن پیشنماز دلش می‌خواهد امامت جماعت را ادامه دهد بلافاصله بی‌سر و صدا به مسجد دیگری می‌رفت و باز آنجا شلوغ می‌شد و همین رفتار ادامه می‌یافت، هرگاه روی منبر بود و واعظ جدیدی وارد می‌شد که عجله داشت منبر برود حاج‌آخوند فوراً پایین می‌آمد و می‌گفت شما منبر بروید من بعد از شما دنباله منبرم را خواهم گرفت، وظیفه‌اش را که تشخیص می‌داد عمل می‌کرد و در این راه هیچ منفعت یا ضرر شخصی مانع کار او نبود، یکپارچه ادب و معرفت بود، لباس کرباسی و گیوه کارگری که تماماً از محصول ده تهیه شده بود می‌پوشید، در شبانه روز یکبار غذا می‌خورد و...»

آری چنین کسانی با این اوصاف نادرالوجود، به مراتب «خط امامی»‌تر و «خمینی‌گونه»‌تر از کسان دیگری هستند که به زبان حال و زبان فعل خویش

صرف سیاست و نفس مبارزه را جامع همه کمالات و باعث همه مقامات می‌دانند و چه بسا افراد غیرمذهب و مستغرق در تمایلات نفسانی و اسیر گرایش‌های گروهی و بانندی را صرفاً با آب سیاست - آنهم سیاست به معنای سطحی و ساده و روزمره‌اش - غسل تعمید می‌دهند. چنانکه گویی سیاست و مبارزه همانا «آب‌کر» است و سیاستمداران به کر وصل شده‌اند و لذا آنان را از آلودگی‌های دیگر باکی نیست.

حال آنکه به تعبیر حضرت امام خمینی، حتی مسائل سیاسی اسلام هم مسائل تهذیبی است و برای آدم ساختن است. ملا شدن و (من اضافه می‌کنم که) مبارز شدن و سیاسی شدن چه آسان، مذهب بودن و آدم بودن چه مشکل. در این باب، پس از این نیز مجدداً سخن خواهیم گفت.

### ایرادات و انتقادات وارده بر حاج آخوند

با همه این نکات که گفتیم، باز هم نکته اساسی دیگری هست که باید ناگفته نگذاشت. ما با وجود همه محاسن و محامد نادرالوجودی که در روحیه و رفتار فردی و اجتماعی حاج آخوند ملاعباس سراغ داریم، هیچگاه آن بزرگمرد را که دارای مقامات و کرامات غیبیه بود، به‌طور مطلق مطرح نمی‌کنیم. حاج آخوند هم در حد خود و مقام خود دارای نواقص و اشکالاتی است.

مرحوم راشد نیز در کتاب حاضر اعتراف و اشارتی صادقانه به این جهات دارد. مرحوم راشد ابتدا ضمن نقل وقایع و قضایای مختلف، در مقام بیان این مطلب که ملاک و انگیزه حاج آخوند در ترجیح و انتخاب این یا آن جانب از امور و افکار چه بوده است، می‌گوید: او خودش را از لحاظ شرعی، مکلف می‌دانست که آن جانب را ترجیح بدهد، حال این که تشخیص صحیح بود یا نبود، امر دیگری است. ولی من (راشد) که اینها را به‌عنوان شهادت می‌نویسم نه قضاوت، از حال او دریافته و از خودش هم شنیده بودم که حسابش همینطور بوده است. می‌بینیم که مرحوم راشد صادقانه و فروتنانه خود را در نقل ماجرا شاهد



می‌داند نه قاضی. اینجانب با شناخت و سابقه‌ای که از موضوع دارم می‌دانم که حقیقتاً راست می‌گوید و چنین نیست که تحت تأثیر عواطف پدری و فرزندگی به نقل و العیاذبالله جعل موضوعات پرداخته باشد. صحیح بودن یا نبودن تشخیص حاج آخوند در موارد خاص، امری است که قابل بررسی است و اینجا است که حد و مرز بینش‌های اجتماعی و دینی و سیاسی انسانها و کم و کیف آن در تشخیص آنان تأثیر می‌گذارد. یکی از کاستی‌ها و معایب موجود در کارنامه حاج آخوند به همین اصل برمی‌گردد.

این همان واقعیتی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم مشاهده می‌شود. براساس همین تفاوت در تشخیص است که مراجع و علمای شیعه در قبال انقلاب و سرنوشتی سلطنت و پس از آن در قبال جنگ تحمیلی عراق و خصوصاً قضایای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی از دهه‌ها و سالهای گذشته‌الی زمانها همچنان اختلاف مواضع و اختلاف نظر و یعنی اختلاف تشخیص دارند و می‌دانیم که تکلیف هم به هر صورت دائرمدار تشخیص است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که تلاش امام خمینی نیز در سالهای پایان عمر مصروف ایجاد تحول در مبانی تشخیص اجتهادی و معطوف به تکامل موازین تشخیص مجتهدین شده است. ایشان در نامه‌هایی که به شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت، رئیس جمهور، آقایان قدیری و انصاری نوشته‌اند و نیز در پیامهایی که خطاب به روحانیون و علما و مجتهدین صادر کرده‌اند، شناخت تمدن جدید و آثار قهری آن و نیز شناخت دقیق روابط اقتصادی و شناخت عمیق موضوعات و تغییراتی که در کیفیت آنان حاصل شده و همچنین آشنایی با فرهنگ حاکم بر جهان داشتن بصیرت و دید اقتصادی و اطلاع از کیفیت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان و درک موقعیت و نقاط قوت و ضعف دو قطب سرمایه‌داری و کمونیزم که در حقیقت استراتژی حکومت بر جهان را ترسیم می‌کنند و اموری از این قبیل را از ویژگی‌های یک مجتهد جامع دانسته و حتی اعلام کرده‌اند که «یک مجتهد باید زیرکی و هوش و فراست هدایت یک جامعه اسلامی و حتی

غیراسلامی را داشته باشد».

صرف نظر از آنچه به بینش‌های جامعه‌شناسانه و دنیاشناسانه و تمدن‌شناسانه و به فهم مناسبات و روابط پیچیده عصر جدید و به‌طور کلی به مسأله تشخیص مربوط می‌شود و در موضع‌گیری‌های انسان مؤثر است، کاستی و نقیصه دیگری که در شخصیت حاج آخوند می‌توان یافت وسواس و احتیاط شرعی بیش از حد در امور سیاسی و اجتماعی است.

مرحوم راشد در این باب نیز اشاراتی و اعترافاتی دارد و می‌گوید که حاج شیخ علی اکبر مجتهد تربتی این خصیصه و در واقع این نقیصه را به حاج آخوند یادآوری کرد و گاه برای دفع این وسواس و احتیاط شرعی در پذیرش مناصب و سمت‌ها به حاج آخوند حکم می‌کرد و گاه با تندی به او می‌گفت به‌عنوان مجتهد به شما حکم می‌کنم و می‌گویم تکلیف شما است که در شهر ساکن شوید، امامت مسجد را بپذیرید، ریاست انجمن شهر را قبول کنید، هر چند در مقام ایفای مسئولیتهای سیاسی و اجتماعی احیاناً برخی لغزش‌ها و امور شبهه‌ناک و خلاف احتیاط نیز به‌عنوان لازمه اجتناب‌ناپذیر وجود دارد.

جای آن ضرب‌المثل عامیانه همین جا است که می‌گوید: به خاطر لکه‌ای ترک پوستینش نباید کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز برخی از اشخاص سالم و صالح به دلیل احتیاط بیش از حد لزوم از ورود در دستگاه قضایی پرهیز می‌کردند و خوف داشتند که مبدا حتی صغیره‌ای را مرتکب شوند. غافل از آنکه گاه ممکن است انسان از خوف صغیره، مرتکب کبیره شود.

مرحوم راشد در جای دیگری از مطالب کتاب حاضر به عیب تعبد شدید و دور از منطق اشاره می‌کند و معتقد است که گاهی این عیب دامنگیر حاج آخوند نیز می‌شده و این همان نکته‌ای است که آقا بزرگ حکیم هم با اشاره به آن به‌عنوان مدح شبیه به ذم گفته بود: اگر حاج آخوند این تعبد شدید را نمی‌داشت از این هم بزرگتر می‌شد.

در این باب، فقیه و فیلسوف بزرگ، استاد شهید مرتضی مطهری - که با

مرحوم راشد ارتباط صمیمانه‌ای داشت و به پدر ایشان حاج آخوند ملا عباس تربتی نیز ارادت می‌ورزید - جملات دقیق و عمیقی دارد. به تعبیر آن شهید بزرگوار در کتاب انسان کامل، «شاید بیشترین انحرافات بشر به این شکل نیست که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می‌ایستند. آنجا که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می‌ایستند زود شکست می‌خورند. بیشترین انحرافات بشر به این صورت است که همانطوری که دریا جذر و مد دارد، گاهی یک ارزش از ارزشهای بشری یک حالت رشد سرطانی پیدا می‌کند که ارزشهای دیگر را در خودش محو می‌کند».

عبادت یکی از این ارزشها است، اما اگر چنان تفسیر شود و به حالتی درآید که افراط در آن راه عبور سیاست و خدمت را مسدود یا تنگ کند، مشمول سخن استاد مطهری خواهد بود. البته مرحوم حاج آخوند ملاعباس چنین نبوده، اما در محدوده چنین خطری قرار داشته و اگر شخصیت آن بزرگوار را با شخصیت کسانی مانند شهید مدرس رضوان‌الله علیه که متعلق به همان ایام بوده است مقایسه کنیم، طبعاً نقیصه مذکور در روحیه و رفتار حاج آخوند با وضوح بیشتری نمایان خواهد شد. البته نقش و سهم عوامل زمانی و مکانی و عوامل دیگری را هم که در فصول دیگر برشمردیم نباید نادیده بگیریم.

ولی باید اعتراف کنیم که امروز در سایه انقلاب و جمهوری اسلامی، کسانی از خوبان را سراغ داریم و می‌بینیم که آنان با سیاست همان کاری را می‌کنند که سابقاً کسانی دیگر با عبادت چنان می‌کرده‌اند. به عبارت دیگر سیاسیون و مبارزینی را ملاحظه می‌کنیم که به تعبیر استاد مطهری در روحیه و رفتار آنها یکی از ارزشهای بشری و اسلامی یک حالت رشد سرطانی پیدا کرده است به گونه‌ای که ارزشهای دیگر را در خود محو یا در کنار خود کمرنگ می‌کند. امروز ارزش سیاست و سیاسی بودن و سیاسی کار کردن در ذهن و زبان خصوصاً زبان حال و فعل بسیاری از افراد - آنهم با تفسیر خاص و تعیین مصداق توسط خودشان - چنان صبغه‌ای از اغراق و افراط به خود گرفته است که گویی هر کس در این دایره پای نهاد، مصونیت پیدا می‌کند و ارتکاب هیچ کبیره‌ای اعم از دروغ و غیبت و

تهمت و ریاکاری و تفرقه‌افکنی و آلودگی به هیچ خلق رذیله و خصلت ذمیمه‌ای نمی‌تواند او را از آن مقام رفیع سیاسی و مبارزاتی و اصول‌گرایی و رادیکالیسم انقلابی و چپ‌گرایی اقتصادی پایین آورد. البته مقامات شامخ دیگری هم هست با اصطلاحات دیگری از قبیل عالم و اعلم و فقیه و افقه و سنت‌گرا و مفسر و مدرس و نظایر آن، که وصول به این مقامات و اصطلاحات نیز آدمی را از ابتلاء به ذمائم و زشتی‌های اخلاقی، مصون و محفوظ نخواهد داشت.

## چرا از حاج آخوند سخن می‌گوییم؟ (۲)

کسانی هم هستند که نه اهل ارتکاب کبیره‌اند و نه منادی مفتخر به رادیکالیسم و نه مدعی مباهات‌کننده به علم و فقه، اما در عین پاکی و خوبی از حیث بینش و دیدگاه مورد اعتقاد خود، کم یا زیاد به همان حالتی نزدیک شده‌اند که استاد مطهری بدان اشاره دارد و از آن نهی می‌کند. این روحیه و این حالت معمولاً در این قبیل پرسش‌های طعن‌آمیز و اعتراض‌انگیز متجلی می‌شود که: مراد و مقصود شما از مطرح کردن و معرفی کردن شخصیت‌های عبادی و عرفانی و غیر سیاسی مانند حاج آخوند ملاعباس در این مقطع زمانی چیست؟

گویی وقتی فرض (هر چند فرض غیر واقعی) این باشد که کسی سابقاً در عرصه سیاست و مبارزه نمودی عینی و علنی و چشمگیر و در حد انتظار نداشته است، لامحاله نتیجه هم این خواهد بود که چنین کسی هیچ ویژگی ارزشمند دیگری برای عرضه شدن و مطرح شدن ندارد، اگر چه وی از مفاخر علمی یا ادبی یا فقهی یا فلسفی یا عرفانی در تاریخ و جامعه ما باشد! اگر چه وی محی‌الدین عربی عارف بزرگ جهان اسلام یا علامه طباطبایی صاحب تفسیر عظیم المیزان باشد! برعکس، امام خمینی در تفسیر سوره حمد و در نامه به گورباچف و در آثار دیگر همه جا از شخصیت علما و عرفا و بزرگان عرصه علم و عرفان و عبادت و

فقه و اصول و تفسیر و حدیث تجلیل کرده‌اند، هر چند آن تجلیل شدگان در وادی سیاست وارد نشده یا در این وادی دارای اشتباهات نظری و عملی قابل انتقادی هم باشند.

بررسی سخنان امام خمینی در **صحیفه نور** و مذاقه در کتب عرفانی ایشان و امعان نظر در سیره و سنت آن بزرگوار نشان می‌دهد که حضرت امام رضوان‌الله‌علیه از بزرگان اسلام در عرصه‌های گوناگون و حتی از کسانی در سطوح پایین بسیار یاد کرده، بسیار نام برده و بسیار ستایش به عمل آورده‌اند. ایشان در نامه‌ای خطاب به فرزند خویش حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی که در کتابی با عنوان **نقطه عطف** نیز منتشر شده است نوشته‌اند: «در آن روزهایی که در زمان رضا خان پهلوی و فشار طاقت فرسا برای تغییر لباس بود و روحانیون و حوزه‌ها در تب و تاب بسر می‌بردند (که خداوند رحمن نیامورد چنین روزهایی برای حوزه‌های دینی) شیخ نسبتاً وارسته‌ای را نزدیک دکان نانوائی که قطعه نانی را خالی می‌خورد دیدم که گفت به من گفتند عمامه را بردار، من نیز برداشتم و دادم به دیگری که دو تا پیراهن برای خودش بدوزد، الان هم نانم را خوردم و سیر شدم، تا شب هم خدا بزرگ است. پسرم! من چنین حالی را اگر بگویم به همه مقامات دنیوی می‌دهم باور کن.»

ملاحظه می‌کنید؟ کسی که امام به این خوبی از حال او یاد می‌کند و ارزشش حال او را از همه مقامات دنیوی بالاتر می‌داند یک سیاستمدار برجسته یا یک سردار پیروز یا یک چریک مبارز نیست، بلکه شیخ نسبتاً وارسته‌ای است که نه تنها با رضا خان دست به یخه نشده، بلکه عمامه خود را هم به دستور او برداشته و به دیگری بخشیده است. با این حال، امام خمینی در شخصیت همان شیخ نسبتاً وارسته نیز خصیصه والا و متعالی و ارزشمندی را برای ذکر کردن و حتی آرزو کردن و به‌عنوان شاید بهترین آرمان و آرزوی خویش مطرح کردن سراغ گرفته است. همان بزرگمرد عالم سیاست و بزرگوار مرد عرصه حکومت و همان کسی که در همان نامه می‌گوید: «آنچه گفتم بدان معنی نیست که خود را از خدمت

به جامعه کنارکشی و گوشه‌گیر و کل بر خلق‌الله باشی که این از صفات جاهلان متنسک است یا درویشان دکان‌دار... پسرم! نه گوشه‌گیری صوفیانه دلیل پیوستن به حق است و نه ورود در جامعه و تشکیل حکومت، شاهد گسستن از حق. میزان در اعمال، انگیزه‌های آنها است...»، آری همو باز هم در وجود حتی یک شیخ نسبتاً وارسته نیز که با رضا خان عمامه‌بردار و کلاه‌گذار درگیری نداشته است چنان گوهر نادر یعنی چنان حالی را می‌بیند و ذکر هم می‌کند و نمی‌گوید که فقط باید از مبارزان و سیاستمداران نسبتاً وارسته الگو بیاورم نه از غیر آنان!

امام خمینی در جای دیگری هنگام نقل وقایع جنگ بین‌الملل دوم می‌گویند: در تهران یکی از علما را دیدم که در خیابان بر در دکانی آرام نشسته بود و با آنکه هواپیماهای دشمن در آسمان بودند و صحبت از بمباران بود و همه فرار می‌کردند معذک ایشان با آرامش و طمأنینه همچنان مشغول چپ‌کشیدن بود و ابداً اعتنا نداشت.

امام در عین حضور در قله سیاست و مبارزه و در عین ذووجوه بودن و ذوابعاد بودن هیچگاه هنگام قضاوت و حتی الگویابی به نگرش یک بعدی و به اصطلاح تک‌ساحتی بها نمی‌داد و هر امر بزرگی را از هر بزرگواری مشاهده می‌کرد به آن ارج می‌نهاد و دیگران را نیز به تأسی از آن امر معنوی و حال روحانی فرا می‌خواند.

درسالهای قبل از انقلاب، عدم التزام و اعتقاد به این مثنی پسندیده، موجب شده بود که بسیاری از تحصیلکردگان مسلمان و مبارز به دلیل محوشدن در یکی از ارزشها و بها ندادن به ارزشهای دیگر یا به دلیل بی‌توجهی به شرایط و شیوه‌های خاص زمانها و مکانهای گوناگون حتی شخصیت استاد شهید مرتضی مطهری و به طریق اولی شخصیت مرحوم راشد تربتی را به سختی مورد حمله قرار داده و از لیست اسامی شخصیت‌های الگودهنده حذف کنند. چرا استاد مطهری در مجله فاسد زن روز - در آن روزگار - مقاله نوشته، چرا استاد باهنر تهیه و تنظیم کتب درسی و دینی آموزش و پرورش شاه را برعهده گرفته، چرا

مرحوم راشد از رادیو موعظه کرده است. مطالعه مجموعه «سخنرانی‌های راشد» که سابقاً با همت کتابفروشی محمدی در تهران به چاپ رسیده است نشان می‌دهد که گفتار آن مرد بزرگ تا چه حد سرشار از حکمت و آکنده از ظرایف علمی و دقایق حکمی و عرفانی و حتی مشحون از روشنگریها و افشاگریهای آگاهی‌بخش و محرک و مسئولیت‌آفرین است. مرحوم راشد از این وسیله همان استفاده را به عمل آورد که مطهری و باهنر از وسایل دیگر. البته مواردی هم در کارنامه این قبل شخصیتها هست که مستقلاً قابل ارزیابی و انتقاد است. اما اولاً در کارنامه کیست که نیست؟! نوعش فرق می‌کند و گرنه هست. ثانیاً در همان موردی هم که قابل انتقاد است نباید کاه را به کوه و کوه را به کهکشان و کهکشان را به کائنات تبدیل کرد! چیزی که به مصداق «حب الشیء و بغض الشیء یعمی ویصم» فراوان است. ثالثاً ظرف زمان و مکان و به اصطلاح «جغرافیای تاریخی» هر قول و هر فعلی را باید در محاسبه دخالت داد. رابعاً انگیزه‌های صلاح را از انگیزه‌های فساد - تا آنجا که قابل دریافت و استنباط است - باید حتماً تفکیک کرد. به تعبیر امام خمینی در نامه مندرج در کتاب **نقطه عطف**: «میزان عرفان و حرمان، انگیزه است».

### حاج آخوند و مراتب علمی

در باب نسبت و رابطه حاج آخوند ملاعباس با «سیاست» آنچه در این مجال مقدور بود به عنوان «دفع دخل مقدر» ذکر شد. اما در باب مراتب علمی حاج آخوند نیز ذکر مطالبی به اشارت لازم است.

مرحوم راشد در این کتاب برخی از اساتید حاج آخوند و نیز یکی دو تن از علما را که نزد او تلمذ کرده بودند نام برده است. حاج آخوند در حوزه‌های علمیه تربت حیدریه و مشهد مقدس به تحصیل فقه و اصول و فلسفه می‌پردازد. وی علاوه بر بهره‌گیری از امثال حاج ملاعبدالحمید و آخوند حاج علی محمد مزگردی در مقدمات و سطوح، از محضر مرحوم حاج شیخ علی اکبر مجتهد تربتی



که مجتهد جامع الشرایط و شاگرد برجسته و نماینده رسمی آخوند ملامحمد کاظم خراسانی بود نیز بهره جسته و دروس عالیه را نزد ایشان و امثال ایشان در تربیت و مشهد تحصیل می‌کند.

بنابراین می‌توان گفت که حاج آخوند ملاعباس مع‌الواسطه شاگرد و تلمیذ مکتب علمی و درسی آخوند خراسانی (مرجع بزرگ و فقیه توانا و مبارز عظیم‌الشأن عصر مشروطه) بوده است.

عالم و عامی مقرر و معترفند که حاج آخوند ملاعباس «شوق مفرط به‌دانش‌اندوزی برای خود و فرزندان پسر و دخترش» داشت. او نه فقط خود نسبت به تحصیل علم عشق می‌ورزید، بلکه به گونه‌ای عمل کرد که حتی دختر آن مرحوم هم توانست «جامع المقدمات» را بخواند و در خواندن کتب تفسیر و حدیث و تاریخ مسلط باشد. حاج آخوند در تربیت و مشهد و تهران و عراق، هر جا قدم می‌نهاد و محضر هر فقیه و عالمی را که درک می‌کرد، مشتاقانه در طریق تحصیل معارف و علوم همت می‌ورزید و تلاش می‌کرد. او با مراجع بزرگ تقلید همچون مرحوم حاج آقا حسین قمی ارتباط نزدیک و مراوده بسیار داشت و در محضر امثال ایشان به تلمذ می‌نشست.

اساساً حاج آخوند در طریق تحصیل علم، علاوه بر اشتیاق مفرط قلبی و کسب فیض از محضر مجتهدین و فقهای بزرگ، از سرمایه بزرگ دیگری که همان استعداد و هوش و حافظه فوق‌العاده است نیز بهره‌مند بود. تلاش او در این طریق اگر نگوییم بی‌نظیر، حتماً کم‌نظیر است. چه کسی کتاب درسی را به دست همسرش می‌سپارد و در مزرعه بیل می‌زند و در همان حال آنچه را خوانده و حفظ کرده برای همسرش بازخوانی می‌کند و از او می‌خواهد که به اصطلاح «خط ببرد» و خواننده‌ها را با آنچه در کتاب است مطابقت دهد؟

حاج آخوند چنین می‌کرده است. چه کسی از درآمد کشاورزی نان روغنی می‌پزد و در سفره می‌پیچد و پیاده از ده به شهر می‌آید وارد خانه یکی از استادانش می‌شود و نان‌های روغنی را که خوراک خود او است به فرزندان استادش که دوستدار

و منتظر آن هدیه بوده‌اند تقدیم می‌کند و آنگاه در محضر استاد به تحصیل و تلمذ می‌نشیند و دوباره پیاده به ده باز می‌گردد؟! حاج آخوند چنین می‌کرده است.

حاج آخوند ملاعباس در مشهد هم که بود روزها کار می‌کرد و شبها درس می‌خواند. استعداد و هوش و حافظه او در فراگیری علم چنان بود که اساتید و همشاگردان و همدوره‌هایش اظهار شگفتی می‌کردند. این سخن آقا بزرگ شهیدی حکیم معروف که فرمود: «اگر شدت تعب و فروتنی حاج آخوند نبود وی به جای خراسان دنیا را تحت تأثیر قرار می‌داد»، اشاره و اعتراف به همین واقعیت یعنی مراتب علمی حاج آخوند و استعداد و هوش و حافظه فوق‌العاده او در تحصیل علم بوده است. سخن دیگری قریب به این مضمون معروف است که برخی از علما گفته بودند: اگر شدت در تعب و تواضع مانع وی نبود و حاج آخوند تحصیل فقه را ادامه می‌داد، می‌توانست تا مقام مرجعیت ارتقاء پیدا کند.

اما با علم به این نقیصه، باز هم نمی‌توان انکار کرد که حاج آخوند به آنچه اشرف از نفس علم و فقه است واصل شده بود. حاج آخوند از مرحله القاب و الفاظ گذشته و در اوج مراحل از کمالات اخلاقی و سجایای روحی سیر می‌کرد که فقط به مدد القاب و الفاظ نمی‌توان به آن مراحل رسید.

نه سیاسی بودن و مبارز بودن و به اصطلاح ضد امپریالیست بودن و نه عالم و ملا و اعلم و افقه بودن هیچکدام انسان را از صفات دیگر و از کمالات دیگر بی‌نیاز نمی‌کند. هیچکدام از این دو ارزش بزرگ منهای ارزشهای روحی و قلبی و باطنی نمی‌تواند دلیل بر آدم بودن و آدم شدن باشد.

### خطر علم و سیاست بدون تزکیه

... به این حقایق توجه کنید: «با الفاظ نباید گول بخورید... آقایان هم، با این که ما انجمن اسلامی هستیم، با لفظ اسلامی، خودشان را گول نزنند، خودشان ببینند که چه کارهایی به نفع کشور است و به نفع اسلام... باید محتوی را درست بکنید، باید کوشش کنید به این که آموزش، آموزش صحیح باشد. آموزش وقتی

مفید خواهد شد که تزکیه باشد، که تربیت روحی و اخلاقی باشد در دانشگاهها و در سایر مراکز علم... اگر آن کسی که می‌خواهد مربی یک جامعه‌ای باشد و مربی یک دستگاهی باشد... خودش را اسلامی نکند نمی‌تواند دیگران را اسلامی کند... مبدأ هر امری از خود آدم شروع می‌شود... علمای اخلاق لازم است هم در دانشگاه و هم در مدارس و هم در همه جا باشند... **ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین**، این روایتی از رسول اکرم است... یک ضربه، یک دست بالا بردن و فرود آمدن، یک نفر آدم را در جنگ خندق کشتن، البته از جهت سیاسی ضربه‌ای بود که اسلام را از شر کفار نجات داد، ولی مقصود از آن جهت، جهت معنویش است. این دست بالا می‌رود و پایین می‌آید و یک وقت آدم خیال می‌کند من هستم که این کار را می‌کنم... این شیطان است. یک وقت این را قدرت خدا می‌داند، خودش را هیچ می‌داند و برای خودش هیچ چیزی قائل نیست، این دست را از خدا می‌داند... شیطان بزرگتر از همه، حتی بزرگتر از آن شیطان بزرگ معروف، آن شیطان نفس اماره خود آدم است...

طاغوت برای خاطر این که پسر کی بود و نوه کی بود که نبود، برای آن اعمالش بود، اگر اعمال ما هر یک اعمال طاغوتی باشد و برای خود باشد نه برای ملت، اگر دعوا بکنیم سر خودمان نه برای مصالح ملت، این همان طاغوت است منتهی به یک صورت دیگری درآمده، طاغوت هم مراتب دارد. یک طاغوت مثل رضا خان و محمدرضا خان، یک طاغوت هم مثل کارتر و امثال آنها است، یک طاغوت هم مثل ماها است، همه از جُند ابلیس می‌شویم... اگر بنا باشد که شما به جای این که اقتصاد مردم را درست کنید، به جای این که این کشور را بررسی کنید و ببینید کجاها است که مخروبه است و مردم از همه چیز ساقط هستند، با حرف و با فحش به هم مسائل را مغلطه بکنید این همان است که قدرتهای بزرگ می‌خواهند تا این مملکت خرابه بماند و صدای مردم بلند درآید، این همان است، شما هم عمال آمریکایید منتهی ملتفت نیستید... اگر شما به مردم کار نداشته باشید، به مصالح مردم و به مصالح کشور کار نداشته باشید، فقط مشغول این باشید که

من چطور، شما چطور، من چطورم، شما چطورید، مردم با من هستند، مردم با شما هستند، اگر فکر این باشید، این همان است که آمریکا می‌خواهد و شما از عمال آمریکا هستید... ملتفت باشید که اسلام حکومت به آن معنا ندارد، اسلام خدمتگزار دارد، منتهی قوای انتظامی هم دارد برای سرکوبی آنهایی که می‌خواهند خیانت بکنند... مقصد عالی اسلام و همه مکتب‌های توحیدی اینست که انسان درست بشود...»

آنچه ملاحظه کردید، از متن سخنان امام خمینی (در روزهای هفتم و پانزدهم تیر ماه و بیست و یکم شهریور ماه ۵۹) استخراج شده است.

می‌بینیم که در این دیدگاه، نه سیاست و نه علم حتی اگر نامش سیاست اسلامی و علم اسلامی هم باشد، بدون تهذیب و بدون کمالات روحی و معنوی و بدون خلوص و تقوی مفید و مغنی نیست، بلکه چه بسا مضر و مخرب هم باشد. امام خمینی در جایی دیگر (نطق دهم تیر ماه ۵۹) می‌گویند: «اگر نفوس تزکیه و تطهیر نشوند از اوصاف فاسد، علم اثر سوء در آنها می‌کند. تمام ادیان باطله را علما اختراع کردند، دانشمندان اختراع کردند... وقتی علم در آمد در جایی تزکیه نشده، این عالم که حاصل این علم است و مزگی هم نیست خطرناک می‌شود. برای جامعه فرقی نیست ما بین علمای روحانی و علمای دانشگاهی و غیره، آن کسی که حتی علم توحید را و علم ادیان را و علم اخلاق را، همه این علوم را، دارد لیکن تزکیه نکرده نفسش را، این یک موجود خطرناک می‌شود برای جامعه... جاهل اگر فاسد هم باشد خودش فاسد است، اما عالم اگر فاسد باشد عالم را فاسد می‌کند.»

اگر تزکیه و تهذیب نباشد، نه علم سیاست و علم فقه و نه تلاش در عرصه سیاست و حوزه فقه، هیچکدام انسان را نجات نخواهد داد و حاج آخوند ملاعباس در وادی تزکیه و تهذیب، توفیق طی طریق پیدا کرده بود. حاج آخوند، همان است که به زبان حال و فعل همچون امام خمینی می‌گوید:

یکی درد و یکی درمان پسندد      یکی وصل و یکی هجران پسندد  
من از درمان و درد و وصل و هجران      پسندم آنچه را جانان پسندد

براستی آیا جز این است که این روحیه، روحیه امام گونه و خمینی گونه است و ما در عرصه سیاست به چنین کسانی با چنین «پسند»ی و با چنین روحیه و ظرفیتی نیازمندیم و اگر جز این باشد در سیاست شکست می‌خوریم؟ ما امروز بیش از هر زمان دیگر به بازشناسی و بازیابی این شخصیتها نیاز داریم. قبل از انقلاب، سیاست و سیاسی کم داشتیم! ولی امروز درحالی که می‌بینیم سیاست و سیاسی فراوان است و کسان بسیاری به تعبیر استاد مطهری ارزش سیاست و سیاسی را به گونه‌ای مطرح می‌کنند که عملاً جایی برای ارزشهای اخلاقی و کمالات روحی باقی نمی‌گذارد، باید بپذیریم که در همین زمان و آری در همین زمان بیش از هر زمان دیگر به شناخت احوال اولیاء الله و بندگان وارسته و فرزانه خداوند و آزادشدگان از قیود نفسانی نیازمندیم. آیا جز این است که امام خمینی رضوان الله علیه با همین روحیه «من از درمان و درد و وصل و هجران، پسندم آنچه را جانان پسندد» در مبارزات سیاسی خویش توفیق یافت؟ براستی آیا حاج آخوند ملاعباس، از کسانی که این روحیه را ندارند، «خط امامی» تر نیست؟

حاج آخوند ملاعباس به تنهایی و به‌عنوان فرد و شخص مطرح نیست. در درجه نخست، آنچه باید مطرح باشد ویژگی‌های روحی و اخلاقی و کمالات معنوی است. مقام امام خمینی رضوان الله علیه فقط مدیون مبارزات سیاسی ایشان نبود. امام خمینی در سالهای پایانی عصر قاجار، در دوره حکومت بیست ساله رضا خان، در نخستین دوره بیست ساله سلطنت محمد رضا خان و در هر فرصت و فراغت دیگر از جمله سالهای تبعید در فاصله سال ۴۳ تا ۵۶، به مجاهدت و خودسازی پرداخت. زیرا بهتر از همه این حقیقت را می‌دانست که در عرصه سیاست و مبارزه نیز باید مرد عرفان و خلوص و تقوی بود. بلکه می‌توان گفت آنان که پای در عرصه سیاست می‌گذارند، اگر چه قهرمان عرصه مبارزه و سیاست باشند، در وادی معنویات حقیقتاً مشمول و مصداق این سخن حکیمانه خواهند بود که «آنانکه غنی ترند محتاج ترند».

امام خمینی در نامه عرفانی و عمیق خویش خطاب به خانم فاطمه طباطبائی

می‌گویند: «دخترم! در رفع حجب کوش نه در جمع کتب، گیرم کتب عرفانی و فلسفی را از بازار به منزل و از محلی به محلی انتقال دادی یا آنکه نفس خود را انبار الفاظ و اصطلاحات کردی و در مجالس و محافل آنچه در چنته داشتی عرضه کردی و حضار را فریفته معلومات خود کردی... آیا با این محموله‌های بسیار به حجب افزودی یا از حجب کاستی؟ خداوند عزوجل برای بیداری علماء آیه شریفه **مثل الذین حملوا التوریه** را آورده تا بدانند انباشتن علوم - گرچه علم شرایع و توحید باشد - از حجب نمی‌کاهد، بلکه افزایش دهد و از حجب صغار او را به حجب کبار می‌کشانند. نمی‌گوییم از علم و عرفان و فلسفه بگریز و با جهل عمر بگذران، که این انحراف است. می‌گوییم کوشش و مجاهده کن که انگیزه الهی و برای دوست باشد و اگر عرضه کنی برای خدا و تربیت بندگان او باشد نه برای ریا و خودنمایی که خدای نخواستہ جزو علماء سوء شوی که بوی تعفنشان اهل جهنم را بیازارد.»

امام خمینی نه فقط در حوزه علوم بلکه در حوزه سیاست هم همین سخنان را تکرار می‌کنند: «آنان که او را یافتند و عشق او دارند انگیزه‌ای جز او ندارند و با این انگیزه همه اعمالشان الهی است، جنگ و صلح و شمشیر زدن و نبرد کردن و هر چه تصور کنی (ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادہ الثقلین). اگر انگیزه الهی نبود گرچه فتح بزرگ از آن حاصل شود پشیزی فضیلت ندارد.»

به این سخن امام خمینی نیز باید عمیقاً توجه کرد که در ادامه مطالب فوق‌الذکر گفته‌اند: «دخترم سعی کن اگر اهلش نیستی و نشدی، انکار مقامات عارفین و صالحین را نکنی و معاندت با آنان را از وظایف دینی نشمری.»

حاج آخوند ملاعباس به زبان حال و قال در محضر خداوند مترنم به این فراز از مناجات شعبانیه بود که: **الهی هب لی کمال الانقطاع الیک... حتی...** تصویر ارواحنا معلقه بعز قدسک. مقام کمال الانقطاع الی الله و تعلق به عز قدس الهی، مقامی است موهوب که اگر نگوییم امثال حاج آخوند ملاعباس به آن واصل شده‌اند، قطعاً می‌توانیم بگوییم به آن تقرب جسته‌اند.

در کتاب شریف کافی از امام صادق (ع) روایت کرده است که: ان روح المؤمن لاشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها. و حاج آخوند اگر نگوییم عیناً چنین بود، می‌توانیم بگوییم قطعاً عمری را برای این اتصال مقدس صرف کرد.

حاج آخوند ملاعباس در حال حیات از دنیا رفته بود! و این معجزه از هر کسی بر نمی‌آید. او در حال حیات، در عین تحرک و کار و کوشش و کشاورزی و تولید و ابتکار، با وجود نشاط و شادابی و سرزنده‌بودن، دنیا را وداع گفته و رحلت کرده بود. وجود او زنده‌کننده مضمون غزل سعدی بود که گفت:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

## امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۱)

حاج آخوند ملاعباس، با سلاح اخلاق، کوه مشکلات را از پیش پای برمی داشت. این سلاح نیرومند، همان چیزی است که امروز بسیاری از ما نسبت به کارآیی و کارگشایی آن در جامعه خویش غفلت داریم.

کتاب **بینوایان** «ویکتور هوگو» را هرکس مطالعه کرده باشد، صحنه واقعاً شگفت‌انگیز و آموزنده مواجهه یک روحانی عالیمقام مسیحی با یک زندانی زجر دیده گرسنه متنفر از همه کس و همه چیز را به یاد دارد. من هرگاه در احوال حاج آخوند بررسی و تعمق کرده‌ام نتوانسته‌ام به آن داستان تکان دهنده نیندیشم. «ژان والژان» را زندان و خشونت و محرومیت نه تنها اصلاح نکرده بلکه تباه کرده است.

«ژان والژان» به این تصور که مبتنی بر تجربه شخصی او نیز هست ایمان آورده و کاملاً باور کرده است که هیچکس در جامعه نمی‌تواند فطرتاً یا اکتساباً خوب باشد و خوب عمل کند. اما وقتی مهمان یک پدر واقعاً روحانی و وارسته و از دنیا گذشته می‌شود و نیمه شب برمی‌خیزد و شمعدان‌های نقره پدر روحانی را می‌دزدد و می‌گریزد و پلیس دستگیرش می‌کند و به آنجا باز می‌گرداند ولی برخلاف تصور و انتظار وی ناگهان پدر روحانی به پلیس می‌گوید: «من خودم



آن شمعدانها را به ایشان داده‌ام»، دیوارهای ضخیم کاخ تصورات و باورها و تجربه‌های قبلی‌اش شکاف بر می‌دارد و آهسته فرو می‌ریزد. کتاب «بینوایان» را شاهکار و یکتور هوگو خوانده‌اند و من مواجهه میان پدر روحانی و ژان والژان را در آن کتاب بزرگ شاهکار همه مطالب و بخشهای آن می‌دانم.

پس از آن مواجهه باور نکردنی، سیاست و قانون همه جا عملاً در پی آن است که راه هرگونه بازگشت و اصلاح را بر زندانی از بند رسته ببندد، زیرا فرض بر این است که مجرم و جانی جز با غل و زنجیر قابل کنترل نیست. اما «ژان والژان» در تمام عمر و در همه تلاشهای سازنده و انسانی‌اش از ضربه روحی بزرگی که «پدر روحانی» بر دیوار ضخیم غفلت‌ها و جهالت‌های پیشین او وارد آورد همواره متأثر بود. به عبارت دیگر از ضربه‌ای که انسان‌ساز و آدم‌آفرین بود به بهترین وجهی تأثیر مثبت پذیرفته بود.

حاج آخوند ملاعباس با تاسی به رسول الله (ص) و ائمه معصومین (ع) نه فقط با دوستان و مریدانش بلکه حتی با کسانی که به او دشنام داده بودند نیز بزرگوارانه رفتار می‌کرد. خدا می‌داند که چه «ژان والژان»‌هایی را با سلاح اخلاق کریمانه خویش تعزیر کرد. آری با اخلاق نیز می‌توان حدود و تعزیرات الهی را جاری نمود! کسی البته نمی‌تواند حدود و تعزیرات قضایی و شرعی به معنای خاص را انکار کند. آن نیز به جای خود لازم است. اما، هم قبل از آنکه کار به آنجا بکشد و هم حتی بعد از آن، این حقیقت صادق است که:

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشگر ظفرانگیزتر!

مشرك كينه‌توزی هر روز خاک و خاکستر بر سر و روی پیامبر (ص) می‌ریخت. روزی این واقعه اتفاق نیفتاد. معلوم شد بیمار است. خبرش دادند که پیامبر (ص) به عیادت او می‌آید و می‌فرماید: امروز خبری از ایشان نبود، نگران حالش شدم، گفتند بیمار است، آمده‌ام تا احوال پیرسم و اگر کاری از دست برآید انجام دهم! این حرکت پیامبر اکرم، چنان ضربه تکان‌دهنده و تحول‌آفرینی بر روح دشمن فرود آورد که لحاف بر سر کشید و از فرط شرم و خجالت مشرف به مرگ

شده بود. صدای قدم‌های پیامبر از صدای شمشیر به گوش او سنگین تر می‌نشست. دروازه‌های قلب خویش را به روی پیغمبر گشود و پیامبر، قلب دشمن را فتح کرد. فتح الفتوح اینست. این فتوحات، از فتح مکه عظیم‌تر و ارجمندتر است.

خوشرویی با مشرکانی از این قبیل، پیشکش من، تو، او، ما، شما، ایشان! اما آیا از خود می‌توانیم بپرسیم که با خود و خودی چگونه رفتاری داریم یا نه؟! آنها که ارزشهای دیگر یعنی سیاست یا فقاقت یا ظواهر شریعت را بیش از حد خودش بها می‌دهند و کلام امام صادق(ع) را عملاً از یاد می‌برند که فرمود: «ما من شیء الا وله حد»، چگونه است که در اخلاق فردی و اجتماعی و سیاسی خویش به مضامین و معانی روایات و احادیث اهل بیت توجه ندارند؟ آیا برخی از سیاسیون و اهل علم، همچنین جناح‌ها و به اصطلاح «خط»ها و گروه‌های سیاسی و مبارزاتی در جامعه انقلابی و اسلامی ما این قبیل احادیث و روایات محکم و معتبر و کوبنده را از خاطر برده‌اند؟

در مورد افشاگری‌های ناروا و حرمت‌شکنی‌ها و پرده‌داری‌ها و شکستن شخصیت و حیثیت مسلمانان، قال الصادق(ع): من قال فی مومن ماراته عیناه و سمعته اذناه فهو من الذین قال الله عزوجل ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم. و قال رسول الله(ص): من ستر علی مسلم ستره الله تعالی فی الدنیا والاخره. و قال علی(ع): من روی علی مؤمن رویه یرید بها شینه و هدم مروثه لیسقط من اعین الناس اخرجه الله من ولایته الی ولایه الشیطان فلا یقبله الشیطان!

در باب بدگویی‌ها و بددهنی‌ها و اتهام زدن‌ها و فحاشی‌ها و عیبجویی‌ها و ریاکاری‌ها و جنگ و جدلهای بی‌مورد، قال رسول الله(ص) لا یستکمل عبد حقیقه الایمان حتی یدع المرء والجدال و ان کان محقا. و عنه صلی الله علیه و آله: لیس المؤمن بالطعان ولا الفاحش ولا البذی... یا اباذر لاتکن عیابا و لامداحا و لا طعانا و لامماریا. و قال الصادق(ع): اذا اتهم المؤمن اخاه انما اتهم من قلبه کما ینماث الملح من الماء. و عنه علیه السلام: کل ریاة شرک.

درباره حفاظت از امانت‌ها و اثبات صداقت در گفته‌ها و ادعاها و ایستادگی در انجام دادن وعده‌ها و پرهیز از عوامفریبی و جو زدگی و غرور و اعجاب و ظاهرپرستی و خود بزرگ بینی قال الصادق (ع): ثلاث من کن فیه کان منافقا و ان صام و صلی و زعم انه مسلم، من اذا تمنن خان و اذا حدث کذب و اذا وعد اخلف. و عنه ایضا: ثلاث علامات للمرائی، ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره. و قال علی (ع): سیئه تسووک خیر عندالله من حسنه تعجبک، سئل عن الصادق (ع) عن ادنی الالحاد فقال ان الکبر ادناه.

در زمینه فخر فروشی و خودنمایی علمی! و شهرت پرستی و عوامزدگی و فضل فروشی و ریاست پرستی قال رسول الله (ص): من تعلم العلم لیماری به السفهاء او یباهی به العلماء او یصرف وجوه الناس لیعظموه فلیتبهوا مقعده من النار. و قال الصادق (ع): ملعون من تراس ملعون من هم بها و ملعون کل من حدث بها نفسه. عنه علیه السلام: ایاکم و هولاء الروساء الذین یتراسون فوالله ما خفقت النعال خلف رجل الاهلک و اهلک.

امام مجتبی (ع) را مردی در راه به شدت دشنام داد. اطرافیان رخصت مقابله خواستند. امام رخصت نداد و ایستاد تا سخنان آن مرد به پایان رسید، آتش خشمش فرو نشست و سکوت کرد. آنگاه امام (ع) به آرامی احوال او را پرسید و علت خشم وی را جستجو کرد: «چه مشکلی پیش آمده است؟ اگر از دست ما کاری بر می آید بگو تا خدمت کنیم و...». و بدین ترتیب فتح الفتوح دیگری پدید آمد.

مالک اشتر، از پروردگان مکتب پیامبر (ص) و از سرداران رشید علی (ع) از بازار عبور می کند. مردی هسته خرما را از سر تحقیر و تفریح بر او می افکند. مالک که حقیقتاً مالک نفس است هیچ نمی گوید و به مسجد می رود. مرد جسور از دیگران می شنود که آن عابر نامش مالک اشتر است. هراسان در پی او می رود. به مسجد می رسد تا عذر بخواهد. مالک می گوید: آدمم تا در اینجا ترا دعا کنم!! علی (ع)، مردی که در سیاست و مبارزه و نبرد همتا نداشت، آنهم در روزگاری که سررشته حکومت را خود به دست گرفته بود، در یکی از روزهایی

که همچون ناشناسان گمنام در آفتاب گرم بعد از ظهر کوچه و بازار کوفه را مراقبت می‌کرد، با زنی مواجه شد که مشک آب را بر دوش کشیده و به سختی راه می‌پیمود. علی (ع) برای کمک پیش رفت و مشک را گرفت. در راه از او پرسید که مگر همسرت در خانه نبود که آب بیاورد. زن بغض در گلو زبان به شکوه گشود و دشنام گفتن به خلیفه مسلمین را آغاز کرد و نمی‌دانست که خلیفه مسلمین همراه او است! «چه بگویم از خلیفه‌ای که همسر مرا به جبهه‌های جنگ کشاند و بچه‌های مرا یتیم کرد... آه از این ظلمی که بر ما رفته است و...»

علی (ع)، تیغ حلم از نیام برکشید و بر گلوی نفس نهاد. گوش فرا داد و ناسزا را به جان خرید. چون پای به خانه زن گذاشت، تنور را برای پختن نان برافروخت. همسایگان دیده بودند که صورتش را به آتش نزدیک کرده و می‌گوید: «ای خلیفه مسلمین! حرارت این آتش را تحمل کن و از یتیمان و محرومان و درماندگان غافل مباش که آتش غضب الهی را تاب نخواهی آورد!»

براستی آیا اسلام را فقط شمشیر علی (ع) و ثروت خدیجه (س) قوت بخشید؟ آری، این دو نیز هست، اما فراتر از این دو، سلاح و سرمایه «اخلاق» است. پیامبر اسلام (ص) با سلاح و سرمایه اخلاق بود که چشمه ایمان و اسلام را در اعماق جان‌ها و قلب‌ها به جوشش و فوران واداشت. و انک لعلی خلق عظیم، و لعلک باخع نفسک، و حریص علیکم، و بما رحمه من الله لنت لهم و آیات دیگر از این قبیل، شاهد همین مدعا است. پیامبر (ص) و علی (ع) و امام مجتبی (ع) و مالک اشتر با شمشیر اخلاق و با ثروت اخلاق، کار را چنان سامان می‌دادند که از عهده هیچ سیاست و ثروتی بر نمی‌آمد.

حاج آخوند ملاعباس، اگر در اخلاق به اینان تأسی جسته بود، این تأسی و تأثر از ضعف او نبود، از قوت روحی او بود. حاج آخوند نیاز مالی به کسی نداشت، از حیث جسمی بسیار قوی بود، در تولید و کار و کشاورزی صاحب تجربه و توان و حتی کشف‌کننده طرح‌ها و ابتکارات بیشتر برای برداشت محصول بهتر بود. پس اموری از قبیل تحمل ضربات آن فرد مهاجم و خمس خواه! و نیز خوشرویی

با کسانی که آب جاری در زمین کشاورزی او را به طرف اراضی دیگران منحرف کرده بودند، از سر اراده و ایمان و ناشی از اقتدار و اعتلای روحی آن بزرگوار و علامت گردن فرازی و سرافرازی او است نه سرگستگی و سرشکستگی اش. تواضع ز گردنفرزان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست آنان که گردنفرازی را همواره در تکبر جستجو می‌کنند و تواضع و مدارا و نرمخویی را در همه حال، جلوۀ لیبرالیسم سازشکارانه می‌پندارند، گویا از امام صادق (ع) نشنیده‌اند که فرمود: ما من رجل تکبرا و تجبر الالذله و جدھا فی نفسه!

## امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۲)

روحیه و رفتار حاج آخوند ملاعباس، متأثر از همان سیره و سنت است که در شرح رفتار و گفتار پیامبر (ص) و ائمه معصومین (ع) و اصحاب آنان ذکر کردیم. هم از اینرو است که به روایت مرحوم راشد، یک هفته قبل از مرگ، دقیقاً در همان روز و همان ساعتی که هفت روز بعد درگذشت، پیکر بیمارش در حالی که زن و فرزند وی در کنارش بودند ناگهان به پیکره نور تبدیل شد و سپس پی در پی صدای حاج آخوند شنیده می شد که به پیامبر و ائمه، یک به یک و با ذکر نام، سلام می کرد و می گریست.

حاج آخوند، مظهر و مجسمه فداکاری و ایثارگری و خدمتگزاری و مردمیاری بود. ما امروز به شناخت فضیلت های انسانی و سجایای اسلامی و اخلاق متعالی کسانی همچون حاج آخوند ملاعباس محتاجیم. امروز در میدان مبارزات ضد استکباری و در عرصه سیاست انقلابی و در میانه همین دنیای صنعتی و تکنولوژیک، اگر توانستیم در عین بهره گیری از پیشرفتهای علمی و فنی و اقتصادی و تکنیکی قرن بیستم و بیست و یکم، از حیث ملکات متعالی روحی در وادی اخلاق و خدمت و تواضع و خلوص و فداکاری و قناعت و عزت، آدم هایی همانند حاج آخوند ملاعباس با ویژگی های مثبت و نادرالوجودی که در این کتاب ذکر

شده است تربیت و عرضه کنیم، موفق شده‌ایم. در غیر این صورت باید بپذیریم که فقط به مقدمات و وسایل پرداخته‌ایم و به اهداف و آرمانهای نهایی در جهت تحقق جامعه نمونه و انسان نمونه نرسیده‌ایم. امروز باید ببینیم که به جامعه نمونه اخلاقی چقدر نزدیک شده‌ایم؟

در اینجا ذکر نمونه و خاطره‌ای را مناسب می‌دانم. یکی از عزیزان را می‌شناختیم که خانه‌ای را به کسی می‌خواست بفروشد و به اصطلاح قول داده بود. در فاصله‌ای کوتاه قیمت خانه چندبرابر شد. اطرافیان به آن مرحوم می‌گفتند مبادا به قیمت قبلی بفروشی.

ایشان صادقانه و با تأکید و تعجب گفته بود: من «قول» داده‌ام، مسلمان باید بر سر قولش بایستد، این از علائم دیانت است. و سرانجام هم آن را به همان قیمت «قول» فروخت (مرحوم سام کرمانی، پدر دوست عزیزم آقای سیداحمد سام، مدیر مجله ادبستان، از این تجلیات والای اخلاقی و این قبیل کارهای خلاف معمول اما حقیقتاً مأمول و ارزشمند، بسیار داشت. رحمه الله علیه). می‌بینید که بحث، بحث فقهی و حقوقی و اقتصادی نیست. سخن از ارزشهای اخلاقی موعود در میان است.

جالب است که بدانید، همین بزرگوار یعنی مرحوم سیدعلی اکبر سام، که به ارزشهای معنوی و ظاهراً معمولی تا این حد پابندی نشان می‌داد، خود از ارادتمندان مرحوم راشد بود و از کسانی بود که حکمتها و مواعظ او را به جان می‌خرید.

اکنون می‌توان از خود سؤال کرد که ما در زمینه تحقق و گسترش این روحيات، چقدر پیشرفت کرده‌ایم؟ شاید مرحوم سام افراط و اشتباه کرده باشد. اما این مثال از آن جهت قابل توجه است که ببینیم چه انگیزه‌ای او و امثال او را به ترجیح اخلاقیات و ارزشهای معنوی بر ارزشهای مادی و اداری می‌کرد و چه عواملی دیگران را به سوی حالات معکوس سوق می‌دهد و اساساً ما به این سمت و سوی، پیش رفته‌ایم یا نرفته‌ایم؟ اخلاقیات و ارزشهایی از قبیل آنچه فوقاً ذکر شد، پیشکش. اما

در مراحل و مراتبی بسیار پایین‌تر و کمتر از آن - در همین عرصهٔ مرابطات اقتصادی و مناسبات مالی روزمره - با یکدیگر چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم؟!

شیخ صدوق رحمه الله علیه روایتی را از امام صادق (ع) در کتاب «خصال» نقل کرده است. امام صادق (ع) در پاسخ معلی بن خنیس که پرسیده است ما **حق المؤمن علی المؤمن** فرموده‌اند: **سبعه حقوق ما فیها حق الا و هو واجب علیه و ان خالفه خرج من ولایه الله. اهل ایمان یا به عبارت دیگر اعضای یک جامعهٔ ایمانی نسبت به یکدیگر هفت حق دارند که واجب است و هر کس با آن حقوق واجبه مخالفت کند از ولایت خدا خارج شده است.** «معلی» اصرار می‌ورزد که بداند و امام صادق (ع) به کسی مثل معلی بن خنیس که از بهترین و مبارزترین و سیاسی‌ترین اصحاب (آری از مبارزترین و سیاسی‌ترین اصحاب) است می‌گوید: **ویحک یا معلی! انی شفیق علیک اخشی ان تضيع و لاتحفظ و تعلم و لاتعمل!** امام صادق (ع) نگران است که حتی معلی نیز با همهٔ قدرت و توانش این حقوق واجب را مراعات نکند. به عبارت دیگر چنین نیست که هر کس به امام صادق (ع) نزدیک بود و در صحنه‌های علم و سیاست حضور فعال و چشمگیر داشت و در زمرهٔ شهدا نیز قرار گرفت، صرفاً همین پشتوانه برای او کافی خواهد بود و دیگر «هر چه آن خسرو کند شیرین بود»!

**قال ایسر منها ان تحب له ما تحب لنفسک و تکره ما تکره لنفسک، والحق الثانی ان تمشی فی حاجته و تبتغی رضاه و لا تخالف قوله.** آسانترین این حقوق واجب آنست که برای برادر دینی‌ات همان را بخواهی که برای خودت دوست داری و برای او نیز همان چیزی را ناپسند و ناروا بدانی که برای خودت بد می‌دانی. حق دوم اینست که خط مشی تو در طریق رفع نیازهای او و قضای حوایج او و طلب رضایت او باشد و خلاف قول او نکنی.

**والحق الثالث ان تصله بنفسک و مالک و یدک و رجلک و لسانک، والحق الرابع ان تکون عینه و دلیلہ و مرآته و قمیصه، والحق الخامس ان لاتشعب و یجوع و لاتلبس و یعری و لاتروی و یظماء.** با جان و مال و دست و پا و زبان در خدمتش



باشی، چشم او و راهنمای او و آینه او و پوشش و پیراهنش باشی، تو سیر و سیراب و پوشیده نباشی و او گرسنه و تشنه و برهنه!

**والحق السادس ان يكون لك امراه و خادم و ليس لاختيك امراه ولا خادم**  
ان تبعث خادمك فتغسل ثيابه و تصنع طعامه و تمهد فراشه فان ذلك كله انما جعل بينك و بينه. حق ششم که ظاهراً عجیب هم به نظر می‌آید اینست که اگر ترا زنی و خدمتگزاری هست و او را نیست باید خدمتگزار را بفرستی که جامه او را بشوید و غذایش را بپزد و بسترش را بگسترده!

**والحق السابع ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تشهد جنازته و تعوده في مرضه و تشخص بدنك في قضاء حاجته و لاتحوجه الى ان يسالك ولكن تبادر الى قضاء حوائجه.** هفتمین حق واجب آنست که سوگندش را بپذیری و دعوتش را اجابت کنی و بر جنازه‌اش حاضر شوی و در بیماری از او عیادت کنی و بدنت را در جهت برآوردن حوائج و رفع نیازهایش به تکاپو و زحمت افکنی و او را وادار نکنی که خواهش و سؤال خود از تو را به زبان بیاورد و تو باید پیش از آن به قضای حوائج و رفع نیازهای او مبادرت ورزی!

**«فاذا فعلت به وصلت ولايتك بولايتيه و ولايتيه بولايه الله عزوجل».** اگر

چنین کردی ولایت تو به او و ولایت او به ولایت الهی متصل شده است.

بسیار خوب! می‌گوییم که قول و قرار و عهد و پیمان، هیچ! می‌گوییم که آنچه امثال مرحوم سام انجام داده‌اند امور شخصی و تشخیص فردی است. کلام امام صادق (ع) را چه کنیم؟! آیا حق نداریم از این هفت حق واجب (که شاید هفت بودنش افاده کثرت و پایان ناپذیری می‌کند) در جامعه خودمان سؤال کنیم؟

آیا حق نداریم از خودمان پرسیم که آیا صرف‌نظر از آنچه در روزهای انقلاب علیه طاغوت و نیز در مدینه فاضله جبهه‌های دفاع مقدس و همچنین در میان گروهها و طبقات خاصی از مردم در پشت جبهه دیده‌ایم، امروز و به ویژه فردا در مسیر تحقق آن هفت حق واجب چه کرده و چه خواهیم کرد؟

آیا در مجموع و با توجه به وضعیت اقتصادی و اداری و معاملات و مبادلات روزمره موجود، برآستی در همان مسیر که مورد نظر امام صادق (ع) است داریم جهت‌گیری می‌کنیم و جلو می‌رویم؟

آیا سیاسی و مبارز بودن و عالم و فقیه بودن برای وصول به این ارزشهای متعالی اخلاقی کافی است؟ اگر انسان یا جامعه‌ای در درازمدت خدای ناکرده در جهت خلاف این ارزشهای متعالی معنوی و موعود که به تعبیر امام صادق (ع) تحقق آنها شرط اتصال به ولایت الهی و عدم تحقق آنها موجب خروج از ولایت «الله» است، پیش رفت، آیا به زبان تکوین و در لحظات اصابت پیشانی به سنگ واقعیت‌ها و تجربیات زمانه، این شعار را از حلقوم این جهان منظم و قانونمند نخواهد شنید که: مرگ بر ضد ولایت خدا؟!!

اگر معتقدین به یک مذهب یا مکتب یا یک جامعه نمونه موعود و مطلوب، انقلاب و تحول در ارزشهای گذشته و تحقق ارزشهای اخلاقی جدید را (که از نظر ما همان ارزشهای اخلاقی مورد نظر امام صادق است) وعده نداده باشند، روشن است که مشکلی از این حیث ندارند اما اگر انقلابی اساساً انقلاب فرهنگی و ارزشی و اخلاقی و بیش از هر چیز دیگر همین شهرت و همین افتخار را به خود نسبت داد و تحقق جامعه نمونه بر همین اساس را به همگان وعده داد و در همین مسیر هم تلاش و جهاد و اجتهاد کرد و معذک در عمل فردی و عینیت اجتماعی به هر دلیل و با هر عذر موجه یا ناموجه به شکلی و شمایی غیر موعود و غیر منتظر نمایش داده شد، آیا ضربه نخواهد خورد؟

آیا از این قبیل اخطارها و هشدارها در کلام امام خمینی و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به طور مکرر نیامده است؟ آیا بزرگان ما بارها نگفته‌اند: چنانچه چهره اسلام مشوه نشان داده شود اسلام و مسلمین، هر دو، ضربه خواهند خورد؟

با اشارت به همین ضرورت حیاتی است که رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در فرازهایی از سخنان خویش می‌فرماید:

«جامعه اسلامی ما اکنون احتیاج دارد به این که افراد آن بتدریج تقوی را

در روح خود تزریق کنند.<sup>۱</sup>

- «کسانی که دستخوش جهالتها، شهوات نفسانی، هوی و هوس، سلیقه‌های شخصی و متکی به منافع فردی و گروهی باشند حق سرپرستی و اداره امور زندگی و تعیین سرنوشت مردم را ندارند... حاکمیت دین، تقوی، عدالت، رحمت و علم بر مردم نمونه‌ای از ولایت الهی است...»<sup>۲</sup>

- «همه فضیلت‌های انسانی خلاصه می‌شود در بنده واقعی و مخلص خدا بودن و آنکس که در این میدان از همه بیشتر است در کفه انسانیت از همه سنگینتر است... اگر بندگی خدا به معنای خضوع در برابر حکمت و بصیرت و رحمت و نیکویی و زیبایی بی‌پایان و ملازم با آزادگی از بندگی نفس و بردگی غیر است، کدام ارزش را برتر از آن می‌توان یافت؟ مگر نه این که همه بدیها و پستی‌ها و شقاوتها و رذالتها و نامردمی‌ها و همه سیاهی‌ها و تاریکیها از بردگی انسان در برابر سرکشی‌های نفس یا سرکشی و طغیان انسانهای مدعی زائیده می‌شود؟ و مگر نه این که بندگی خدا ریشه هر بندگی دیگر را می‌سوزاند و نابود می‌سازد؟»<sup>۳</sup>

- «ارزش، در ایمان و اطاعت از خداوند و دلسوزی برای کشور و جامعه است... عالمی که علم خود را در خدمت به زندگی شخصی و لذات نفسانی به کار گیرد فاقد ارزش معنوی و اجتماعی است.»<sup>۴</sup>

کلام امام صادق(ع) خطاب به معلی بن خنیس را به یاد آوریم. صرف حضور در عرصه سیاست و مبارزه یا صرف ظهور در حوزه فقه و اصول، هیچکس را از ادای آن حقوق واجبه بی‌نیاز نخواهد کرد و هیچکس نخواهد توانست فقط به مدد همان سیاست و فقاوت و با غرور ناشی از آن به این حقوق جامه عمل

۱. چهار ساله دوم، ص ۳۴۰

۲. سخنرانی به مناسبت عید سعید غدیر سال ۶۹

۳. ژرفای نماز

۴. سخنرانی در تاریخ ۶۹/۸/۱

دییچه‌ای بر فضیلت‌های فراموش شده ۱۰۱

بیوشاند. اما امثال حاج آخوند ملاعباس در این وادی پیش رفته‌اند و عمر گرانمایه را در طریق ادای همین حقوق واجبه صرف کرده‌اند. عظمت حاج آخوند در همین است. گویی او مخاطب امام صادق(ع) و مجسمه همین ارزشهای متعالی و فضیلت‌های فراموش شده است؟

## امروز به حاج آخوند چه نیازی داریم؟ (۳)

اما حاج آخوند فقط از حیث حلم و صبوری یا خدمت و مردمیاری نبود که الگو بود. او عارف عالمی بود که هرگز زهد و عبادت خود را به رخ کسی نمی‌کشید، از پارسایانی نبود که روی از گنهکاران برتابد بلکه به بخشاینده‌گی در آنها نظر می‌کرد، نماز و روزه‌ها او را مغرور نکرده بود، قناعت و عزت نفس او چنان بود که هیچ نوع کمکی را حتی از ناحیه دوستان صمیمی قبول نمی‌کرد و ترجیح می‌داد که همچنان سر عزت و استقلال بر گلیم ساده خویش بگذارد و بگذرد، ارباب قدرت و اصحاب ثروت انتظار می‌کشیدند که از او دستخطی ببینند و سختی بشنوند تا به اجابت آن افتخار کنند ولی او نه از قدرتمندان و نه از تجاری که با انتساب به او و با نقل داستانهایی از همراهی‌های خود با او در مقام کسب عزت و اعتبار معنوی و مردمی بودند برای خود و فرزندانش هیچ نخواست، او در تربت و مشهد و تهران و عراق معتقدان و مریدان و حتی فدائیان فراوان داشت اما هرگز به آنها توسل نجست و به این امکان و امتیاز ننازید و نبالید.

مرحوم حاج محمدرضا وثوقی (فرزند مرحوم حاج محمداسماعیل وثوقی و صهر مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ ذبیح‌الله امامی، که نام

هر دو در این کتاب آمده است) بارها و بارها نظیر همین مطالب را درباره حاج آخوند ملاعباس برای اینجانب نقل کرده‌اند و من از ایشان که حاج آخوند را همواره در منزل پدری خود زیارت می‌کرده و از نزدیک دیده‌اند در این باب بسیار شنیده‌ام.

حاج آخوند از دیگران نه انتظاری داشت و نه گله‌ای. «مردی بود که از جامه به پیراهن و شلوار و جبه کرباس و شال کمر آن هم از نوع کرباس ولی نازکتر و به یک عبا که بر دوش افکند و اگر نباشد بی‌عبا راه برود و به گیوه و کفشی از نوع پست و کم ارزشترین آن ساخته بود و خوراکش غالباً در ۲۴ ساعت یکبار بود که آن یکبار هم افطارش و هم سحرش... و چون خواب و خستگی بر وی چیره می‌گشت روی همان حصیر مسجد عبایش را بر سر می‌کشید و چند لحظه می‌خوابید... از اینرو مردی آزاده و وارسته بود».

انصافاً آیا قواعد و ضوابط و لوازم یک زندگی استقلالی و مولد و خودکفا و مستقل از اجانب و خارجیان را در روحیه و رفتار کسانی امثال حاج آخوند بیشتر می‌توان دید یا در رفتار و روحیه کسانی که مدعیان دوآتشه بلکه صد آتشه سیاست و مبارزه می‌باشند؟! به نظر اینجانب، کسی که در طرز زندگی و تهیه لباس و خوراک و همچنین در نحوه کار و تولید و نظایر آن، خصوصیات حاج آخوند ملاعباس را واجد است به مراتب ضدامپریالیست‌تر، ضد استکباری‌تر، ضد اشرافی‌تر و مبارزتر از کسی است که این خصوصیات را در زندگی و عمل فاقد است ولی در آوردگاه رسمی و علنی سیاست - العیاذ بالله - علی بن ابیطالب (ع) را هم به زبان حال، لیبرال می‌پندارد!

راز آزادی و سراسر استقلال و جوهر مبارزه همان است که در وجود حاج آخوند

---

۱. مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ ذبیح‌الله امامی از علمای برجسته تربت حیدریه و به نقل استاد راشد، از دوستان حاج آخوند ملاعباس بوده‌اند. فرزند ایشان مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقا شیخ عبدالله امامی پس از پیروزی انقلاب به نمایندگی مردم تربت در مجلس شورای اسلامی برگزیده شد. رحمه‌الله علیه.

ملاعباس یعنی در قناعت و عزت و علو طبع او تجلی پیدا کرده است. حال آنکه بسیاری از ما در عرصه سیاست در همان حال که دشمن خارجی را از درگاه خانه بیرون می‌رانیم، او را ناخواسته و ندانسته و بی‌اختیار از دریچه‌های متعددی که به دنیای زندگی و لباس و خوراک و تولید و مصرفمان باز می‌شد، به درون خانه بازگردانیم! اگر کسانی نتوانستند مثل حاج آخوند ملاعباس زندگی کنند و نتوانستند در میادین اقتصادی برستی از پای در نیایند - چنانکه بسیاری از پای در آمده‌اند - و البته ما ابریء نفسی! - اینگونه کسان چگونه خواهند توانست در برابر محاصره‌های بیگانگان و سپس تهاجم فرهنگ مصرفی آنان مقاومت و مبارزه کنند؟! هیئات!

حاج آخوند ملاعباس، در عمل و در لباس و در خوراک و در تولید، چنان سرفراز و سربلند و خودکفا است که باید گفت ضدامپریالیست واقعی و چریک عرصه مقاومتها و مبارزه‌ها و سردار سلحشور وادی استقلال و خوداتکایی و استغناء از بیگانگان، او و امثال اوست! اما کسی که از این همه، جز ظاهر و پوسته‌ای متألئی و جز صدا و آوایی مطمئن، چیز قابل ذکری ندارد، چنین کسی بالاخره در گرماگرم زندگی وارداتی و ارزی و مصرفی از پای در می‌آید و اگر از روحيات و خصلت‌های استکباری یعنی از خلق و خوی دشمن خود نیز بهره‌ای و سابقه‌ای داشته باشد، دیگر گلی است که به سبزه نیز آراسته شده است!!

همین امروز هنوز کسانی که از تبار پیشینیان هستند که عزت و استقلال و استغناء را در روحیه خویش به یادگار نگه داشته و در رفتار خویش نشان می‌دهند. بهلول، چهره معروف واقعه مسجد گوهرشاد یکی از همین نمونه‌ها است، که من او را خود بارها از نزدیک دیده‌ام. او نیز خراسانی دیگری است که در حد توانایی و تحمل آدمی برآستی عزم و اراده‌اش پولاد مشکلات را آب می‌کند و هر نیازی زائد بر حداقل لازم در کوره گداخته بی‌نیازی او رنگ می‌بازد. مشتکی استخوان را به نام بدن با خود همراه می‌برد، در آفتاب زمانه چنان سوخته که پیکرش در سیاهی فرو رفته است، اما با این همه، زمین بالین او و آسمان روانداز او است و به قول اهل ولایت با کاسه‌ای کیشتو (بر وزن پیشرو) که مخلوطی از

برگه زردآلو و آب است افطار می‌کند.

حاج آخوند ملاعباس، عابدی بود روشن‌بین و روشن‌ضمیر. برای مرد متاهل صیغه عقد مجدد جاری نمی‌کرد، برای فعالیت‌های دینی پول نمی‌گرفت، هرگز صیغه طلاق برای هیچکس جاری نکرد. با بسیاری از مقدس‌نمایی‌ها و باورهای عامیانه و بی‌مأخذ سازگاری نشان نمی‌داد. هنگام مباحثه با یکی از وعاظ مشهد می‌گوید: خیلی‌ها می‌گویند سنگ از کوه غلتیده و به شهر آمده و داخل حرم امام رضا(ع) شده و زیارت کرده است. آیا شیوع و شایعه می‌تواند دلیل صحت خبر باشد؟

وقتی آقای راشد می‌گوید همسرم چادر بر سر ندارد و مناسب نیست که همراه شما باشد برمی‌گردد و به لباس عروسش نظر می‌کند و چون روسری و مانتو را می‌بیند که لباسی سنگین و پوشاننده و فراخ و کامل است با تعجب می‌گوید: این لباس که از چادر پوشیده‌تر و پوشاننده‌تر است! حاج آخوند به اعتراف مرحوم راشد فرزندانش را هرگز برای مستحبات تحت فشار قرار نمی‌دهد و در تربیت آنان چنان است که حتی برای انجام فرایض نیز شیوه‌های اخلاقی مناسب و مؤثر را به کار می‌گیرد تا آنها بیشتر مجذوب باشند نه مرعوب. اما از این همه شنیدنی‌تر این است که کسی مانند حاج آخوند بر اساس حس و طندوستی به شاهنامه فردوسی نیز عنایت نشان می‌داده است. گاهی ابیاتی از شاهنامه را با احساسی لطیف می‌خواند و اشک بر گونه فرو می‌ریخت.

حاج آخوند ملاعباس عابدی بود شاداب و پرنشاط، که در برابر مردم چهره عبوس نشان نمی‌داد. **حزنه فی قلبه و بشره فی وجهه**. او هیچگاه مطایبه و مزاح را در آنجا که مناسب حال بود فراموش نمی‌کرد. در نماز جماعت رسم است که اقتداکنندگان به افراد صفوف جلو می‌گویند «ببندید» یعنی امام نماز می‌خواند و زودتر تکبیره الاحرام بگویید. حاج آخوند می‌گفت: یکبار یک نفر در صف جلو بعد از آنکه تکبیره الاحرام گفته و به نماز ایستاده بود، در پاسخ یکی از پشت سری‌ها که می‌گفت ببندید، پاسخ داد: بستیم!

حاج آخوند، روحانی متدین و متعبدی بود که بر نظیف بودن و پاکیزه بودن



اصرار می‌ورزید. دندانهایش سالم باقی مانده بود. برخلاف بسیاری از افراد به هیچ نوع دودی اعتنا نمی‌کرد. از حیث قوای جسمی و بدنی در حالت نیرومندی و سلامت بسر می‌برد. سوارکاری می‌دانست و ورزیده و چالاک بود. بسیار پیاده‌روی می‌کرد و حتی پیاده به کربلا مسافرت نمود. خانواده او متعجب بودند که وی این همه نیرو را از کجا می‌آورد؟ بدون شک عشق و علاقه حاج آخوند به کار و کشاورزی در مزرعه یکی از منابع تأمین نیروی جسمانی او بوده است. اما به قول مولانا «قوت جبریل از مطبخ نبود». نشاط قلبی و ایمانی را باید سرچشمه دیگر سلامت و شادابی او شمرد.

متانت، دقت، نظم و برنامه‌ریزی از ویژگی‌های دیگر حاج آخوند ملاعباس بود. ساده‌زیستی و قناعت و سادگی در خوراک و پوشاک از مختصات بارز و کم‌نظیر او به شمار می‌رفت.

هرچه می‌خورد و هرچه می‌پوشید تماماً از محصولات روستا و منطقه زندگی‌ش تهیه شده بود و در این موارد به هیچکس نیازمند نبود. بی‌سحری روزه می‌گرفت، با نان خالی افطار می‌کرد و مقاومتی حیرت‌انگیز داشت. بسیار اتفاق می‌افتاد که چند شبانه‌روز پی در پی خواب و خوراک تقریباً از او سلب می‌شد و یکسره در پی حل و فصل مشکلات مردم می‌رفت. مرحوم راشد می‌گوید: «ممکن است این مطالب حیرت‌انگیز به نظر برسد اما واقعیتی است که شصت سال دوام داشت».

حاج آخوند بر سر سفره‌های ساده و در خانه‌های فقرا که بود، همه حس می‌کردند که روحاً راحت‌تر است. با حاکم و متمول شهر همانطور بود که با مرد و زن فقیر بود. به عیادت بیماران می‌رفت و با اشتیاق به درون دخمه‌ها و زاغه‌های آشفته و مخروبه در محلات فقیرنشین پای می‌نهاد و در همان خانه‌های آلوده به خاک و خاکستر بر زمین می‌نشست. همه نمازها را در وقت فضیلت به جای می‌آورد و هیچگاه نماز شب و نوافل را ترک نکرد. با این همه، مرحوم راشد می‌گوید: «ادب و معرفتش او را نزد خانواده‌اش بزرگ کرده بود نه نماز و

روزه‌هایش». و ادامه می‌دهد: «علاقه ما به او پیش از آنکه علاقه زن به شوهر و فرزند به پدر باشد علاقه‌ای از سنخ مرید به مراد بود». می‌دانیم که چنین رابطه‌ای خصوصاً میان زن و شوهر به سادگی پدید نمی‌آید.

حاج آخوند در اقوال و افعال خویش تکلف و تصنع نداشت. راز نفوذ او در دل‌های مردم نیز - از جمله - همین سادگی و صداقت در بیان و رفتار بود. به تعبیر مرحوم راشد «این حالات و صفات در او طبیعی بود نه ساختگی و تصنعی. چون محال است که کسی به تصنع بتواند شصت سال بدون خستگی و ملال در کار خود ثبات داشته باشد و استقامت بورزد و ذره‌ای از راه خود منحرف نگردد.»

## از آرزوهای بر باد رفته!

سخن در این باب بسیار است و به قول شاعر:

یک زبان خواهم به پهنای فلک    تا دهم من شرح آن زیبا ملک  
اما زبان از وصف عاجز است و گر بریزی بحر را در کوزه‌ای، چند گنجد؟  
قسمت یکروزه‌ای.

باید بگویم، از آرزوهای تا اکنون بر باد رفته من یکی این بوده است که در فراغ و فرصتی شایسته به تحقیق بنشینم و به تفحص برخیزم و در وادی پژوهش به قدر وسع بکوشم تا شاید اگر مراد نیابم، در حدی اندک بتوانم به کسب علم رجال - رجالی از این دست - همت گماشته و لااقل شرح حال رجال خراسان و معاریف آن سامان را که بعضاً در کتب مختلف از جمله کتب رجال و بیوگرافی، سفرنامه‌ها و تواریخ مربوط به مشروطه مستور است، در مجموعه‌ای فراهم آورم. در ولایت تربت، چه در تاریخ قدیم و چه در تاریخ جدید، رجال علمی و ایمانی و عرفانی فراوان بوده‌اند. مرحوم راشد بزرگ یکی از آنها است. مرحومین شهابی خصوصاً فقیه سعید استاد محمود شهابی فرزند مرحوم استاد عبدالسلام تربتی متخلص به شهاب و نیز استاد عظیم‌القدر دانشکده حقوق دانشگاه تهران که اینجانب از فیض کلامش بهره برده‌ام، از این جمله بشمار می‌روند. مرحوم آقا شیخ علی اکبر

واعظ تربیتی خطیب دانشمند و محقق که تا سال ۱۳۴۰ در قید حیات بود و بزرگان حوزه علمیه قم نسبت به ایشان شناخت کافی دارند نیز از این جرگه است. همچنین فقیه بزرگ و شاگرد برجسته آخوند ملا محمد کاظم خراسانی یعنی جناب حاج شیخ علی اکبر مجتهد تربیتی که ذکر خیر ایشان در کتاب حاضر بسیار شده است و در دوره حکومت رضاخان از دنیا رفته است یکی دیگر از این شخصیت‌ها است. و از اینگونه بسیار بوده‌اند علما و بزرگانی امثال آقای طباطبائی، ربانی، امامی، مروج و ... که هر کدام از جهاتی شایسته ارج‌گزاری‌اند. حتی «بهلول» - چهره معروف قیام مسجد گوهرشاد - را که هنوز در قید حیات است باید در شمار کسانی که شناخت و شناساندن اوصاف و احوالشان ضروری است قرار داد.

### با «میراث فرهنگی» و «آستان قدس رضوی»

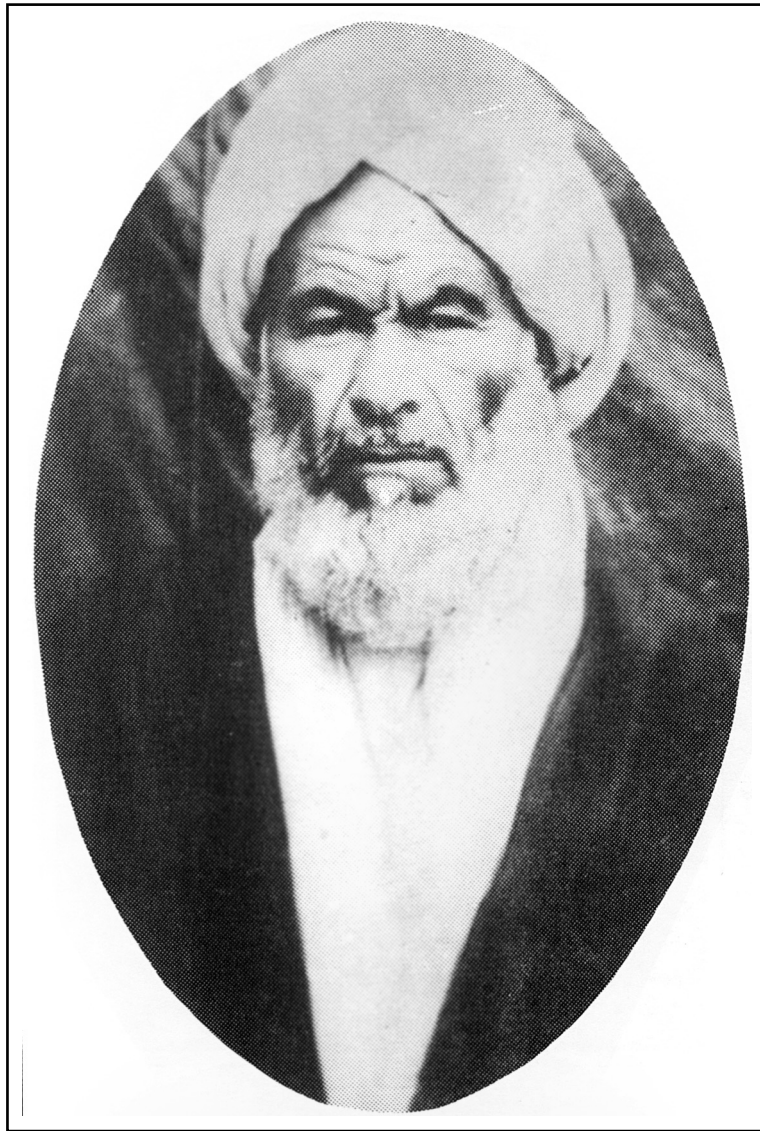
القصة، اشخاص و شخصیت‌های فراوان در زمینه‌های گوناگون علمی و سیاسی و فقهی و عرفانی و در درجات و سطوح مختلف وجود داشته‌اند و دارند که ناشناخته مانده‌اند. حتی مردم تربت حیدریه، خود از احوال و اوصاف کسانی همچون «قطب‌الدین حیدر» که شهر به نام او است و «شیخ ابوالقاسم» که مزار او در همانجا است و از عرفای بزرگ محسوب می‌شود و صوفیان جنوب خراسان او را به خود منسوب می‌کنند، چندان آگاهی و اطلاعی که در خور ذکر باشد ندارند و بعضاً اصلاً اطلاع ندارند!

امید و انتظار آن است که مراکز هم‌چون وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان میراث فرهنگی، انجمن آثار و مفاخر ملی و نظایر این مراکز بیش از پیش بتوانند در جهت احیای مآثر و موارث تاریخ و تمدن اسلام و ایران توفیق یابند و نسلی را که در خطر هویت‌زدایی و خودناشناسی است در جهت بازیابی هویت خویش یاری دهند. ولایت تربت حیدریه، یکی از ولایاتی است که بخشی از میراث عظیم تاریخی و فرهنگی کشور را در گنجینه پراکنده اما ارزشمند خویش به عنوان ذخیره‌ای شگفت‌انگیز و رازآمیز نگه داشته است.

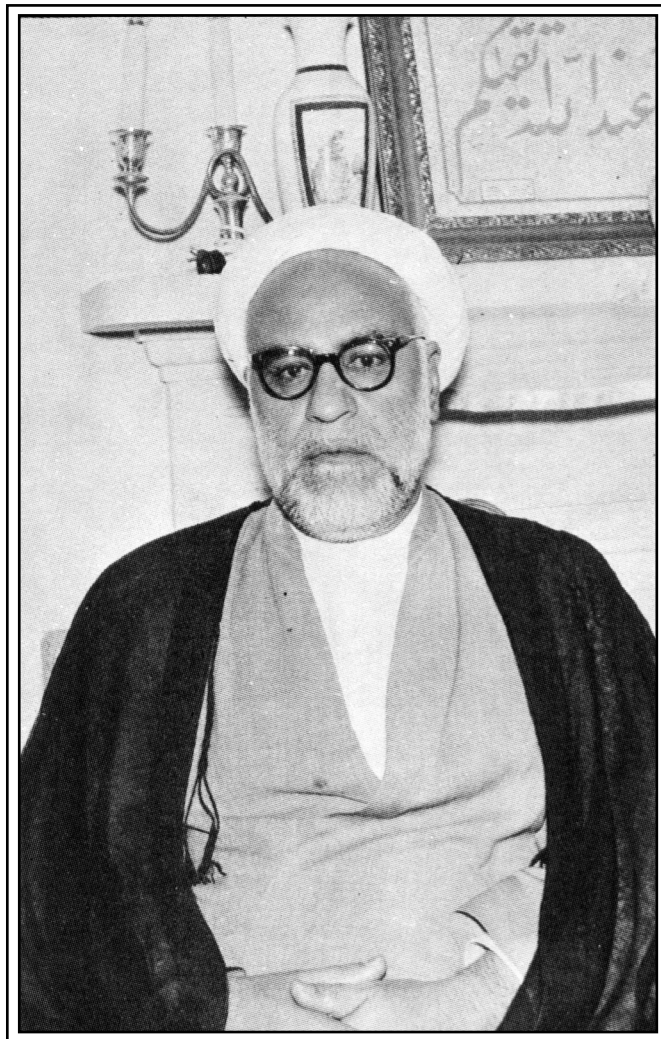
مگر نه این است که زمین رازدار و میراث‌دار گذشتگان برای گزارش به آیندگان است؟ از آستان قدس رضوی و مقام تولیت آن آستان مقدس، امید و انتظار این است که اشارتی کنند تا لااقل نشانه‌های قبر حاج آخوند ملاعباس تربتی در صحن مطهر بازیابی و بازسازی شود. قبری که من از دوران کودکی با آیه شریفه نقش شده بر سنگ آن آشنا بوده‌ام. گویا همین دیروز - یعنی حدود ۲۵ سال پیش! - استاد فقید مرحوم علی قندهاری تربتی که خود در مزار قطب‌الدین حیدر آرام خفته است خطاب به اینجانب گفت: «باری پسرم! حاج آخوند فرمود مرا در صحن مطهر دفن کنید که قدم زیارت‌کنندگان حرم روی چشم‌هایم باشد... و بر سنگ لوح حاج آخوند طبق وصیت خودش نوشتند: «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» و سپس قرائت آیه را تمام نکرده، زارزار گریست. آنگاه گفت: «انتخاب این آیه اشارت است به این که هنوز در عهد دقیانوسیم!» و چنین بود که حاج آخوند، از حاکمیت طاغوت در عهد پهلوی به کهف ولایت در آستان قدس رضوی پناه برد. او خود را سگ اصحاب کهف و پاسبان رواق صحن می‌دانست. کسی که در حال حیات از دنیا رفته بود، از دنیا رفته است و در حال حیات است!... باسط ذراعیه بالوصید!... «باسط ذراعیه»، در زندگی و مرگ و پس از مرگ!

مهرماه ۱۳۶۹

جلال رفیع



مرحوم حاج آخوند ملاعباس تربتی



مرحوم حسینعلی راشد

# فضیلت های فراموش شده

بیتلم:

حسنعلی را



## بسم الله الرحمن الرحيم

تاکنون اشخاصی متعدد، از آشنایان و دوستان، به تأکید و اصرار از اینجانب خواسته‌اند که شرح حالی از مرحوم پدرم حاج آخوند ملاعباس تربتی بنویسم. با آنکه ممکن است نتوانم آن مرد را چنانکه بود توصیف کنم، برای آنکه به اندازه مقدور، چهره او را که مردی استثنائی و کم‌نظیر بود نشان داده باشم، سعی می‌کنم آنچه به یاد دارم درباره آن مرحوم بر قلم آورم.

### حتی فکر گناه هم از خاطرش نمی‌گذشت

کسانی که سن آنها در زمان نوشتن این شرح حال از پنجاه سال کمتر نباشد تصویری که از مرحوم، حاج آخوند ملاعباس در ذهن دارند این چنین است که بیان می‌شود: مردی بود از دنیا گذشته و همیشه و در همه کار در یاد خدا و برای خدا. ایمان محکمی به خدا و به پیغمبر و روز قیامت داشت که احتمال خلاف آن حتی در خاطرش نمی‌گذشت. به همین جهت شب و روز دقیقه‌ای از انجام وظایف دینی و تکالیفی که بر گردن خود احساس می‌کرد غفلت نمی‌ورزید و لحظه‌ای از عمر خود را ضایع نمی‌کرد و به باطل نمی‌گذراند. آنچه عبادت بود از واجب و مستحب در تمام عمر انجام داد و هرگز مرتکب هیچ

گناه کبیره یا صغیره‌ای نشد، به طوری که می‌توان گفت حتی فکر گناه هم از خاطرش نمی‌گذشت. بیشتر ایام سال را روزه می‌گرفت و غالباً این روزه‌ها را با یک وعده غذا و بی‌خوردن سحری بود. علاوه بر نمازهای واجب که آنها را با تمام آداب و شرایط در وقت فضیلت خود انجام می‌داد و علاوه بر نافله‌های نمازها، در هر فرصتی که داشت خواه زمانی که در مجلسی بود و هنوز موعد منبر رفتنش فرضاً، یا سفره انداختن نرسیده بود و خواه زمانی که در خانه بود، نماز می‌خواند و همه این نمازها را مانند نمازهای یومیه، از ظهر و عصر و مغرب و عشا گرفته تا نماز صبح، می‌خواند.

برای پدر و مادر و خواهر از دنیا رفته و عمه و عمو و دیگر خویشاوندانی که داشته حتی در راه که می‌رفت همچنان نماز می‌خواند و با کسی صحبت نمی‌کرد و به جای سجده مهر را بر پیشانی می‌گذاشت. به همین سبب همیشه با وضو و در حال طهارت بود و آنچه دعا و اعمال مستحب در هر یک از ایام سال وارد گشته است انجام می‌داد و در تمام عمر از روزی که به سن تکلیف رسید تا دو سه روز قبل از فوتش تمام شبها هنگام سحر بیدار بود و نمازهای شب را با همه آداب و شرائطش انجام می‌داد، یعنی جز دو سه روز آخر عمرش، حتی یک شب نماز شبش ترک نشد و بسیار از ترس خدا می‌گریست و محبت زایدالوصفی نسبت به خاندان رسالت داشت، به طوری که هرگاه نام پیغمبر اکرم یا هر یک از ائمه اطهار بر زبانش جاری می‌شد اشکش جاری می‌گشت و در منبر، خواه به هنگام موعظه یا به هنگام ذکر مصائب اولیای دین، خودش بیش از همه مستمعان می‌گریست و چون بسیار محتاط بود غالباً هنگام موعظه یا گفتن مسائل دینی یا ذکر مصائب اهل بیت از روی کتابهایی که آنها را معتبر می‌دانست می‌خواند و توجه بسیاری به احوال زهاد و عباد داشت به طوری که مثلاً غالباً از او شنیده می‌شد که می‌گفت: بعضی بودند که در تابستان آب را در آفتاب می‌گذاشتند تا گرم می‌شد و می‌خوردند تا به همین اندازه که آب خنکی خورده باشند از لذت دنیا استفاده نکرده باشند.

### مقدسی و مقدس‌مآبی را شغل خود قرار نداده بود

حاج آخوند می‌گفت: بعضی بودند که در همه عمر برای خود رختخواب پهن نکردند و پای خود را هرگز دراز نکردند تا در هنگام مرگ که پای آنها را دراز کردند گفتند: دراز کردن پا چه راحتی بی داشته است! لکن خودش از این گونه کارها نمی‌کرد و کارهای ضروری زندگیش متعارف بود و با همه زهد و عبادتی که داشت از آنها نبود که مقدسی را شغل خود قرار می‌دهند، بلکه به تمام امور معمولی زندگی می‌رسید، مثلاً به مهمانی و به دیدن مسافری که وارد شده و به عیادت مریض و تشییع جنازه و هرگونه امور متعارف دیگر زندگی از قبیل مجلس عقد و امثال اینها می‌رفت و خودش نیز همیشه میهمان می‌پذیرفت و از سفر که باز می‌گشت یا در ایام عید برای پذیرایی از مردم می‌نشست. به هر نوع گرفتاری که مردم داشتند می‌رسید و به درددل آنها گوش می‌داد و در راه رفع کدورتها و مخاصمه‌ها از طریق نصیحت و خیرخواهی، خواه میان زن و شوهران یا میان دو طرف دعوی مالی یا میان اهالی ده که با هم به دسته‌بندی برمی‌خاستند کوشش می‌کرد و همه وجوه شرعی را مانند خمس و زکوه و رد مظالم و صوم و صلوه که مردم نزد او می‌آوردند می‌گرفت و با احتیاطی سخت که همیشه باعث زحمت و ضرر خانواده‌اش بود آنها را به مصرف می‌رساند. در همه عمر خودش یک شاهی یا یک حبه گندم نه از سهم امام، نه از زکوه، نه از رد مظالم، نه از وجه صوم و صلوه به مصرف شخصی خود یا افراد خانواده‌اش نرساند.

### زهد و تقوای حیرت‌انگیز حاج آخوند

من، حسینعلی راشد، که نویسنده این یادداشتها هستم با برادرم، هر دو جزو طلاب علوم دینی بودیم و پدر من در تمام عمر یک شاهی از جوهری که نزد او می‌آوردند به ما نداد حتی ما را چنان ترسانده و تربیت کرده بود که واقعاً اگر می‌خواستیم دست به آنها بزنیم خیال می‌کردیم دست به مار و عقرب می‌زنیم. من جوان بودم و در مشهد درس می‌خواندم، ایام تابستان به تربت رفته

بودم، نزدیک غروب بود، مادرم پول خرد لازم داشت، یک پنج قرانی نقره که در آن زمان رایج بود می‌خواست خرد کند، به پدرم گفت: این پنج قرانی را با آن پولها خرد کنید. پدرم گفت: با اینها خرد نمی‌کنم، بفرستید سر کوجه در دکان بقالی خرد کنید و من بردم آن را نزد بقال کوجه خرد کردم. مرحوم حاج آخوند گذشته از آنکه خودش از وجوه شرعیه مصرف نمی‌کرد، از مال خودش هم خمس و زکوه می‌داد. از همان ملک مزروعی مختصری که داشت و از پدر به او به ارث رسیده بود زکوه گندم را در همان سرخرمن جدا می‌کرد و بقیه را به خانه می‌آورد و چون موقعی که شخصاً به کار زراعت پرداخته گویا به ماه قمری، اول ماه رجب بوده یا اولین سالی که شخصاً محصولی به دست آورده اول ماه رجب بوده، همان اول ماه رجب را اول سال خمس خود قرار داده بود، در حالی که سال خمس، مخصوصاً در کارهای زراعتی، باید سال شمسی باشد نه قمری. به هر حال همه ساله در اول ماه رجب از آنچه در خانه داشتیم یک پنجم آن را جدا می‌کرد. از گندم و آرد گرفته تا نان پخته‌ای که در صندوق بود، تا یک من روغن یا کشک یا مختصری قند یا چای، تا برسد به نمک و فلفل و زردچوبه. پنج یک همه اینها را به عنوان خمس که نیمی سهم امام است و نیمی سهم سادات بیرون می‌کرد و به مصرفی که باید، می‌رساند.

هنگامی که پدرش فوت کرد، وارث او فقط پدرم بود و یک خواهر که عمه‌ام باشد، به عمه‌ام گفته بیا آنچه می‌خواهی به عنوان سهم خودت بردار و او به دلخواه خود سهم خویش را برداشته است.

پس از آن، آنچه برای پدرم باقی مانده از پول نقد و جنس، تا گاو و گوسفند و گندم و کاهی که در انبار بوده، همه را به عنوان رد مظالم و زکوه و خمس برای پدرش داده است (زیرا می‌گفته پدر من معلوم نیست که حقوق شرعیه‌اش را کاملاً ادا کرده باشد) و فقط مقداری ملک مزروعی را باقی گذاشت که نیمی از آن در مهر مادرم بود و مجموعاً همان اندازه گندم به ما می‌داد که نان سال ما را کفاف می‌داد و چون در آن زمان خشخاش نیز می‌کاشتند پولی که از فروش خشخاش

به دست می‌آمد برای خرج مختصر خانه ما بود. کار دیگری که کرد این بود که یک بار به فکر افتاد که اول سال خمس او، ماه رجب است در حالی که کار زراعی به سال شمسی است و بسا مواقع، اول ماه رجب در فصل پائیز بوده که علفهای گندم سبز شده اما هنوز گندمی به دست نیامده و خود این علف ارزشی دارد و ریح است و می‌باید خمس آن را داد و او نداده بود و بدین سبب مبلغ سیصد تومان در آن زمان یعنی حدود شصت سال پیش از زمانی که من اینها را می‌نویسم به عنوان احتیاط داد که ما بدون آن موسعی نداشتیم و پس از ادای این پولها مدت‌ها در مضیقه بودیم.

### برای هیچیک از فعالیت‌های دینی پول قبول نمی‌کرد

پدرم را هرکس به هر مجلس روضه‌ای که دعوت می‌کرد خواه آن کس خان ولایت بود و مجلسی باشکوه داشت یا پیرزن فقیری که در کلبه خودش مجلس برپا کرده بود همه را می‌پذیرفت و مانند نماز خواندن بر خود واجب می‌دانست که برود و تا حدی که می‌تواند آنها را موعظه کند و مسائل دینی آنها را برایشان بگوید و هرکس که فوت می‌کرد خواه از اعیان شهر یا کمترین فقیر و به او اطلاع می‌دادند، برای حاضر شدن در محل غسل و کفن و دفن او می‌رفت و مسائل را با همه مستحبات برای غسلها می‌گفت و به آنها تأکید می‌کرد که با نیت قربت به خدا غسل بدهند نه به قصد اجرت تا غسل میت صحیح باشد و مستحبات کفن را بیان می‌کرد و بر جنازه نماز می‌خواند و می‌ماند تا دفن می‌کردند و مراقبت می‌کرد که گور و لحد را با رعایت مستحبات حفر کنند و میت را در هنگام سپردن به خاک زجر ندهند و با دست، خاک در قبرش بریزند و قبلاً نیکو خشت بچینند و لای آنها را بگیرند که خاک روی میت نریزد. همین که قبر از خاک پر می‌شد روی آن آب می‌پاشیدند و پنجه‌های خود را از یکدیگر باز کرده در خاک مرطوب فرو می‌بردند و سوره حمد و سه بار سوره قل هو الله احد را می‌خواندند و پس از آن بازماندگان میت را تا خانه آنها همراهی می‌کرد و دل‌داری می‌داد و ضمناً موعظه

می‌کرد که اگر متوفی حقوق واجبه‌ای بر گردن داشته ادا کنند و فقط در فکر تقسیم میراث او نباشند و بر سر تقسیم میراث با یکدیگر منازعه نکنند و اگر پسر بزرگی داشت می‌گفت که نمازهای فوت شده پدر، قضایش، بر گردن اوست و غالباً در همه این احوال روزه داشت و از هیچ کس در مقابل هیچ یک از این کارها حتی برای مجلس عقدی که می‌رفت پول قبول نمی‌کرد و همه این کارها را از لحاظ شرعی بر خودش واجب می‌دانست که انجام بدهد و گذشته از آن احساس ننگ و عار و خفت می‌کرد که در مقابل این کارها پول بگیرد.

پدرم زنی را که شوهرش مرده بود یا دختر را با اجازه ولیش برای کسی که می‌خواست شوهر او باشد عقد می‌کرد. اما زنی را که طلاق داده شده بود هرگز عقد نمی‌کرد و برای مردی هم که زن داشت و می‌خواست زن دیگر بگیرد حاضر نبود صیغه عقد جاری کند و هرگز در تمام عمرش صیغه طلاق برای کسی جاری نکرد. در مجالس عقد هم که حاضر می‌شد از اول تا به آخر همه را موعظه می‌کرد و تأکید می‌کرد که تشریفات را کم کنند و مهرها را سبک کنند و نیت‌ها را خالص گردانند و خدا را بیشتر در نظر داشته باشند.

### مهرش را بر سنگ گذاشت و با تیشه خرد کرد!

در آن زمان معمول بود که علمای دینی، اسناد معاملات مردم را می‌نوشتند و آنها را امضا می‌کردند و آن سند که به مهر یکی از علمای معروف می‌رسید حجت بود و در ادارات دولتی به آنها ترتیب اثر می‌دادند، چون هنوز قانون ثبت و اسنادی به وجود نیامده بود و اداره ثبت اسناد و دفاتر ثبت اسنادی وجود نداشت. سندهایی که نوشته می‌شد از لحاظ مضمون و مورد، مختلف بود مانند سند ازدواج، سند طلاق، سند بیع قطعی یا بیع شرطی یا رهن یا اجاره یا وکالت یا اقرار یا صلح و هبه و غیر اینها و باز بسیاری از مردم بیسواد بودند و بسیار پیش می‌آمد که شخص متنفذی از قبیل خوانین یا پولداران محل از کسانی سندهایی می‌گرفتند و آنها ناچار بودند که تسلیم شوند و همه این سندها را علمای دینی می‌نوشتند.

پدرم می‌گفت: من نیز پس از فراغت از دوره تحصیل و طلبگی که به‌عنوان ملای محل شناخته می‌شدم گاهی مردم سندی اگر داشتند برای آنها می‌نوشتم و مهر می‌کردم و پول نمی‌گرفتم و آنها از این کار، متحیر می‌شدند تا آنکه روزی از جانب شخصی از متنفذین از من خواسته شد سندی برایش بنویسم در موردی که حق با او نبود و من حاضر نشدم آن را بنویسم و چون دیدم مورد اصرار و فشار قرار می‌گیرم مهر اسمم را گذاشتم روی سنگ و با تیشه زدم خرد کردم و عهد کردم که مادام‌العمر برای کسی سندی ننویسم. این بود که هرگز نه سندی می‌نوشت و نه سندی را امضا می‌کرد اما کسانی که به عنوان تظلم نزد او می‌آمدند و از خان محل یا حاکم یا شخص دیگر شکایت داشتند که به آنها تعدی کرده و یا کسی را از آنها توقیف کرده و از او کمک می‌خواستند برای شفاعت و استخلاص هر که بودند نامه‌ای به آن طرف می‌نوشت و نامه‌هایش عبارت بود از یک قطعه کاغذ مستطیل کوچک به اندازه کارت ویزیت که اشخاص دارند، در بالای آن می‌نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم». آنگاه می‌نوشت: «جناب فلان، انشاء الله موفق باشید، فلانی چنین می‌گوید، اگر راست است و خدای نخواست به او تعدی شده امید است از مشارالیه یا مشارالیه‌ها رفع تعدی بشود و هرگاه خسارتی به او رسیده ان‌شاء الله عندالله و عندالرسول مثاب و مأجور خواهید بود. عباس.»

### عاشق خدمت به مردم بود

پیش از نام خودش کلمه الاحقر و مانند اینها نمی‌گذاشت و تمام صفحه کوچک آن کاغذ را از نوشته پر می‌کرد و هیچ کنارش را سفید نمی‌گذاشت زیرا آن را اسراف می‌دانست و آن کاغذ کوچک را تا می‌کرد و همچنان بدون پاکت به دست صاحب حاجت می‌داد و همیشه اشخاصی که به آنها نامه می‌نوشت ترتیب اثر می‌دادند. اگر کسی را توقیف کرده بودند رها می‌کردند و اگر از کسی جریمه‌ای می‌خواستند، می‌بخشیدند و اگر آن کس مدیون بود مهلتش می‌دادند. من به یاد دارم که روزی زنی به شکایت آمد که شوهرش را یکی از

خوانین محل که رئیس قراسوران بود - قراسوران در آن زمان حکم ژاندارمری را داشت - به سببی توقیف کرده بودند. پدرم نامه‌ای از همان گونه که ذکر شد به آن خان که فعلاً مرحوم شده نوشت. هنگام ظهر بود که آن زن رفت و پس از ساعتی برگشت و گفت: نامه شما را بردم و دادم، نهارش را خورده بود و می‌خواست بخوابد و نوکرش قطیفه یعنی شمد رویش را می‌کشید. نامه را خواند و پاره کرد و دور انداخت. پدرم از این موضوع دلگیر شد. این مطلب به گوش آن خان مرحوم رسید. روزی آمد نزد پدرم، عین همان نامه را از بغلش درآورد و بوسید و به مرحوم حاج آخوند نشان داد و گفت: من تمام نامه‌هایی را که از شما دریافت کرده‌ام نگهداشته و وصیت کرده‌ام که وقتی مردم آنها را در لای کفتم بگذارند که وسیله نجات من باشد در نزد خدا. من به این زن گفتم: الان می‌خواهم بخوابم و فلانی اینجا نیست که بگویم شوهرت را آزاد کند. عصر که آمد پیش من می‌گویم برود و شوهرت را آزاد کند. و این زن آمده به شما چنین دروغی گفته است و متأسفانه ارباب حوائج از این گونه دروغها فراوان می‌گفتند و اکنون نیز می‌گویند.

بدین گونه مرحوم حاج آخوند علاوه بر مواظبت دائم بر عبادات شخصی، در تمام بیست و چهار ساعت شب و روز حتی بعد از نیمه شب زمستان و در نیمه روز تابستان برای هرگونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند می‌شتافت و در راه انجام این وظایف و خدمات آنچه را که در نظر نداشت فقط خودش بود. من که نزدیک به چهل سال از عمرم را در زمان حیات مرحوم حاج آخوند گذرانده‌ام، با اطمینان می‌گویم او مردی بود که (نفس) خود را کشته بود. مثلاً پیش می‌آمد که گاهی بعد از نیمه شب در خانه ما را می‌زدند و ما با وحشت از خواب بیدار می‌شدیم می‌دیدیم کسی است از خانه‌ای آمده و می‌گوید فلانی در حال احتضار است، آقای حاج آخوند به بالینش بیایند. فوراً، بی‌تامل و بی‌کمترین اکراه مانند پرنده سبکبالی برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و می‌رفت.



### روزه بی سحری و افطار با نان خالی

بسا می‌شد که ما او را تا شب دیگر نمی‌دیدیم زیرا همانجا یا در مسجد نماز شبش را می‌خواند و برای نماز صبح به مسجد می‌رفت و از آنجا برای مراسم دفن به گورستان می‌رفت و دوباره برای نماز ظهر و عصر به مسجد می‌رفت و بسا که هنگام عصر نیز مجلس روضه‌ای یا کار دیگر داشت تا به هنگام مغرب که برای ادای نماز مغرب و عشا به مسجد می‌رفت و پس از دو ساعت که معمولاً نمازها و منبری که می‌رفت طول می‌کشید، به مجلس روضه بازماندگان همان متوفی و پس از آن به مجلس دیگر می‌رفت و در حدود ساعت چهار از شب گذشته به خانه باز می‌گشت، در حالی که بی سحری روزه گرفته و تا آن ساعت هنوز افطار نکرده بود و چون هیچگاه معلوم نبود که برای صرف شام به خانه می‌آید یا نه، ما مختصر غذایی که داشتیم خورده بودیم و گاهی خوابیده بودیم و او با نان خالی یا نان و کشک سائیده سرد، یا نان و آبی که زردآلوهای خشکیده را در آن خیس کرده بودند افطار می‌کرد و باز این برنامه همچنان ادامه می‌یافت و آنچه گفته شد نه اتفاقی بود که یکبار افتاده باشد بلکه اغلب اوقات وضع این چنین بود.

ممکن است این مطالب در نظر بعضی حیرت‌انگیز بیاید، اما این واقعیتی بود که مرحوم حاج آخوند در حدود شصت سال، از زمان رسیدن به سن بلوغ تا زمان مرگ خود را با آن گذراند. برای حاج آخوند هیچ تفاوت نداشت که آنکه وی را دعوت می‌کند خان یا شاهزاده یا تاجر ولایت باشد، یا فقیر پینه‌دوزی که در گوشه‌ای از کوچه‌های پائین شهر در کلبه فقیرانه زندگی می‌کند. دعوت همه را یکسان می‌پذیرفت و واجب می‌دانست که برود و احکام خدا را به گوش آنها برساند. اگر دردمند و غم‌زده‌اند آنها را دل‌داری بدهد و اگر سرکشند آنها را موعظه کند و از عقوبت خدا بترساند و اغنیا را وادارد که وجوه شرعیه خود را بدهند و از آن محل به فقرا کمک برساند و خود او واسطه‌ای باشد که مأمور است این وظایف را انجام بدهد و پاداش خود را فقط این بداند که خدا از او راضی باشد.

بسیار واقع می‌شد که مردی که شب نخفته و اول طلوع فجر به مسجد رفته و نماز صبح و نافله و نمازهای دیگری را که همیشه در فواصل کارها می‌خواند خوانده و یک ساعت منبر رفته و پس از منبر سه یا چهار درس گفته و نزدیک ظهر با دهان روزه به خانه آمده می‌خواست اندکی بخوابد که در خانه را می‌زدند و گاه می‌شد که این، نیمه روز تابستان بود و ما می‌خواستیم جواب ندهیم تا این مرد اندکی استراحت بکند که ناگهان خودش که عبایش را روی صورتش کشیده بود که بخوابد عبا را پس می‌زد و می‌گفت: ببینید کیست؟ و او کسی بود که یا برای ادای نماز بر جنازه میتی به دنبال مرحوم حاج آخوند آمده بود یا دعوت به مجلس دیگری، و حاج آخوند بی‌تأمل برمی‌خاست و می‌گفت: شما بروید من خودم می‌آیم و تجدید وضو می‌کرد و می‌رفت و این دعوتها منحصر به شهر تربت نبود بلکه از روستاهای دور و نزدیک هر جا و هر وقت و هر فصل از سال که او را می‌خواندند می‌رفت. در حدود پنجاه یا شصت روستای دور و نزدیک در حوزه شهر تربت بود و به بسیاری از آنجاها پیاده می‌رفت. اگر نزدیک بود شب باز می‌گشت و اگر دور بود گاه می‌شد که یک شب یا دو شب همانجا می‌ماند. کارهای ثابتش خواه در شهر یا در هر روستا که می‌رفت این بود که نماز صبح و نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا را در مسجد به جماعت که او امام بود با تأنی و خضوع و خشوع و قرائت صحیح، واضح و آشکار، بی‌آنکه در قرائت ادای عربها را درآورد، می‌خواند و پس از هر سه نوبت نماز، مدت یک ساعت تمام به منبر می‌رفت.

قسمت اول منبر بیان چند مسأله از مسائل دینی بود. قسمت دوم موعظه، قسمت سوم روضه و غالباً به سبب شدت احتیاط از روی کتاب می‌خواند و هرگاه خودش صحبت می‌کرد با همان لهجه محلی صحبت می‌کرد و هر کلمه را چنان واضح می‌گفت که هر فرد عامی بفهمد. مثلاً کلمه «تب» به زبان می‌آورد بعد می‌گفت: یعنی «تُو» چون ممکن بود یک نفر روستایی نفهمد که «تب» یعنی چه؟

### خواب اندک و کار بسیار

زمانی که در شهر بود بعد از نماز و منبر صبح معمولاً سه یا چهار درس می‌گفت گاهی در همان مسجد و گاهی در حجره مدرسه. و در آن اثنا ارباب رجوع را نیز می‌پذیرفت و جواب آنها را می‌داد و اگر پولی می‌خواستند و استحقاق شرعی داشتند به آنها کمک می‌کرد. این سه وعده نماز در مسجد با سه منبر، برنامه‌های همیشگی در شهر و ده و حضر و سفر، و حتی اگر نمی‌شد به مسجد برود، در خانه بود. مابین اینها را برنامه‌های متفرقه دیگر پر می‌کرد. چنانکه تمام اوقات شبانه‌روزش همیشه پر بود و وقت خوابش بسیار کم بود و آن خواب اندک بسیار سبک بود. درست مصداق این آیه کریمه قرآن بود: «تتجافی جنوبهم عن المضاجع»<sup>۱</sup> یعنی پهلوهای آنها از بستر خواب کناره می‌گیرد. به عبارت دیگر پهلوهای آنها به بستر خواب نمی‌چسبند.

بیشتر مردم این چنین می‌باشند که هر اندازه بتوانند کاری را کم‌خرج‌تر و کم‌زحمت‌تر تمام کنند به نفع خود می‌دانند و هرگاه آدمی را ببینند که زحمتکش است تا بتواند بار بردوشش می‌نهند و ملاحظه حال او را نمی‌کنند. از این رو بیشتر وقتها، کسانی که پدرم را به روستایی دور یا نزدیک دعوت می‌کردند، برایش مرکب سواری نمی‌آوردند یا اگر در موقع رفتن الاغی برای سوار شدن می‌آوردند در موقع بازگشتن، او را به امان خدا رها می‌کردند و او تنها و پیاده باز می‌گشت. یک بار روز آخر ماه اسفند بود، پدرم را به روستای «بوری‌آباد» که در شش کیلومتری جنوب تربت است و امامزاده‌ای دارد دعوت کرده بودند و رفته بود که برای عصر باز گردد. نمی‌دانم در موقع رفتن برایش مال سواری آورده بودند یا نه، لکن شب فرا رسید و مادر من پای اجاق نشسته بود و برای شب عید برنج می‌پخت، هوا برفی و طوفانی شده بود یعنی برف تند می‌بارید همراه با باد که در محل ما آنرا «بیدم» می‌گویند، گویا همان بوران است و در چنین هوا کسی که در بیابان باشد غالباً تلف

۱. سوره سجده، آیه ۱۶

می‌شود چون باد برفها را می‌پیچاند و آدمی راه خود را نمی‌بیند و از طرفی سرما او را خشک ساخته، از حرکت باز می‌دارد و تلف می‌شود. من اضطراب مادرم را در آن ساعتها فراموش نمی‌کنم، تا آنکه هوا تاریک شد و قدری از شب گذشت. پدرم رسید در حالی که نزدیک بود که دندانهایش از سرما قفل شود. معلوم شد که تنها و پیاده برگشته و از نیمه راه گرفتار «بیدم» یعنی بوران شده و گرگها بر او حمله آورده‌اند و دیگر نمی‌دانم چطور شده که نجات یافته و به خانه رسید.

نمونه دیگری از این سفرها را ذکر می‌کنم که خودم همراهش بودم. پدرم بیشتر از همه جا به ده اصلی خود ما «کاریزک ناگهانی‌ها» که در پانزده کیلومتری شرقی تربت حیدریه و ابتدای جلگه زاوه واقع است و خودش متولد و بزرگ شده در آن ده بود و تا حدود چهل سالگی ساکن آن ده بود و ولادت این جانب نیز در همان ده بوده است و یگانه عمه‌ام با دیگر خویشاوندان پدری مقیم آن بوده‌اند و مختصر ملک مزروعی ما نیز در همان ده بود، بیشتر از همه جا، گاه به گاه، به کاریزک می‌رفت. روزی در ایام پائیز بود به این جانب گفت: من امروز به کاریزک می‌روم تو هم میل داری بیائی؟ گفتم: بلی. ظهر که شد نماز ظهر و عصر را در خانه خواند و بسته کتابهایش را با عصایش برداشت و هر دو پیاده به راه افتادیم. باید توضیح بدهم که همیشه به هر جا که می‌رفت خواه در داخل شهر یا به خارج، یک دستمال بسته کتاب که غالباً چهار یا پنج کتاب و سنگین بود با خود داشت. این کتابها غالباً یکی دو تا رساله عملیه و یکی کتاب **کفایه الاصول** مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و یکی کتاب **فوائد المشاهد**، منبرهای مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری و گاهی کتاب **جلاء العیون** مرحوم مجلسی بود. همیشه عصایی نیز داشت. بسته کتاب را زیر بغل می‌گرفت و عصا را به دست.

### لباس ساده و کرباسی ده‌را می‌پوشید

لباسش در همه عمر مانند همان لباس مردم ده خود ما بود. با این تفاوت که آنها جبه رنگی و شلوار آبی گشاد یا سفید تنگ می‌پوشیدند اما جبه و شلوار و

پیراهن و شال کمر و شال سر پدرم همه کرباس سفید بود. فقط کرباس رویه جبهه را اندکی رنگ می‌کردند که خاکی رنگ می‌شد و به آن می‌گفتند «خاک نجفی» ولی پیراهن و شلوارش کرباس سفید بود و شلوارش را نه زیاد گشاد می‌گرفت نه مانند جوانها تنگ. شال کمر و شال سر که آن را مانند اهالی روستاهای خراسان به سر می‌پیچید و در بالای پیشانی‌ش زاویه‌ای ایجاد می‌شد، از همان پارچه دست‌بافت ده بود ولی نازکتر که به آنها می‌گفتند: قطیفه و همه اینها از پنبه‌ای بود که در مزرعه خود ما یا مزرعه متعلق به عمه‌ام به عمل می‌آمد و تا زمانی که در ده می‌بودیم مادرم و پس از آنکه ما به شهر آمدیم عمه‌ام پنبه را می‌رشتند و پارچه‌اش را با همان وسائل ساده‌ای که در روستاها داشتند می‌بافتند. رویه جبهه یا آرخالق، چنانکه ذکر شد خاک نجفی بود و آسترش کرباس سفید و لای آن پنبه می‌گذاشتند و آجیده می‌کردند. کفشش در تابستان گیوه‌های تخت کلفت بود از نوعی که مردم کارگر می‌پوشیدند و در زمستان کفشهای چرمی ساده که در همان تربت می‌دوختند. بنابراین لباس او با لباس روستائیان هیچ تفاوت نداشت، مگر در رنگ و این که او عبایی هم به دوش می‌انداخت و عصایی به دست می‌گرفت و بقچه کتابی در زیر بغل داشت. در تابستان و زمستان جوراب می‌پوشید، از جورابهایی پنبه‌ای و پشمی که در محل می‌بافتند.

### بسیار تمیز و نظیف بود

لباسها و تنش همیشه تمیز بود. هرگز بدنش بوی عرق نمی‌داد و بر پاشنه پا یا زیر ناخن اثری از سیاهی و چرک دیده نمی‌شد. ناخنها و سیبیل‌های خود را همیشه می‌چید و ریش خود را نمی‌گذاشت خیلی بلند شود فقط به اندازه قبضه بود و آن را دور گیوه‌ای نمی‌کرد و پهن هم نمی‌گذاشت. بلکه مطابق چهره و چانه‌اش کشیده بود و سر خود را می‌تراشید.

باری همراه پدر به راه افتادیم و پیش از آنکه از شهر تربت خارج گردیم در یکی از کوچه‌های فقیرنشین کلبه گودی بود که در چوبی یک لتی آن به کوچه

باز می‌شد و در بیرون در، مقداری خاکستر ریخته بود یعنی زاغ‌های بود که در کوتاه آن به کوچه باز می‌شد. پدرم در آنجا ایستاد و گفت: از این ملامحمد قاینی احوالی بپرسم و سر به درون کلبه کرد و پرسید: ملامحمد چطوری؟ او جواب داد و ایشان را به داخل کلبه دعوت کرد. پدرم چند لحظه‌ای آنجا نشست و من در بیرون در بودم نفهمیدم چیزی هم به او داد یا نه.

پس بیرون آمد و باهم به راه افتادیم. در راه گاهی همچنان که می‌رفت نماز مستحب می‌خواند و گاه برای آنکه من خسته نشوم مسأله‌ای فقهی یا آیه‌ای از قرآن یا مطلبی از علم اصول یا شعری از الفیه ابن مالک عنوان می‌کرد و می‌گفت در ترجمه این آیه یا در معنی این شعر یا مثلاً در اعراب این کلمه چنین گفته‌اند، به نظر شما چه می‌رسد و از این راه به طور غیرمستقیم مطلبی را به من می‌آموخت، تا آنکه نزدیک به شش کیلومتر از راه را پیمودیم. در آنجا گفت: به نظرم تو خسته شده‌ای، قدری می‌نشینیم تا استراحت بکنی. در کنار راه که زمین تمیزی بود نشستیم و او مشغول نماز خواندن شد. در این هنگام مردی از اهالی روستایی که سه یا چهار کیلومتر دورتر از کاریزک بود و شش الاغ هیمه از کوه و صحرا جمع کرده و صبحگاهان به شهر برده و فروخته بود و اکنون به ده خود بازمی‌گشت و ریسمانها را دسته کرده و به هم بسته بر روی پالان الاغها آویخته بود و پالان الاغها پر از سیخها و خارهای بوته‌های هیمه بود و خودش بر یک الاغ سوار بود و پنج الاغ دیگر را با چوب می‌راند و در جلو خود می‌تازاند از جانب شهر رسید. چون چشمش به مرحوم حاج آخوند افتاد پیاده شد و جلو آمد و سلام و اظهار ارادت کرد و اصرار ورزید که بفرمائید سوار شوید. هر کدام بر یکی از آن الاغها با همان پالان‌های سفت و درشت و پر از سیخ و خار سوار شدیم. آن مرد می‌خواست الاغها را همچنان با چوبی که بر گرده و کپل‌های آنها می‌زد تند براند که پدرم گفت: نه عموجان، حیوانها را نزنید، بگذارید به حال خود بروند. پس از آن گفت: لابد شما از دیشب، نیمه شب، اینها را به بیابان برده هیمه بار کرده و به شهر برده‌اید؟ گفت: بلی. پدرم گفت: خوب، گاه به اندازه کافی به اینها

داده‌اید و گذاشته‌اید استراحت بکنند و پالانهای اینها را برداشته‌اید و نگاه کرده‌اید که پشت اینها زخم نشده باشد؟ آن مرد جواب مثبتی نداشت. لهدا پدرم گفت: این حیوانها به شما خدمت می‌کنند، گناه دارد اگر به اینها رسیدگی نکنید یا بدن آنها را زخم کنید و چند جا را در کیل آنها نشان داد که با نوک تیز چوب زخم شده بود و مقداری به آن مرد درباره آن حیوانهای زحمتکش زبان بسته نصیحت و سفارش کرد. پس از آن پرسید که شما اهل کدام ده می‌باشید؟ گفت: اهل فلان ده. پرسید فرزند کی هستید؟ گفت: فرزند فلانی. پرسید: پدر شما زنده است؟ گفت: عمرش را به شما داده. گفت: خدایش رحمت کند، آدم بدی نبود. شما چند برادر و خواهر هستید؟ گفت که چند نفر هستیم. پس از آن پرسید: مادر شما زنده است؟ گفت: بلی. گفت: با مادر خودتان خوشرفتاری کنید. او بعد از پدر شما امیدش به شماست و ناگاه نباشد که برادر و خواهرها بر سر تقسیم میراث با یکدیگر گفتگو کنید. مال دنیا ارزش ندارد.

آنگاه گفت: در فکر پدر از دنیا رفته خود هم باشید. اینها آدمهای بدی نبودند لیکن چون مسأله‌دان نبودند ممکن است حقوق واجبه‌ای به گردن آنها باشد یا نمازهایی از آن فوت شده باشد. اینها بر گردن شماست که باید ادا کنید. پس گفت: شما نماز خود را که می‌خوانید؟ گفت: بلی. گفت: حمد و سوره خود را درست یاد دارید؟ گفت: یک چیزی می‌خوانیم. گفت: بخوانید تا گوش کنم. آن مرد حمد و سوره را خواند و پدرم چندین بار از اول تا به آخر یکی یکی کلمات را با اعراب و قرائت صحیح به او تلقین کرد. آنگاه مقداری زیاد او را نصیحت کرد که چون برای کارهای زراعتی به مزرعه می‌روید چشم شما پاک باشد و به زنان و دختران مردم که معمولاً در کارهای زراعتی گاهی شرکت دارند نگاه نکنید و چون زمین خود را خیش می‌زنید مقداری از خاک زمین خود را به طرف زمین همسایه بدهید و برعکس نکنید و هنگامی که حقایق خود را می‌گیرید قدری از حق آب شما به حق شریک پیش از شما و بعد از شما برود نه برعکس و در هنگام عبور و مرور از میان زراعتهای کشته مردم عبور نکنید و مواظب حیوانها باشید که از علف و زراعت دیگران نخورند. تا

این زمان شاید در حدود سه کیلومتری از راه پیموده بودیم که پدرم گفت: خوب عموجان ما دیگر پیاده می‌شویم و شما به راه خود بروید. اما حیوانها را آزار ندهید و پیاده شد و آنچه آن مرد اصرار کرد که سوار باشد قبول نکرد.

### با آبی که سهم صغیر بود وضو نمی‌گرفت

ما پیاده شدیم و آن مرد از ما جلو افتاد و رفت. مقارن غروب به میان زمینهای زراعتی کاریزک رسیدیم که مردم محل به آنها می‌گویند: «آیش». در جویبی آب می‌رفت. پدرم می‌خواست تجدید وضو کند، از مردی که در آنجا بود پرسید: در این ساعت آب سهم کیست؟ گفت: سهم فلان کس. چون دانست که در آن ساعت آب سهم صغیر و یتیمی نیست به من گفت: من در اینجا تجدید وضو می‌کنم و از همین جا به مسجد می‌روم، تو برو به خانه عمهات خستگی رفع کن و بگو روی بام مسجد اعلام کنند که مردم برای نماز حاضر شوند.

درباره سهم آب باید توضیحی بدهم: آب قنات ده را در گردش چهارده شبانه‌روز به چهارده سهم تقسیم می‌کردند و هر کس مالک قسمتی از یک سهم بود. مثلاً یکی مالک یک هشتم یک سهم بود یعنی سه ساعت که به آن می‌گفتند هشت یک، و یکی مثلاً مالک یک چهارم بود یعنی شش ساعت که به آن می‌گفتند چهار یک شبانه‌روز و یکی فرضاً مالک نصف یک سهم بود یعنی دوازده ساعت که به آن می‌گفتند یک طاقه و چون تعیین مدت روی محل خورشید و سایه اشخاص بود در روز، و روی ستارگان بود در شب، و شب و روز همیشه مساوی نیستند هر کس سهم آبش را در گردش یک چهارده شبانه‌روز، در روز می‌گرفت و در گردش دیگر در شب، یعنی یک بار فرضاً یک چهارم از روز را آب می‌گرفت و بار دیگر یک چهارم از شب را و به این طریق از لحاظ مدت حقیقتاً متعادل می‌گشت. گاه می‌شد که شخصی فوت کرده بود و وارثان صغیری داشت که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند یا در میان وارثانش صغیر هم وجود داشت. پدرم در موقعی که آب سهم صغیری بود در آن شب وضو نمی‌گرفت و با آب چاهی که در خانه



بود وضو می‌گرفت، هر چند حق وضو گرفتن در هر آب و نماز خواندن در هر زمین برای انسان هست و شرعاً اشکالی ندارد و پدرم به دیگران چنین توصیه‌ای نمی‌کرد اما خودش شخصاً این رعایت را می‌کرد.

### قهرمان استقامت و خستگی ناپذیری

باری من به خانه عمه‌ام رفتم و چون شنیدم که پدرم مستقیماً به مسجد می‌رود خیلی داد و فریاد کرد و پرسید که روزه داشت؟ گفتم: بلی روزه داشت و چون بعد از ظهر از شهر خارج شدیم وانگهی مسافت به حدی نبود که مسافر شناخته شود و بعد از اینها کاریزک را هم وطن خودش می‌داند روزه‌اش را نشکست. جای حاضر کردند. من چای خوردم و دسته‌جمعی روانه مسجد شدیم. در آن زمان مردم ده اول غروب، شام می‌خوردند بنابراین تا شام خوردند و به مسجد آمدند و مسجد از مرد و زن پر شد نزدیک به یک ساعت از شب گذشت و مرحوم حاج‌آخوند در همه این مدت در محراب مسجد برای خودش نماز می‌خواند. آنگاه اذان گفته شد و نماز جماعت منعقد گردید. نماز مغرب با تعقیبات و نوافل آن و نماز عشا همچنین خوانده شد.

پس از آن پدرم ملاهای ده را گفت که همگی یکی پس از دیگری به منبر رفتند. چون روش او اینچنین بود که هرگاه در شهر در مجلس روضه دعوت داشت و احیاناً در وسط منبر او منبری دیگری می‌رسید از منبر پائین می‌آمد و می‌گفت: شما بفرمائید که از کار خود باز نمانید، من بعداً منبرم را تمام می‌کنم. آن شخص به منبر می‌رفت و خودش مشغول نماز می‌شد و هرگاه به یکی از روستاها می‌رفت و مجلسی ترتیب می‌یافت، چون در روستاها مانند شهر همیشه از این گونه مجالس منعقد نمی‌گردد، تمام روضه‌خوانهای محل را پیش از خودش به منبر می‌فرستاد و هرگاه آنها جمله‌ای را غلط می‌گفتند یا مطلب ناصحیحی بیان می‌کردند در حضور جمع چیزی نمی‌گفت و در خلوت که خودش بود و آن شخص، خیلی مؤدبانه می‌گفت: این مطلب صحیح نیست، یا این عبارت صحیحش چنین است پس از

آنها خودش به منبر می‌رفت و می‌خواست که موعظه و مسائل یک سال را در یک شب به آنها بگوید. لهذا فراوان موعظه می‌کرد و یکی یکی از موارد جزئی زندگی را که خودش به همه آنها وارد بود به عنوان مثال ذکر می‌کرد و مردم را از حساب الهی و جواب روز قیامت می‌ترسانید و مسائل دینی را که بیشتر مورد حاجت و ابتلای آنها بود برای مرد و زن می‌گفت و روضه فراوان می‌خواند و خودش بیش از همه می‌گریست. پس یا الله می‌گفت و منبر را ختم می‌کرد و چون از منبر پایین می‌آمد مردم ده یکی یکی، هر کدام مطلبی و سؤالی داشتند مدت زیادی او را همچنان سرپا نگه داشته مطالب خود را می‌گفتند و همه را می‌شنید و جواب می‌گفت و هیچ علامتی از خستگی و ملال در او دیده نمی‌شد.

به مردم درباره فقرای ده بسیار سفارش می‌کرد. آن شب نیز تا همه این کارها خاتمه یافت اقلان چهار ساعت از شب گذشت. در این هنگام مردم متفرق شدند و عمه‌ام جلو آمد و سلام و احوالپرسی کرد که به اتفاق به سوی خانه برویم. از در مسجد که بیرون آمدیم دیدیم مردی با الاغ ضعیفی به انتظار ایستاده و گفت: جناب حاج آخوند بفرمائید. گفت: به کجا؟ به فلان ده که مردم منتظرند. معلوم شد مردی که در بین راه به ما رسید و شرحش گذشت چون به ده خود رسیده گفته است که حاج آخوند می‌رفت به کاریزک و این مرد دیگر که حس دینی داشته و فکر کم، الاغی برداشته و به راه افتاده که می‌روم حاج آخوند را می‌آورم که در اینجا به منبر بروند، بی آنکه اهل ده او را فرستاده باشند.

در آن ساعت، هوا را هم ابر تاریکی فرا گرفته بود و باران ریزی که با سوز همراه بود فرو می‌ریخت. پدرم سخن او را باور کرد و گفت: من با این مرد می‌روم. تو می‌خواهی برو و استراحت کن. لکن با آنکه تازه در او ان بلوغ بودم روا ندیدم آن مرد را تنها بگذارم و همراهش رفتم و عمه‌ام ناامید به خانه برگشت.

مرا که پاهایم در اثر پیاده‌روی درد گرفته بود سوار بر الاغ کردند و پدرم و آن مرد، پیاده در آن شب تاریک و سرد به راه افتادیم. فاصله آن ده تا ده ما سه کیلومتر بیشتر نیست و پس از شاید سه ربع ساعت یا کمتر رسیدیم اما یک خانه در آن ده

چراغش روشن نبود و همه مردم خوابیده بودند و در هیچ جا هیچکس انتظار ما را نمی‌کشید. پدرم و من به دنبالش در تاریکی از میان خندق ده گذشتیم و راه مسجد را در پیش گرفتیم و آن مرد رفت که بالای بام اعلام کند و مردم را به مسجد بکشاند. مسجد تاریک بود و پا را که روی حصیرش گذاشتیم خاک زیادی زیر پا می‌آمد و پیدا بود که نه کسی در این نزدیکیها برای نماز خواندن به مسجد آمده و نه کسی خاک آن را رفته است. در تاریکی، پدرم به جانب محراب رفت و به نماز ایستاد و من روی حصیر خاک‌آلود نشستم و چه بگویم که از خستگی و گرسنگی و هجوم خواب و هجوم ککها که پاهایم را ریزریز می‌کردند بر من چه می‌گذشت تا زمانی که آن مرد فریاد کشید و مردم ده از خواب برخاسته رو به مسجد آوردند و یک نفر چراغ سفالی مسجد را که در کنج پایه‌ای جای داشت و با فتیله‌ای پنبه‌ای که آن را با دست به هم تابیده و در روغن خشخاش خوابانده بودند روشن می‌شد، روشن کرد و تدریجاً مسجد از مرد و زن پرگشت و مرحوم حاج آخوند به منبر رفت، یکی از همان منبرهای یک شب برای یک سال از موعظه و مسأله و روضه تا یاالله کشیدند و مدت‌ها او را همچنان سرپا نگه داشتند. هر کدام چیزی می‌گفتند و می‌پرسیدند و جواب می‌شنیدند و در او ابداً آثار خستگی و ملالت نمایان نبود.

### مردی که بر خستگی و گرسنگی غلبه کرده بود

کم‌کم مردم از مسجد بیرون رفتند به سوی خانه‌هایشان و از آن مردی هم که به دنبال ما آمده بود نشانی نبود. پدرم و من همچنان در مسجد ماندیم. هنگامی که آخرین کس می‌خواست از در بیرون برود پدرم گفت: یک نفر ما را به خانه‌اش ببرد و او برگشت و گفت: بیایید به خانه ما. همراه آن مرد در تاریکی رفتیم. بالا خانه‌ای داشت که از کنار دیوار اتاق یا کلبه زیرین که همه با خشت خام ساخته و یا کاهگلی اندود شده بود با جا پاهای کوچکی که فقط یک پا را می‌شد در آنجا گذاشت به بالا می‌رفت. آن بالاخانه اتاقی بود خشتی و کاهگلی که در وسط آن مربعی را به ابعاد تقریباً هفتاد سانتی‌متر به اندازه

تقریباً پانزده سانتیمتر گود کرده و در وسط آن مربع، گودال مدوری به اندازه یک کاسه ایجاد کرده و همه را به کاهگل اندوده بودند و این را می‌گفتند گودال کرسی که در همه خانه‌های روستایی و بسیاری از خانه‌های شهری در آن زمان چنین چیزی بود. در آن گودال وسط آتش می‌ریختند یا به اصطلاح «بتّه» هیزم را همانجا برمی‌افروختند و پس از آنکه شعله تمام می‌شد و آتش بی‌دود و شعله باقی می‌ماند کرسی را در آن چاله مربع قرار می‌دادند که چهار پایه کرسی در چهار کنج آن قرار می‌گرفت و قیدهای کرسی مساوی لبه آن مربع می‌گشت و در اطرافش که فرش نمدی یا تشکچه‌ای انداخته بودند می‌نشستند و لحاف را بر روی کرسی می‌کشیدند و هنگامی که می‌خواستند بخوابند لحاف را از روی کرسی برداشته بر روی نهالی که در یک طرف اتاق پهن می‌کردند می‌کشیدند و می‌خوابیدند و کرسی برهنه و آتشدان آن بی‌آتش می‌ماند تا صبح. آستر لحاف مردم ده در آن زمان و همچنین آستر «نهالی» همه کرباس آبی بود که در خمهای رنگرزی با نیل، رنگ آبی می‌کردند و تا زمانی که نو بود دست و پای آدمی که به آن مالیده می‌شد رنگ می‌گرفت. خلاصه کلام آنکه وارد اتاق آن مرد شدیم. کرسی برهنه در چاله خود قرار داشت و لحاف آن روی فرزندانش افتاده در یک جانب اتاق خفته بودند. ما هم در گوشه‌ای که نمدی افتاد بود نشستیم.

اکنون شب از نیمه گذشته، پدرم از دیشب تاکنون چیزی نخورده و من نیز از ظهر که ناهار خورده‌ام غذا نخورده‌ام، اما خستگی و بی‌خوابی، گرسنگی را از یادم برده است. آن مرد دو گرده نان تافتون و یک بادیه ماست تازه که در خانه داشت برای ما آورد. نان تافتون را با ماست خوردیم و صاحبخانه برای ما رختخواب افکند که بخوابیم.

من از بس که ککها می‌گزیدند نتوانستم بخوابم. پدرم نیز نیم ساعتی یا بیشتر استراحت کرد و چون سحر نزدیک شد، برخاست، بیرون رفت و تجدید وضو کرد و آمد در تاریکی ایستاد نماز شبش را خواند. در این مواقع که شخص

دیگر در اتاق بود چنان آهسته نماز می‌خواند و می‌گریست که مزاحم خواب دگران نباشد. چنانکه در خانه خودمان در شهر چون همه در یک اتاق می‌خوابیدیم بسیاری از شبها می‌شد که من بیدار می‌گشتم و احساس می‌کردم که پدرم آهسته «العفو» می‌گوید و می‌گرید. باری سپیده صبح دمید و اذان بلند گفتند. خود پدرم نیز همیشه خواه در خانه خود ما یا در هر جای دیگر که بود در هنگام طلوع صبح صادق با بانگی نه خیلی بلند اذان می‌گفت. پس همگی به مسجد رفتیم و مردم ده، مرد و زن، بیش از شب گذشته در مسجد جمع شدند و نماز خوانده شد و پیش از خودش ملاحای ده را به منبر فرستاد و آنگاه خودش یکی از همان منبرهای مفصل را به پایان رسانید و به مردم سفارش کرد که مسجد را تمیز گردانند و آن را غریب نگذارند و مدتی ایستاده به سخنان این و آن پاسخ داد و در این هنگام که بیش از یک ساعت از آفتاب بر آمده بود از مسجد بیرون آمدم و چند نفری ما را تا بیرون ده بدرقه کردند و پدرم و من در هوای آفتابی پیاده روانه کاریزک شدیم و خوشبختانه آن روز مرحوم حاج‌آخوند روزه نگرفت.

### از ده کاریزک تا قلعه حسین آباد

پدرم هیچ نوع دود در تمام عمرش نکشید ولی چای می‌خورد. در خانه عمه پیش از ظهر چای و ناهار و شاید هم میوه صرف شد و نماز ظهر و عصر در مسجد کاریزک خوانده شد و پس از نماز به منبر رفت و از مسجد که بیرون آمدم روانه ده «حسین آباد» شدیم که با کاریزک ۳ یا ۴ کیلومتر فاصله دارد و با اندکی فاصله در کنار راه کاریزک به تربت است. اواخر روز به حسین آباد رسیدیم و پدرم گفت: برویم از «خلیل محمد» عیادت کنیم که بیمار است. خانه خلیل محمد در درون قلعه حسین آباد بود. قلعه، عبارت بود از فضای مربع مستطیل که دور آن را بارویی کشیده بودند و در چهار گوشه‌اش چهار برج داشت که البته همه اینها را از گل رُس لگد شده می‌ساختند و در درون آن، دور تا دور، یعنی در هر چهار ضلع، حجره‌هایی برای حیوانات یا انبار غله و گاه می‌ساختند و در چهار گوشه آن

پلکانهایی بود که روی پله‌های آنها را با قطعه سنگهای آب شسته‌ای که از رودخانه می‌آوردند مفروش می‌کردند و چون بالا می‌رفتیم حجره‌هایی به ردیف ساخته شده بود که از جلو همه اینها یک مهتابی متصل و سراسری می‌گذشت و چون سقفها با خشت خام گنبدی ساخته می‌شد مهتابی نامبرده صاف و مسطح نبود بلکه گنبدهای حجره‌های زیرین، نیمکره‌های کاهگلی در سطح مهتابی تشکیل می‌دادند و همه این حجره‌ها از زیر و بالا با خشت ساخته شده و درها، چوبی و غالباً یک لتی بود و چون در زمستان در داخل آنها آتش می‌افروختند سقفهای آنها سیاه بود. داخل فضای قلعه نیز همیشه پر از پهن گاو و الاغ و گوسفندان بود و در یک جانب این قلعه که غالباً جانب قبله بود دروازه دو لتی تخته‌ای بزرگ و بلندی بود که از آنجا وارد قلعه می‌شدند.

خلیل محمد پیرمردی بود که در یکی از این حجره‌ها در حال بیماری افتاده و زن و پسران بزرگش در اطرافش بودند و بیماری پیرمرد که نمی‌دانم چه بود سنگین بود و در همان بیماری فوت کرد. در داخل این حجره کم‌نور و گرم و پر از مگس در کنار آن بیمار ساعتی نشستیم و پدرم مقداری آن مرد بیمار را دلداری داد و به پسرانش سفارشهایی کرد و غروب فرارسید و برای نماز به مسجد حسین‌آباد که در بیرون از چهاردیواری قلعه ساخته شده بود رفتیم. نماز مغرب و عشا و منبر بعد از نماز به همان نحوی که قبلاً شرح داده شد انجام گرفت لکن این قلعه ملایی نداشت که پیش از پدرم به منبر برود و بعد از نماز خودش به منبر رفت.

خوشبختانه مرحوم «آقا شیخ جواد» که مالک حسین‌آباد بود و او فرزند مرحوم «حاج شیخ یوسفعلی» پدر بزرگ خاندان «روحانی»ها و «تربتی»ها می‌باشد، آن شب برای سرکشی به ملک خود به حسین‌آباد آمده بود و به مسجد آمد و بعد از مسجد ما را به خانه خودش برد که باغی بود در بیرون قلعه و اتاقی داشت که با گچ، سفید شده بود و با قالی و قالیچه مفروش بود و اتاقش شاه‌نشینی داشت که از آن سردر دو لتی که بالای درها شیشه‌های رنگارنگ داشت مانند خانه‌های خوب شهر به باغ باز می‌شد و نوکران مؤدب شهری داشت. سفره آوردند و پیش از

سفره آفتابه لگن برنجی کار روسیه با حوله آوردند. شام، برنجی بود که به خوبی پخته شده بود با خورش و ماست تازه بسیار اعلا.

### در مجالس اغنیا می‌گفت: این کارها اسراف است

پس از شام در همان اتاق در رختخواب تمیزی خوابیدیم و آن شب برای من روح و ریحان و جنت نعیم بود. از باطن پدرم خبر ندارم ولی در ظاهر حال و اعمالش هیچ تفاوت دیده نمی‌شد بین شبی که در این گونه اتاق یا اتاقهای خوانین «دولت‌آباد» و «نیاز‌آباد» و در رختخواب چیت یا مخمل یا اطلس که از پنبه یا پر، پُرگشته بود بخوابد، یا شبی که در خانه‌ای روستایی و رختخوابی کرباسی که از پشم پرگشته بود. همچنین هیچ فرقی در حال او احساس نمی‌شد که بر سفره‌ای رنگارنگ که چلو و پلو و خورشها و میوه‌ها در آن چیده شده بود بنشیند یا آن نان تافتون و ماست را در شب سرد پس از یک روز روزه و خستگی بخورد. بلکه می‌توانم بگویم که در خانه‌های فقرا و بر سفره‌های ساده که می‌نشست روحاً راحت‌تر بود و در مجالس اغنیا همیشه می‌گفت که این کارها اسراف است و نکنید. او هر غذایی را می‌خورد.

در مجالس مهمانی که در آن زمان سفره را روی زمین پهن می‌کردند و مهمانها با شکم روی دو زانو افتاده، سر به پائین افکنده غذا می‌خوردند او این کار را نمی‌کرد و همچنان راست می‌نشست و روی دو زانوی خود دمر نمی‌انداخت (نمی‌افتاد) و ظرف هر غذا را که پیش دستش بود همان ظرف را به دست می‌گرفت و از همان یکی سیر می‌شد و از هر غذا، لقمه‌ای نمی‌خورد و پیش از آنکه کاملاً سیر شود دست از خوردن می‌کشید و هیچ باقیمانده در ظرف خود نمی‌گذاشت. از این کار بدش می‌آمد و دیگران را نیز نهی می‌کرد و می‌گفت: چیزی در ظرف غذای خود باقی نگذارید که اگر دیگری بخواهد بخورد اکراه دارد و اگر دور بریزند اسراف است و نیز می‌گفت: باقی مانده سفره و نیم‌خورده خود را برای مستخدمان نگذارید بلکه برای آنها از دیگ غذا بکشید زیرا آنها نیز مانند شما پند

و دلیلی ندارد که نیم‌خورده شما را بخورند. او برای همه افراد در هر کار و هر مرتبه که بودند یکسان احترام قائل بود و برخورد خودش هم با حاکم شهر یا فلان متمول یا فلان مرد یا زن فقیر یکسان بود و چون متواضع بود برخوردش با همه متواضعانه بود فقط در مقابل اشخاص عالم بیشتر کوچکی می‌کرد. القصه مانند همه شبها آن شب هم گذشت و نماز صبح به جماعت در مسجد حسین‌آباد خوانده شد و منبر با موعظه و مسأله و روضه برگزار شد و به تربت بازگشتیم. ممکن است کسانی که این سرگذشت را بخوانند متحیر گردند که چطور یک نفر این همه نیرو دارد که بی‌سحری روزه بگیرد، صبحگاهان در شهر تربت به مسجد برود، نماز جماعت را ادا کند و به منبر برود و پس از آن سه یا چهار درس بگوید و جواب اشخاص بسیاری را که یا سؤال دینی داشته یا پول می‌خواسته‌اند بدهد و پس از ادای نماز ظهر و عصر پانزده کیلومتر را بپیماید که از آن مسافت در حدود سه کیلومترش سوار بر پالان درشت و ناهموار الاغ بوده و در آن مدت یکسره همسفر خود را که صاحب آن الاغها باشد موعظه کند و برایش مسائل دینی را بگوید و قرائت حمد و سوره‌اش را تصحیح کند و چون به کاریزک رسیده بی‌آنکه افطار کند یک راست به مسجد برود، یا نماز بخواند، یا در منبر موعظه کند و مسأله بگوید یا سر پا به پرسشهای مردم جواب بدهد، آنگاه در حدود چهار ساعت از شب گذشته به ده دیگر برود و مدتی همین منبر طولانی و پرسش و پاسخها و نمازهای بسیار در فاصله این منبرها ادامه یافته تا آنکه نیمه شب یا از نیمه شب گذشته با نان و ماست افطار کند.

این حیرتی است که خود ما در همان زمان که شاهد و ناظر این اعمال بودیم داشتیم و متحیر بودیم که این همه نیرو در وجود این مرد از کجاست؟

### پروکار در کشاورزی، چالاک در سوار کاری

البته پدرم از لحاظ بدن، مرد نیرومندی بود. قامت متوسط معتدلی داشت با استخوان‌بندی محکم و اعصاب و عضلات قوی. گوشت و چربی زیادی در



بدنش نبود. دندانهایش تا آخر عمر سالم بود و عیب نکرد و فقط یک چشمش در آخر عمر آب آورد ولی آن را عمل نکرد. مردم ده ما همه می‌گفتند که در زمانی که حاج آخوند در ده بود و شخصاً به کار زراعت می‌پرداخت آن یک تن برابر چهار نفر کار می‌کرد. در شیار کردن زمین، در درو کردن گندم، در جمع کردن کنگرهای خشک شده بیابان با تیشه و بسته‌بندی کردن آنها برای خوراک زمستان حیوانات و در کندن هیزم درست به اندازه‌ای که چهار نفر در زمان معین، کار از پیش می‌بردند او در همان زمان از پیش می‌برد. من نویسنده خودم دیدم روزی می‌خواست به جایی برود، برایش اسبی آورده بودند که سوار شود. آورنده اسب در جانب چپ ایستاد و می‌خواست رکاب بگیرد اما پدرم یک دست به قربوس زین و دست دیگر را به دنباله زین گرفت و از روی زمین به سبکی پرند برجست و بر زین اسب نشست و نیز می‌دیدم که گلهای لگد شده برای بام خانه یا کاهگل را با بیل‌های سنگینی که من آن بیل‌ها را هنگامی که خالی بودند با زحمت بلند می‌کردم چنان آسان به روی بام می‌پراند که ما بخواهیم یک ریگی را ببرانیم.

پدرم می‌گفت: نوبت آب که به من می‌رسید قبلاً کف جوی را تا آنجا که به زمینی که باید آبیاری کنم می‌رسید همه را با بیل صاف می‌کردم و بریدگیهای اطراف جوی را که دهاتیها به وجود می‌آوردند و گودالهایی درست می‌شود و در آنها آب می‌ماند، همه را تراش می‌دادم و مستقیم می‌کردم و آنچه سوراخ موش در کف جویها بود می‌بستم که چون آب را از محل بند رها می‌کردم تا به زمین زراعت یکسر می‌دوید و چیزی از آن تلف نمی‌شد و باز شریک ملکانش می‌گفتند که گاه می‌شد که در هنگام گل گندم که آب در آن موقع بیش از هر زمان دیگر ارزش دارد، یک نفر آب را که سهم حاج آخوند بود به زمین خودش می‌بست و حاج آخوند که می‌دید آب قطع شد چون در امتداد جوی که آنها می‌گویند «درازجوی»، می‌آمد و می‌دید دیگری آب را به زمین خود بسته چیزی نمی‌گفت و همین اندازه می‌گفت: هر وقت زمین شما آب خورد آب را باز کنید که پائین بیاید و همیشه در ابتدای زمان حقا به می‌گذاشت مقدار زمانی که از حق او است

جزو سهم ماقبل شود و در آخر زمان هنوز مقداری از حق او باقی می‌ماند که آب را به شریک بعدی واگذار می‌کرد و چون زمینش را شیار می‌کرد همیشه مقداری از زمین خود را به طرف زمین مجاور که همسایه ملکش بود می‌داد.

### پاکیزگی، هوشمندی و درایت

و چون بام خانه‌اش را کاهگل می‌کرد مقداری از بام همسایه را هم که متصل به بام خانه او بود کاهگل می‌کرد هیچگاه برف خانه‌اش را در کوچه نمی‌ریخت و ناودان خانه‌اش را به کوچه نمی‌گذاشت و ما را نهی می‌کرد که در جوب آب که به خانه‌های مردم می‌رود چیزی بشوییم و تعلیم می‌داد که بر دیوار خانه مردم خط نکشیم و از درختی شاخه‌ای نشکنیم و از بسته‌های هیزم که مردم برای فروش می‌آوردند سیخی حتی برای خلال دندان نکشیم و از بوریای مسجد همچنین و دیوار مسجد را با چراغهای روغنی چرب و سیاه نکنیم و آب دهان و بینی در کوچه و خیابان نیندازیم و از میان زمینهای کشته مردم نرویم و زراعت آنها را پامال نکنیم. هنگامی که ورق کتاب را می‌خواست برگرداند سرانگشتش را به تیزی لبه ورق می‌گذاشت و آن را چنان با ملاحظه برمی‌گرداند که گوشه ورق شکسته نشود و هیچگاه کتابی که در دست او بود نه کنج و ریش تا خورده بود و نه جایی از آن سیاه و چرکین شده بود و نه شیرازه‌اش از هم گسیخته بود. مرحوم حاج آخوند در همه عمرش با کسی دعوا نکرد، کسی را دشنام نداد، به روی کسی فریاد نکشید، هرگز غیبت احدی را نکرد.

هرگز دروغ نگفت. هرگز خلف وعده نکرد. کمترین تجاوزی به حق احدی نکرد و آزاری به کسی نرساند. در منبر، هرگز به کسی گوشه و کنایه نزد و اگر از کسی کار بدی سر می‌زد در خلوت به خودش با مهربانی و خیرخواهی تذکر می‌داد و در ملا عام و در حضور دیگران نمی‌گفت. هرگز کسی را تکفیر نکرد. هرگز کسی را تفسیق نکرد.

در هیچ جنجال و آشوب هر چند که در ظاهر به نام دین بود وارد نگشت.

عضو هیچ حزب نشد و در کار مشروطه دخالت نکرد و به حدی هوشیار بود که هرگز کسی نتوانست او را فریب بدهد و همگی متحیر بودند که حاج آخوند با این همه زهد و عبادت که به کلی از کار دنیا جداست چطور است که این همه عاقل و هوشیار است. بسیار مؤدب بود و توجه به روح و قلب مردم داشت و می‌دانست که هر سخنی یا هر حرکتی چه اثری در روح مردم دارد. با آن همه نمازی که در تمام عمر می‌خواند در پیشانیش برآمدگی جای سجده نبود فقط در وسط پیشانی خیلی کم، اثر زبری و تغییر رنگ مختصری دیده می‌شد ولی برآمدگی نداشت و چیزی نبود که از فاصله دور به چشم آید. و اینک حکایتی چند برای چند مورد از آنچه ذکر شد.

### خاطره دکتر ضیاءالاطباء از حاج آخوند

۱- مرحوم دکتر ضیاءالاطباء که از طبیبان قدیمی بود می‌گفت: تابستان بود و من در حیاط بیرونی روی نیمکتی نشسته بودم و بیماران مرد و زن همگی جمع بودند. بعضی روی نیمکت و بعضی روی زمین نشسته و یک‌یک پیش می‌آمدند. نبض آنها را می‌گرفتم و زبانشان را می‌دیدم و نسخه ماقبل را از آنها می‌گرفتم و می‌دیدم و نسخه دیگری می‌نوشتم. در این اثنا مرحوم حاج آخوند آمدند و همشیره کوچک شما را که مریض بود زیر عبا در بغل گرفته بودند و دورتر از همه در کنار نیمکتی نشستند. من تعارف کردم که حاج آخوند جلو بیایند و بچه را ببینم و معطل نشوند ایشان قبول نکردند و گفتند: این بیماران پیش از من آمده‌اند و من در نوبت خودم می‌آیم.

من مشغول معاینه و نسخه نوشتن برای بیماران گشتم. یکی از آن بیماران زنی بود یزدی و چون گفتم: نسخه سابق کو؟ گفت: نسخه را خوردم. گفتم: کاغذ را جوشاندی و خوردی؟ گفت: بلی. گفتم: حیف نان منی یک قران که شوهرت به تو می‌دهد. زنان دیگر پیکری زدند به خنده و من برای او مجدداً نسخه‌ای نوشتم و به او فهماندم که دوايش را از عطاری بگیرد و بخورد نه خود نسخه را. تا آنکه

بیماران همگی راه افتادند و در آخر همه مرحوم حاج آخوند آمدند و بیچه را دیدم و نسخه‌ای نوشته‌م مقداری در حق من دعا کردند و پس از آن گفتند: می‌خواستم خدمت شما عرض کنم که آن کلمه‌ای که به آن زن گفتید و زنده‌ای دیگر بر او خنیدند آن زن در میان بقیه شرمسار شد و خوب نبود. من ناگهان مانند کسی که از خواب بیدار گردد به خود آدمم و متوجه شدم که چه بسیار از این شوخیها که می‌کنیم و متلکها که می‌گوییم و به خیال خودمان خوشمزگی می‌کنیم و توجه نداریم که در روح طرف چه اثری دارد.

۲- یکی از واعظ معروف مشهد در دهه‌ی عاشورا در بالای منبر نسبت به استاندار که در آن زمان والی نامیده می‌شد مطالبی گفته و بر او حمله‌هایی کرده بود. او را گرفتند و تبعیدش کردند و بعد از دو ماهی که در تبعید بسر برد با وساطت آقایان علمای دینی مشهد به مشهد بازگشت و از درآمد دو ماهه محرم و صفر محروم گردید. شبی پدرم و من و همان واعظ محترم معروف در خانه‌ی یکی از تجار متدین مشهد مهمان بودیم و جز ما سه نفر و صاحبخانه کسی دیگر نبود. مرحوم پدرم به آن آقای واعظ، البته خیلی ملایم و مؤدب، گفت که شما چرا در بالای منبر به نام از اشخاص بد می‌گوئید؟ گفت: برای نهی از منکر.

مرحوم پدرم گفت: در کجای دنیا این دستور داده شده که در بالای منبر کسی را به نام بد بگوئید نسبت به امری که صحت آن به ثبوت نرسیده و به جای آنکه منبر محل ارشاد و تربیت مردم شود محل اعمال اغراض گوناگون گردد و اگر شخص نامبرده فرضاً مرتکب چنان عمل یا اعمالی گشته باشد همین که در بالای منبر آبرویش برده شد به جای آنکه از عمل خود دست بردارد بیشتر در مقام مقاومت و لجاج و ستیز برآید و خلاف منظور گوینده که می‌خواهد نهی از منکر کند حاصل شود؟ پس از آن گفت: کسی که حاکم ولایت می‌شود اشخاص مختلفه‌ی از او توقعاتی دارند و منافع دنیوی در کار است و هرگاه به منافع آنهازیانی برسد یا توقعات آنان برآورده نشود بر آن می‌شوند که به او نسبتهایی بدهند و به امثال شما آقایان بگویند و از این راه از او انتقام بکشند. خیلی محتمل است که او

هم آدم خوبی نباشد و سیناتی داشته باشد اما اینها هم که این سخنان را به کسی نسبت می‌دهند آدمهای عادل نیستند و از کجا معلوم که آنچه می‌گویند صحیح باشد. گفت: آخر همه می‌گویند. مرحوم پدرم گفت: مگر آنچه همه می‌گویند صحیح است و حجت است؟ مردم همه می‌گویند که سنگ به زیارت می‌آید آیا شما خودتان دیده‌اید که سنگی بی‌آنکه مردم او را بغلطانند خودش بغلطد و به زیارت بیاید؟ یک نفر آدم چیزی به دروغ می‌گوید و در دهان مردم می‌اندازد، مردم همگی آن را بازگو می‌کنند. شما هرگاه خودتان چیزی را دیدید یا دو شاهد عادل نزد شما شهادت دادند در آن صورت قبول کنید و اگر امری اینچنین ثابت شد اول بروید در خلوت، فاعل منکر را ملاقات کنید و دوستانه نصیحت کنید و اگر نپذیرفت بعداً ببینید شرایطش تا چه اندازه‌ای برای شما موجود است که به نحو دیگر جلو آن منکر را بگیرید. آنگاه گفت: باید متوجه بود که گاهی هوای نفس و بعضی خیالات که آدم می‌خواهد جمعیت پای منبرش فرضاً زیاد شود، آدمی را وادار به گفتن این گونه مطالب می‌کند و مطلب را بر خود شخص مشتبه می‌گرداند که خودش خیال می‌کند از باب نهی از منکر می‌گوید در حالی که ممکن است کاری که خودش می‌کند جزو منکرات باشد.

### خاطره یکی از محافظین فرزند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی

۳- در آن زمان یکی از فرزندان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی به نام حاج میرزا محمد، معروف به آقازاده، مقیم مشهد بود و عالمی بسیار متعین و متنفذ بود. مرحوم آقازاده که در رتق و فتق امور وارد بود، نوکران متعددی داشت، هر کدام برای انجام کاری. یکی از نوکرانش مردی بود به نام حاجی علی اکبر که از همه «مشتی‌تر» بود و غالباً سلاح کمری در زیر لباس داشت و محافظ آقا بود. این حاجی علی اکبر برای من که حسینعلی راشد هستم نقل کرد که در ایام زمستان برای سرکشی به املاک آقا به نیشابور رفته بودم. در مراجعه به مشهد در راه، بین «شریف‌آباد» و مشهد، برگزید شدیم و در قهوه‌خانه «حوض حاج مهدی» ماندیم.

نویسنده توضیح می‌دهد که در آن زمان راه مشهد به نیشابور یا تربت حیدریه از شریف‌آباد می‌گذشت و به شاه تقی می‌رسید و از راهی که در این زمان هست چند فرسنگ کوتاه‌تر بود لکن از «کال» «طرق» به آن طرف کوهستانی بود به همین جهت در زمستان و برف گاه ممکن بود که مسافران نتوانند به آسانی بگذرند. باری حاج علی اکبر می‌گفت: غیر از ما جمعی دیگر نیز به همان قهوه‌خانه پناه آورده بودند. شب فرا رسیده بود که اتومبیلی از طرف مشهد رسید و چهار نفر از جوانان پولدار و خوشگذران مشهد که چهار خانم را با خود داشتند و نمی‌دانم به کجا می‌خواستند برای خوشگذرانی بروند به سبب برف و تاریکی ناچار به همین قهوه‌خانه پناه آوردند.

آمدن آنها در آن شب تاریک برفی در میان کوهستان، بزم عشرتی مجانی برای مسافران به وجود آورد. جوانان بطریهای مشروب و خوراکیها را چیدند و زنها بعضی به خوانندگی و بعضی به رقص پرداختند. در گرما گرم این بساط، در قهوه‌خانه باز شد و مرحوم حاج آخوند با سه چهار نفر که از تربت به مشهد می‌رفتند و مرکب‌شان الاغ بود از ناچاری برف و تاریکی شب، رو به همین قهوه‌خانه آورده بودند و از صاحب قهوه‌خانه اجازه می‌خواستند که به آنها جایی بدهد و او گفت سکوی آن طرف خالی است.

حاج علی اکبر می‌گفت: من با مشاهده این وضع هراسان شدم و گفتم که نکند یا از جانب حاج آخوند نسبت به اینها تعرضی بشود یا از جانب اینها به آن مرد اهانت شود و آماده شدم که اگر خواستند به حاج آخوند اهانت کنند در مقام دفاع برایم هر چه بادا باد. لکن حاج آخوند وارد قهوه‌خانه شد به طوری که گویا نه کسی را می‌بیند و نه چیزی می‌شنود و به سوی آن سکو رفت و چون نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند از قهوه‌چی پرسیدند قبله کدام طرف است؟ و او سمت قبله را نشان داد. حاج آخوند به نماز ایستاد و آن چهار نفر به وی اقتدا کردند. یکی اذان گفت و حاج آخوند اقامه گفت و وارد نماز شدند. من هم غنیمت دانستم وضو گرفتم و اقتدا کردم. چند نفر دیگر نیز از مسافران از بزم عشرت

رو برگردانده و به صف جماعت پیوستند. قهوه‌چی نیز گفت: غنیمت است یک شب اقلان نمازی پشت سر حاج‌آخوند بخوانیم. خلاصه وقتی که از نماز فارغ گشتیم از جوانها و خانمها اثری نبود. بساط خود را جمع کرده بودند و نفهمیدم در آن شب برفی به کجا رفتند.

۴- در آن زمان در شهر ما و دیگر شهرها اداره‌ای بود به نام «ادارهٔ تحدید برای خرید و فروش تریاک». یکی از علمای دینی شهر ما که مردی محترم و نسبتاً عالم و باهوش بود لکن یا سلیقه‌اش چنین بود که زود به اشخاص حمله می‌کرد و نسبت کفر و فسق می‌داد یا دوست می‌داشت که گاهی بدین وسیله سر و صدایی راه بیندازد، نمی‌دانم هرچه بود این آقای عالم، رئیس آن اداره را تکفیر کرد. مردم هجوم بردند که او را بکشند. یکی از خوانین محلی که در آن زمان عهده‌دار امور انتظامی بود او را رهانید و مخفی کرد.

مدتی آن مرد مخفی بود تا آنکه آنها از آسیاب افتاد. روز عید غدیری بود و مردم به دیدن پدرم می‌آمدند. او نیز آمد و با پدرم مصافحه کرد و نشست و چای خورد و سپس خداحافظی کرد و رفت. این کار عملاً باعث تبرئه آن مرد شد. خبر به گوش آن آقای عالم رسید. نزد پدرم آمد و به شدت پرخاش کرد که چرا شخصی را که من تکفیر کرده‌ام شما پذیرفته و با او به رسم مسلمانی مصافحه کرده‌اید. پدرم گفت: شما به چه دلیلی او را تکفیر کرده‌اید و از کجا کفر او بر شما معلوم گشت؟ آیا خودش نزد شما، العیاذبالله، یکی از ضروریات دین را انکار کرده؟ آیا دو شاهد عادل نزد شما شهادت داده‌اند؟ گفت: کسانی که محل وثوق من هستند گفته‌اند. مرحوم پدرم گفت: این کسانی که محل وثوق شما هستند آیا شما پشت سر آنها نماز می‌خوانید؟ آیا مال یا ناموس خود را نزد آنها به امانت می‌سپارید؟ آیا بر فرض که آنها را متدین بدانید به فهم و تشخیص آنها هم وثوق دارید؟ پس از آن گفت: جناب آقای .... ما شب و روز جان می‌کنیم که مردم را مسلمان کنیم، شما چرا کوشش می‌کنید که آنها را از دین بیرون کنید؟! این چگونه خدمتی است که شما به دین می‌کنید؟ از باطن آنها چه خبر داریم؟ در ظاهر با همه آنها معاملهٔ مسلمانی

می‌کنیم و باید بکنیم. ما حق نداریم کسی را که به ظاهر مانند همه مسلمانها اظهار مسلمانی می‌کند بگوییم تو مسلمان نیستی. باید از خدا بترسیم. من که حسینعلی راشد و نویسنده این سرگذشت هستم سالها بعد با همان مرد تکفیر شده آشنا شدم و اتفاقاً جزو مسلمانهای دو آتشفه و مردی دانشمند و زحمتکش و نیک‌خوی بود. خدا همه گذشتگان را بیامرزد.

#### استاد فروزانفر: «دنیا به دور این مرد نگشته»

مرحوم حاج آخوند آنچنان که من دیدم مردی بود که مطلقاً بویی از ریاکاری یا عوام‌فریبی یا دنیاداری در وجودش نبود. مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر که یکی دو بار او را دیده بود می‌گفت: «دنیا به دور این مرد نگشته» یعنی بویی از دنیاداری در وجودش نیست.

او فقط در فکر این بود که کارهایش موافق با موازین دینی باشد و از عهده جواب خدا برآید. چنان به خدا و پیغمبر و قیامت و حساب الهی اعتقاد یقینی داشت که واقعاً مانند کسی بود که آنها را معایتاً می‌بیند. به همین جهت روی به آخرت داشت و خود را مؤظف و مکلف و مسئول می‌دید که همه وظایف دینی خود را تا آنجا که در طاقتش هست انجام بدهد و چون می‌دید که افراد غالباً از تربیت دینی کم بهره‌اند و مقید به انجام وظایف دینی خود نیستند و در این راه سهل‌انگارند و دین بیشتر بر زبان‌های آنهاست تا بر اعمال آنها و خودش درسی خوانده بود، از این رو بر خویشتن واجب می‌دانست که در هر جا امید اندکی داشته باشد که سخنش در یک نفر ممکن است اثر بکند و او را به راه بیاورد، برود و او را ارشاد کند. مردم را هم نیکو می‌شناخت و می‌گفت من به تجربه دریافته‌ام که به مردم بسیار که بگوئیم اندکی اثر می‌کند. به همین جهت بود که در آن شب تاریک، بعد از مسجد کاریزک که آن مرد سر خود آمده بود و قبلاً قرار قبلی نگذاشته بود، انتظار خواهرش و خستگی مرا و خودش را در برابر رفتن و مردم را موعظه کردن کم اهمیت و آن را مهمتر می‌دید و خودش را از لحاظ شرعی



مکلف می‌دانست که آن جانب را ترجیح بدهد. حالا خواه تشخیص صحیح بود یا نبود ولی من که اینها را به عنوان شهادت می‌نویسم نه قضاوت، از حال او دریافته و از خودش هم شنیده بودم که حسابش به همینطور بود. در این گونه مواقع این حساب را هم می‌کرد که اگر نرود آن مرد که به دنبالش آمده خفیف می‌شود و بعداً دیگران او را مسخره می‌کنند چون مسلماً به کسانی گفته بود که من می‌روم فلانی را می‌آورم. مرحوم حاج آخوند به شدت احتراز داشت از این که دل کسی را بشکند یا کاری کند که او کم‌اعتبار گردد و به آبرویش لطمه‌ای بخورد. به موجب این گونه حسابها بود که آنگونه زحمتها را تحمل می‌کرد و نیز به همین جهت از مردم نه انتظاری داشت نه گله‌ای.

### عالم وارسته‌ای که از عملگی هم پروانداشت

حاج آخوند چون مردی بود که از جامه به پیراهن و شلوار و جبهه کرباس و شال سر و شال کمر آن هم از نوع کرباس ولی نازکتر و به یک عبا که بر دوش افکند و اگر نباشد بی‌عبراه برود و به گیوه و کفشی از نوع پست و کم ارزش‌ترین آن ساخته بود و خوراکش غالباً در بیست و چهار ساعت یک بار بود که آن یک بار، هم افطارش بود و هم سحرش و بسا می‌شد که پیش از ظهر پس از فراغت از چند درسی که بعد از منبر نماز صبح می‌گفت و نمازهایی که می‌خواند چون خواب و خستگی بر وی چیره می‌گشت روی همان حصیر مسجد، عبایش را بر سر می‌کشید و چند لحظه می‌خوابید، از این رو مردی آزاده و وارسته بود. مردی این چنین کم حاجت و حاضر برای آنکه هر نوع کار، فرضاً عملگی پیش آید، بکند داعی نداشت که در مقام جلب توجه مردم باشد و برای خوشامد آنها کاری بکند. کارش فقط روی وظیفه دینی و تکلیف خدایی بود که برای خودش تشخیص می‌داد و در هر کجا که وظیفه دینی خود نمی‌دید با کمال شجاعت امتناع می‌ورزید و هیچ اهمیت نمی‌داد که طرف که باشد و برنجد یا نرنجد. این حالات و صفات در او طبیعی بود نه ساختگی و تصنعی. چون که محال است که

کسی به تصنع بتواند شصت سال بدون خستگی و ملال در کار خود ثبات داشته باشد و استقامت بورزد و ذره‌ای از راه خود منحرف نگردد. مرحوم حاج «شیخ عبدالرضا» که از علمای متعین تربت و چند سالی از پدرم جوانتر بود و در هنگام طلبگی نزد پدرم قسمتی از مقدمات صرف و نحو را خوانده بود می‌گفت که حاج آخوند از همان زمان جوانی و ایام طلبگی همین‌طور بود که الان هست و هرگاه طلاب جمع می‌شدند و با هم انسی داشتند او یا سرش در کتاب بود یا مشغول نماز. مرحوم حاج «شیخ علی اکبر ایزدی» که از همدوره‌های پدرم بود می‌گفت: حاج آخوند از همان ایام تحصیل باعث شگفتی همه ما بود.

### مردم می‌گفتند: پیغمبرها هم همین کارها را می‌کردند

از خصوصیات مرحوم حاج آخوند این بود که اهل بحث و جدل نبود. او دین را برنامه عمل می‌دانست نه وسیله بحث و جدل و می‌دانست کسانی که به بحث و جدل می‌پردازند که نمی‌خواهند عمل کنند. همچنین می‌دانست که غالباً مردم به موجب میل و هوای خاصی که دارند یا به سبب طرز فکر خاصی که معلول ساختمان وجودی آنهاست به چیزی پایبند می‌شوند نه به حکم عقل و استدلال و برگرداندن چنین کسانی را از راه خودشان میسر نیست، به این جهت باید آنچه به نظر انسان حق است و بر خیر مردم است گفت و نباید توقع داشت که آنها حتماً قبول بکنند. کسانی که استعداد موافق داشته باشند قبول خواهند کرد و آنها که نداشته باشند نه.

مردم ده ما می‌گفتند: ما پیغمبران را که ندیده‌ایم اما گمان نمی‌کنیم که آنها هم بیش از همین کارهای حاج آخوند داشته‌اند. من که حسینعلی راشد و نویسنده این سرگذشت هستم در اینجا معذرت می‌خواهم چون خواستم عین جمله‌ای را که از مردم ده شنیده‌ام نقل کنم. بنابراین من، ناقل این جمله‌ام نه انشاءکننده آن و شاید مقصود آن مردم هم پیغمبران غیر اولوالعزم بوده است و گرنه مقایسه بسیار بی‌مورد است.

### سفر پیاده به کربلا در سالی که مجلس به توپ بسته شد

من در سال ۱۲۸۴ شمسی متولد گشتم و پدرم تقریباً در سال ۱۲۵۱ هجری شمسی متولد گشته بوده است. بنابراین در زمان ولادت من او تقریباً ۳۴ ساله بوده است. چون من سه ساله شدم پدرم از کاریزک که ما هنوز مقیم همان ده بودیم و به شهر تربت نرفته بودیم با قافله‌ای پای پیاده به کربلا رفت و آن همان سالی بود که مجلس را به توپ بسته بودند و این سفرش هفت ماه به طول انجامید. من تازه زبان باز کرده بودم و به یادمانده است که هر روز هنگام غروب سرم را بر آستانه در اتاق نشیمن می‌گذاشتم و با زبان کودکانه، پدرم را یاد می‌کردم و می‌گریستم. از جمله کلماتی که می‌گفتم اینها را به یاد دارم: بابا کجا رفتی؟ مرا با خود نبردی. راه کربلا دور است. من نمی‌توانم بیایم، مرا گرگ می‌خورد. با زحمت مرا آرام می‌کردند و می‌خواباندند. روزی را که پدرم بازگشت به یاد دارم. مرد و زن همگی جمع شده بودند و در خانه ما جای نشستن نبود. قند در آب انداخته بودند و به مردم شربت می‌دادند و مردم به دور پدرم حلقه زده بودند. زنی از زنان ده در میان جمع به پا ایستاده بود و دستش را بالا می‌برد و پائین می‌آورد و می‌گفت: دین آمد، ایمان آمد، نور آمد، رحمت آمد، خیر آمد، برکت آمد، محراب آمد، منبر آمد، نماز آمد، مسجد آمد، کتاب آمد، قرآن آمد. هی از این گونه جمله‌ها می‌گفت و منظره او و صدایش چنان در نظرم مجسم است که گویی همین دیروز بوده است.

### قول آقا بزرگ حکیم، دکتر عاملی و سرهنگ نوایی

مرحوم «آقا بزرگ شهیدی»، حکیم معروف در مشهد که خود، مردی وارسته و بسیار باهوش بود می‌گفت: حاج آخوند مرد فوق‌العاده‌ای است و اگر به این شدت تعبد نمی‌داشت می‌توانست به جای منطقه خراسان دنیایی را تحت تأثیر قرار بدهد. «سرهنگ نوایی» رئیس شهربانی معروف خراسان در نوبت اول مأموریتش که هنوز قضایای سال ۱۳۱۴ پیش نیامده بود، شبی در منزل مرحوم

آقازاده سابق‌الذکر که جمعی در آن محضر بوده‌اند گفته بود: من به هیچ یک از این آقایان اعتقاد ندارم. فقط از حاج آخوند ملاعباس است که می‌ترسم که اگر نفرین کند اثر می‌کند. اما مرحوم پدرم چنان بود که حتی نفرین هم نمی‌کرد.

مرحوم «دکتر شیخ حسن خان عاملی» طبیب و جراح معروف آن زمان مشهد، اعتقاد مفرطی درباره مرحوم حاج آخوند داشت و او چیزهای دیگر می‌گفت که من نمی‌خواهم در آن مقوله وارد شوم. برادرم می‌گوید: در زمانی که مرحوم حاج آخوند مریض بود من همراهش به مطب دکتر شیخ حسن خان رفتم. اتاق جلو، اتاق انتظار بود که بیماران در آن می‌نشستند. اتاق بعد، اتاق خودش بود که بیماران را یکی یکی می‌برد و معاینه می‌کرد و مستخدمش همیشه پشت آن در نشسته و در بسته بود تا آنکه یک مریض که بیرون می‌آمد مریض دیگر داخل شود. برادرم می‌گوید: ما از پله‌ها بالا می‌رفتیم و هنوز وارد اتاق انتظار نشده بودیم که صدای دکتر از داخل اتاق بلند شد و به مستخدمش گفت: جناب حاج آخوند هستند در را باز کن، بیایند تو و من از این امر متعجب گشتم.

### حاج آقا حسین قمی: «حاج آخوند نه فقط از خوبان عالم اسلام است بلکه از خوبان دنیاست»

مرحوم «حاج آقا حسین قمی» که از مراجع تقلید و مردی بسیار متدین و مقدس و در سخن گفتن سخت مقید بود که کم و زیاد نگوید هنگامی که در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی از کربلا به ایران آمد و استقبال مفصل و مجللی از ایشان شد و در حضرت عبدالعظیم در قصر ملک اقامت کرده بود و مردم دسته دسته به دیدنشان می‌رفتند، وقتی که من رفتم احوال پدرم را پرسید و چون گفتم: مریض است در حقش دعا کرد و چند بار گفت: حاج آخوند نه فقط از خوبان عالم اسلام است بلکه از خوبان دنیا است.

سخن از خلوص نیت و بی‌ریایی مرحوم حاج آخوند بود که به این جاها کشیده شد. گفتیم که آنچه در نظرش مهم بود این بود که کارش موافق با موازین

دینی باشد و کاری نداشت به این که مردم، چه را خوب می‌دانند و چه را بد.

### روشن بینی، بی‌ریایی و بی‌تکلفی حاج آخوند

در سال ۱۳۲۲ شمسی پدرم مریض بود و در مشهد بود. من با همسر فعلم که آن زمان تازه با وی ازدواج کرده بودم برای زیارت و هم عیادت مرحوم حاج آخوند به مشهد رفتیم. اوایل رجعت چادر بود، اما هنوز کاملاً رجعت نکرده بود. همسر من مانند پیش از زمان ازدواجش با من، مانتو می‌پوشید و روسری بزرگتری بر سر می‌افکند که موها و زیر گلویش را می‌پوشانید. با همین لباس رفتیم مشهد و در همان منزل که مرحوم حاج آخوند بود اقامت کردیم. روزی مرحوم حاج آخوند می‌خواست به حرم مشرف شود برای زیارت و چون مریض بود و ضعف داشت و نمی‌توانست پیاده برود برایش درشکه‌ای آوردند. همسر من گفت که من نیز همراه می‌آیم. من گفتم: تو چادر نداری خوب نیست همراه پدرم باشی. پدرم متوجه گفتگوی ما شد و گفت که کو بینم لباسش چگونه است؟ و چنان می‌نمود که تا آن وقت درست به این زن که عروسش بود و محرم، نگاه نکرده بود. همین که او را با مانتو و روسری دید گفت: این که پوشیده‌تر از چادر است. بیا بابا سوار شو و او را در کنار خود در درشکه نشانید.

مورد دیگری که بی‌اثر بودن توجه مردم را در نظر این مرد می‌رساند چیزی است که باز خودم دیدم: در سال ۱۳۰۰ شمسی پدرم مرا که شانزده ساله بودم برای ادامه تحصیل به مشهد برد و در مدرسه‌ای مرا جای داد و برای آنکه من دلتنگ نگردم و انس بگیرم با مادر و برادر و خواهرم همگی به مشهد آمدند و یک ماهی ماندند.

اواخر شعبان بود و پدرم می‌خواست به تربت برگردد اما جمعی از مردم مشهد او را به اصرار در مشهد نگه داشتند. آن ماه رمضان در مسجد گوهرشاد، نماز ظهر و عصر را می‌خواند و پس از نماز به منبر می‌رفت. در نمازش مردم بسیار به وی اقتدا می‌کردند و اغلب از «سرشناسان» متدین در مشهد بودند. من

نیز گاهی در آن نماز جماعت حاضر می‌شدم.

این گذشت و سالهای دیگر گذشت تا آنکه سال ۱۳۱۸ شمسی فرارسید و من پس از داستانها که فعلاً از این موضوع خارج است از تهران برای دیدن پدر و مادرم به تربت رفتیم و در آن زمان سه چهار سال بود که پدرم به سببی از تربت به کاریزک بازگشته بود و در ده زندگی آرامی را می‌گذرانید. در بهار آن سال بارندگی زیاد شده بود و چون خانه‌های ده همه خشتی است گنبد‌های کوچک خشتی بسیاری از خانه‌ها خراب شده و به قول خود مردم، لمبیده بود. از جمله مسجد ده که دارای چهار چشمه به قول خودشان یعنی چهار گنبد کم ارتفاع خشتی از این قبیل بود. سه تایش به کلی فرو ریخته بود و از یکی دیگر نیمی ریخته و نیمه دیگر آن خرابه در هوا بر روی ستونی که در وسط این چهار چشمه است باقی مانده بود.

به سبب پیش آمدهای آن چند سال، مردم در همه جا نسبت به امور دینی کم اعتنا تر گشته بودند و از این رو هنوز کسی برای نوسازی مسجد اقدام نکرده بود و آوارهای فرو ریخته همچنان تپه خاکی، در کف مسجد باقی بود. پدرم در زیر همان قسمت که نیمی از آن فرو ریخته بود مقداری از آوارها را کنار زده و حصیر را پاکیزه کرده بود و سه نوبت نمازش را می‌رفت و در همانجا می‌خواند. روزی من به ده آمده بودم، ناهار خوردیم و خواستم استراحت بکنم، پدرم برخاست و وضو گرفت و به مسجد رفت. من نیز غنیمت دانستم که نمازی پس از چند سال با آن مرد بخوانم. وضو گرفتم و به مسجد رفتم. از جانبی وارد شدم که او مرا ندید و آهسته جلو رفتم. در رکعت دوم نماز بود و خدا می‌داند که میان این نمازش در حال تنهایی، در میان آوارهای فرو ریخته مسجد این ده با نمازی که آن روز در مسجد گوهرشاد به او اقتدا کردم و نیمی از صحن مسجد گوهرشاد و تمامی یک شبستان از جمعیتی که به او اقتدا کرده پر بود از لحاظ طمأنینه و قرائت و همه ذکرهای واجب و مستحب ذره‌ای تفاوت وجود نداشت. یعنی آن داعی یا نیت یا عشق یا شوق که او را وادار به نماز می‌کرد، در هر دو جا یکسان

بود و آن جز خدا نمی‌تواند باشد که: «وهو معکم اینما کنتم». هنگامی که از سن من در حدود نه یا ده سال گذشته بود و در شهر تربت مقیم بودیم، اواسط زمستان بود که هیزم ما تمام شد. در آن زمان مردم شهرنشین کرسی‌های خود را با آتش زغال گرم می‌کردند و مردم روستاها با آتش هیزم که غالباً آن هیزم، «بته»‌هایی بود که از بیابان جمع می‌کردند و یک نوع آن «دُرمنه» نامیده می‌شد و نسبتاً بهتر بود. حمام‌های شهر و روستاها نیز همگی با هیزم‌های بیابان و کاه و پهن خشک شده حیوانها گرم می‌شد ما هنوز به آنجا نرسیده بودیم که برای زمستان زغال بخیریم، هیزم و «بته» ما هم تمام شد.

#### در عین سرما با قامتی استوار بر روی یخها به نماز ایستاد

پدرم عازم کاریزک گشت که هیزم بیاورد. مرا نیز چون هیچگونه تفریح و گردشی در تربت نداشتیم و دل‌تنگ بودیم با خود برد. دو شب در کاریزک بودیم تا آنکه یک بار هیزم و خورجینی از بعضی لوازم خوردنی زمستانی فراهم کردند. شب دوم یک ساعت به اذان صبح مانده از کاریزک برای رفتن به تربت به راه افتادیم. زیرا اگر می‌ماندیم تا آفتاب برآید یخ زمین باز می‌شد و راه پیمودن با الاغ در میان گل، کار دشواری بود. شب بسیار سردی بود. آسمان صاف بود و ستارگان درشت و درخشان بودند، ولی سردی هوا گوش و گردن و دست و پا را می‌سوزاند. دو الاغ داشتیم که یکی را هیزم بار کرده بودند و خورجین را بار یکی دیگر کرده و مرا روی آن سوار کردند. مردی بود به نام «شیخ حبیب» از دوستان و مریدان پدرم تا روستای «حاجی‌آباد» که در راه کاریزک به تربت است و سه کیلومتر با کاریزک فاصله دارد همراه ما آمد و پدرم و او چون می‌خواستند هیزمها را که به طرز خاصی بسته می‌شد بار الاغ کنند دستکشهای انبانی که در محل می‌ساختند به دست داشتند. آن دو پیاده و من سواره از عمه و شوهرش که در خانه آنها بودیم و به ما کمک کرده بودند خداحافظی کردیم و به راه افتادیم. در فاصله کاریزک تا حاجی‌آباد پدرم همچنانکه پیاده می‌آمد نماز شبش را خواند

و شیخ حبیب نیز با او همراهی می‌کرد. چون به حاجی‌آباد رسیدیم صبح دمید و در آن هوای سرد و باد تند و بورانی که می‌وزید روی آن زمینهای یخ زده که بدن انسان را خشک می‌کرد، مرحوم حاج‌آخوند جلو ایستاد رو به قبله و شیخ حبیب به او اقتدا کرد. نخست اذان گفتند و سپس اقامه و نماز صبح را با همان طمأنینه و خضوع و توجهی خواند که همیشه می‌خواند، در حالی که از چشمان من از شدت سرما اشک می‌ریخت و دانه‌های اشک روی گونه‌هایم یخ می‌بست، پس از نماز، شیخ حبیب به سوی کاریزک برگشت و ما راه تربت را در پیش گرفتیم و لازم نیست که بنویسم با چه مشقت نزدیک ظهر به تربت رسیدیم.

پدرم در تربت که بود در هر مسجد که او نماز می‌خواند اغلب مردم موجه شهر در آنجا جمع می‌شدند و به وی اقتدای کردند. بدین سبب آن مسجد بارونق‌تر از مساجد دیگر می‌گشت و چون به سفر می‌رفت کسی دیگر به خیال این که آن مسجد با رونق‌تر است می‌رفت جای او را می‌گرفت. پدرم وقتی بازمی‌گشت و می‌دید دیگری در آن محل نماز می‌خواند به هر مسجد دیگر که خالی بود و امامی نداشت هر چند مخروبه و دور افتاده بود می‌رفت و باز آن مسجد معمور می‌گشت و رونق می‌یافت به این جهت او غالباً سیار بود و مسجد ثابتی کمتر داشت.

### فداکاری‌های شگفت‌انگیز حاج‌آخوند در زلزله معروف خراسان

در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی در تربت زلزله‌ای رخ داد که در آن چند ده در جنوب شهر به کلی ویران گردید و یک هزار و بیست نفر در آن چند ده زیر آوار هلاک شدند و پنجاه نفر نیز در قسمت جنوبی خود شهر زیر آوار تلف گردیدند. زلزله هنگام سحر رخ می‌دهد و مردم همه ضجه‌کنان به کوچه و خیابان و بیابان می‌ریزند. از آن طرف، باران شدید نیز بی‌امان بر سر مردم فرو می‌ریزد. در این میان مرحوم حاج‌آخوند به میان جمع می‌آید و آنها را متوجه می‌کند که نماز زلزله بخوانند و هم نماز صبح‌شان قضا نشود. در محلی با فرش و گلیم و چادرشپ رختخواب که بر درختها می‌بندند موقتاً سرپناه ناقصی در مقابل باران



سیل آسا به وجود می‌آورند و مرحوم حاج آخوند با نماز و دعا موجب آرامش خاطر آنان می‌گردد تا یکی دو ساعت از آفتاب گذشته که خبر می‌رسد چند روستا در جنوب تربت در فاصله ده پانزده کیلومتری به کلی ویران گشته و اجساد مردگان یا آنها که هنوز نمرده‌اند در زیر آوار مانده است. با شنیدن این سخن مرحوم حاج آخوند همچنان که بوده پیاده به راه می‌افتد. در خیابان شهر به چند تن از تجار و کسبه بازار برمی‌خورد و می‌گوید: چلووار و متقال و کرباس، هر چه دارید با سدر و کافور برای مردگان و خوراک و پوشاک برای زنده‌ها زود بفرستید و به چند ده از ده‌های شمال شهر که سالم مانده بودند پیغام می‌دهد که هر اندازه ممکن است مردان با بیل و کلنگ، زود خودشان را برسانند و نان سفره خود را بردارند که در آنجا حاجت پیدا نکنند از خانه‌های اشخاص متوفی چیزی بردارند و بخورند و گاه و جو برای مرکبهای خود همراه بیاورند که از گاه و یونجه‌ای که در آنجاهاست و فعلاً معلوم نیست متعلق به کیست به حیوانها ندهند. در حدود ظهر پدرم به روستاهای ویران شده می‌رسد و پشت سر او پیای مردم با همه لوازم دسته دسته می‌رسند. خودش سه شبانه‌روز در آنجا می‌ماند و مردم از شهر و روستاهای مضایقه به کمک می‌شتابند. ولی آنها که یک روز کار می‌کنند می‌روند و روز دیگر عده دیگر می‌آیند، چون که هوا بو گرفته بود و منظره موخس بوده، طاقت نمی‌آورده‌اند که بیش از یک روز کار کنند. از همان ساعت اول که مردم می‌رسند آنها را برحسب اطلاع و بصیرتی که هر کدام به کاری داشته‌اند به چهار دسته می‌کند:

یک دسته را مأمور در آوردن اجساد از زیر آوار می‌کند و به آنها بسیار سفارش می‌کند که خاکها و خشتها را با ملاحظه عقب بزنند که اگر کسی هنوز زنده است صدمه بیشتر نخورد و آنکه مرده است پیکرش به این سبب مجروح نگردد که خلاف شرع است.

دسته دیگری را که در کار گورکنی بصیرتی داشته‌اند مأمور کندن قبر می‌کند و باز آداب آن را به دقت به آنها یاد می‌دهد و سفارشهای اکید می‌کند.

دسته سوم را مأمور بریدن کفن می‌کند و همه خصوصیات آن را با مستحباتش برای آنها می‌گوید. و دسته چهارم را مأمور شستن اموات می‌کند. در حدود بیست جایگاه برای غسل دادن با تخته می‌سازند و هر پیکری را که ممکن بود به طور کامل غسل می‌داده‌اند و اگر نمی‌شده و غسل جبیره امکان داشته غسل جبیره می‌داده‌اند با تیمم و اگر آن هم امکان نداشته و می‌ترسیده‌اند متلاشی گردد فقط تیمم می‌داده‌اند. و خودش از اینجا به آنجا و از آنجا به اینجا به همه رسیدگی می‌کرده و بر همه جنازه‌ها شخصاً نماز می‌خوانده و پس از دفن جنازه‌ها اگر بازماندگانی داشته‌اند آنها را جمع می‌کرده و دلداری می‌داده و نصیحت می‌کرده که بر سر تقسیم میراث با هم منازعه نکنند و به آنچه باقی مانده است دست نزنند و مسأله مشکل میراث کسانی را که زیر آوار می‌روند و دسته جمعی فوت می‌کنند و معلوم نیست که کدامیک زودتر مرده‌اند و کدامیک دیرتر برای آنها می‌گفت و چنان می‌شده که غالباً صاحبان مصیبت همین که می‌دیده‌اند حاج‌آخوند بر جنازه متوفای آنها نماز خواند و در مراسم آنها حاضر بود نیمی از غم‌شان تخفیف می‌یافته و با این ترتیب در مدت سه شبانه‌روز یک‌هزار و بیست جنازه را از مرد و زن و کودک با آداب شرعی و رعایت همه احتیاط‌ها به خاک می‌سپارند و به احوال بازماندگان آنها رسیدگی می‌کنند. مردم که این وضع را می‌بینند در آنها حالت معنویت و توجه به خدا و درستکاری به وجود می‌آید، به طوری که پس از این واقعه بر سر تقسیم میراث‌ها حتی یک مورد گفتگو در آن چند ده پیش نیامد.

مرحوم «سید حسین مسگر» که در آن مدت همراه پدرم بوده می‌گفت: حاج‌آخوند در آن سه شبانه‌روز نه غذا خورد و نه خوابید و همه آن فضا از عفونت چنان بود که کسی تاب نمی‌آورد. به همین جهت مردم دسته‌دسته عوض می‌شدند اما او تمام این سه شبانه‌روز، از محل بیرون آوردن این جنازه به محل بیرون آوردن آن جنازه و از کنار این تخته مرده‌شویی به کنار آن تخته و از کفن کردن این یکی

به محل آن یکی و از نماز خواندن بر این برای نماز خواندن بر آن و از سر گور این و فاتحه خواندن برای این بر گور آن یکی می‌رفت تا همه کارها را به خوبی سامان داد و به شهر برگشت.

### تلگراف تشکر رئیس الوزرا در سال ۱۳۰۱

در آن زمان درست به یاد ندارم که رئیس الوزرا حاج «مخبر السلطنه» بود یا «مستوفی الممالک». هر کدام بودند، این خبر به تهران رسید و رئیس الوزرا در برابر زحمتی که ایشان کشیده بودند تلگراف تشکری کرده بود. مرحوم پدرم متعجب گشته بود که چرا تشکر می‌کنند زیرا می‌گفت: این وظیفه دینی ما و واجب کفایی بود و اگر نمی‌کردیم همه گناهکار بودیم. بعد هم که مرحوم «دکتر امیر اعلم» به تربت آمد و با همراهانشان رفتند و محل را دیدند به خانه ما به دیدن پدرم آمد و می‌گفت: شما یک نفر به اندازه یک اداره بیشتر کار کرده‌اید. باز پدرم با تعجب می‌گفت: جناب دکتر امیراعلم، آخر اینگونه کارها واجب کفایی است و اگر کسانی اقدام نکنند همه مردم گناهکارند زیرا بر همه واجب است. گیرم اگر بعضی انجام دادند از گردن دیگران ساقط می‌گردد.

### برخورد با کمکهای آمریکایی‌ها به زلزله‌زدگان

از طرف آمریکاییها مبلغ هشت هزار تومان که در آن زمان (۱۳۰۱ شمسی) معادل هشتصد هزار تا یک میلیون تومان امروز (۱۳۵۴ شمسی) ارزش داشت برای زلزله‌زدگان فرستادند به این شرط که با دست مرحوم حاج‌آخوند تقسیم شود. پدرم قبول نکرد. آنچه مردم اصرار کردند و گفتند اگر قبول نکنید پول را بر می‌گردانند. گفت: می‌خواهند برگردانند یا برنگردانند من قبول نمی‌کنم. بالاخره چون پدرم قبول نکرد کمیونی از چند نفر تشکیل دادند و پول به آن کمیسیون داده شد که تقسیم شود اما گمانم آن پول را به مصرف ساختن مریضخانه‌ای رساندند.

گویا سال ۱۲۹۶ هجری شمسی و سومین سال جنگ بین‌المللی اول بود که چون سال پیشش باران نیامد در آن سال قحطی سختی شد و همان سال است که در تهران به نام سال «دمپختک» معروف است.

### نقش آخوند در قحطی دوران جنگ بین‌الملل اول

در آن سال با سعی و اهتمام پدرم و دیگر خیرخواهان تربت، محلی درست شد که در آنجا از انواع حبوب آنچه میسر می‌شد از گندم و جو و ماش و ارزن و عدس و مانند اینها در دیگهای بزرگی آتش می‌پختند و همه روزه پدرم شخصاً از اول صبح بعد از آنکه از نماز صبحش فارغ می‌شد به آن محل می‌رفت و تا یک ساعت بعد از ظهر که موقع نماز ظهر و عصرش فرا می‌رسید مراقب بود تا آشها پخته می‌شد و مردم ظرف می‌آوردند و می‌گرفتند و می‌رفتند. و علاوه بر آن، محلی را نیز معین کردند که فقرا را شبانه‌روز در آنجا نگهداری می‌کردند و به آنجا مردم می‌گفتند: فقیرخانه.

### رفتار جذاب و عارفانه در سفر کربلا

پس از آن پیش‌آمدی کرد که پدرم مصلحت ندید در تربت بماند و به کاریزک برگشت و شاید حدود سه سال در کاریزک بود و مجدداً به تربت آمد. در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی به سبب بارانهای وافری که سال پیش آمده بود ارزاق عمومی فراوان گشت و جنگ نیز به پایان رسید. در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی زوار کربلا که در مدت جنگ نتوانسته بودند به زیارت بروند، از همه جای ایران به حرکت درآمدند و از جمله از تربت، یعنی شهرستان تربت، سه قافله به راه افتاد هر قافله در حدود سیصد نفر و پدرم نیز با یکی از این قافله‌ها به راه افتاد و من که در آن موقع چهارده ساله بودم همراهش به کربلا رفتم.

در این سفر من و او هر کدام الاغی داشتیم ولی او الاغ خود را بسیار کم سوار می‌شد و غالباً پیاده راه می‌پیمود و آن حیوان گاهی خالی بود و گاهی یکی

از پیادگان را پدرم بر آن سوار می‌کرد. در این سفر که پنج ماه و بیست روز طول کشید و از اواسط ماه مرداد شروع شد و به اوائل ماه بهمن ختم شد، به هنگام رفتن در منازل اطراف سبزوار و حاشیه کویر از گرما پوست می‌انداختیم و در برگشتن از سرما خشک می‌شدیم.

پدرم همان برنامه نمازهای پنجگانه را در اوقات سه گانه با همان دقت و طمأنینه و منبرهای بعد از نماز داشت (البته نمازها شکسته بود و منبر را نیز مختصر می‌کرد)، به اضافه این که از هر منزل که حرکت می‌کردیم او آخرین نفر بود که به راه می‌افتاد تا مطمئن گردد که همه هستند و به راه افتادند و در هنگام حرکت همیشه در دنبال قافله حرکت می‌کرد و تفقد حال همگی را می‌نمود، در حالی که او قافله سالار نبود و قافله سالار مردی بود که او را «چاووش» می‌نامیدند. اما او برحسب وظیفه دینی و اخلاقی خود این روش را داشت. ماجرای این سفر، طولانی است و خودش سفرنامه‌ای می‌شود. مقصود فقط اشاره‌ای بود به حال آن مرحوم در سفر و حضر.

راههایی که در آن زمان بدین گونه، یعنی پای پیاده یا سوار بر الاغ، طی می‌کردند، معمولاً اینطور بود که در هر روز در حدود سی و شش کیلومتر یعنی پنج تا شش فرسنگ می‌پیمودند که نیمی از آن مسافت را از هنگام سحر تا پیش از ظهر و نیم دیگر را بعد از ظهر تا غروب می‌رفتند.

در میان روز برای استراحت و خوراک خودشان و مرکبها در محلی که آبی بود توقف می‌کردند و به آن می‌گفتند: «ایوار» و هنگام شب برای خفتن در ده یا کاروانسرا یا رباطی به سر می‌بردند و به توقفگاه شب می‌گفتند: «منزل»

از تربت تا خانقین که در آن زمان مرز ایران و عراق بود در حدود پنجاه منزل بود. در هر منزل چون پدرم نماز مغرب و عشا را به جماعت ادا می‌کرد و به منبر می‌رفت، گاهی اگر در منزلی مسجدی بود این کار در مسجد انجام می‌گرفت، بسا می‌شد که کسانی از اهالی آن محل نیز حاضر بودند و حالت نماز خواندن او را که می‌دیدند و سخنان ساده و بی‌ریا و مؤثرش را می‌شنیدند مجذوب شده و به او معتقد

می‌گشتند، بدین سبب پدرم در منازل بین راه تربت و مشهد و بعضی از منازل بین راه کربلا نیز معتقدانی داشت که انتظارش را می‌کشیدند.

### حالات آخوند در مکه و طواف و نماز

در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی پدرم عازم مکه معظمه گردید. چون معلوم نبود که گذرنامه خواهند داد یا نه، بعضی می‌گفتند قاچاق می‌رویم. مرحوم حاج آخوند گفت: من چنین کاری نمی‌کنم. با آنکه بی‌نهایت اشتیاق زیارت مکه را دارم ولی برخلاف معمول و قانون حاضر نیستم. او در همه کارها همین‌طور بود. مثلاً در زمانی که خودش به کشاورزی اشتغال داشت مالیاتی می‌گرفتند به نام «عشریه». بعضی از مردم نمی‌دادند و می‌گفتند: دولت ظلمه است، ندهیم بهتر. مرحوم حاج آخوند، هم «عشریه» را از گندم‌هایش می‌داد هم زکوه شرعی آنها را. باری گذرنامه دادند و مشرف شدند. در این سفر مرحوم «حاج شیخ محمدحسن تهرانیان» از دوستان مشهد و مرحوم «حاج محمدحسن ابریشمی» از دوستان تربت با ایشان همراه بودند.

مرحوم تهرانیان می‌گفت: در مکه در دست مرحوم حاج آخوند مابین میچ و مرفق از روی رگها دانه‌ای بیرون زد و در اثر گرما و شستشو سیم کشید و دست از پنجه تا بازو ورم کرد و درد شدید داشت. با این حال طوافهای متعدد انجام می‌داد برای یکی یکی از خویشاوندان و دوستان متوفا و زنده‌اش. آنچه موجب تعجب گشت این است که با آن دست دردمند به نیابت بیش از هفتاد هشتاد نفر نماز طواف نساء خواند. کسانی که اصلاً آنها را نمی‌شناخت. هر کس می‌آمد و می‌گفت: به نیابت من هم دو رکعت نماز بخوانید می‌خواند و من می‌ترسیدم که حاج آخوند بیمار گردد و بیفتد و آنوقت چه بکنیم. توضیح آنکه در مکه هنگامی که به احرام حج، محرم می‌گردند، چیزهای بسیاری بر آنها حرام می‌گردد که از جمله آنها زن است. پس از انجام قربانی در روز دهم در منی و آمدن به مکه و طواف کعبه و نماز آن و سعی صفا و مروه، همه آنچه حرام گشتند تدریجاً حلال

می‌گردد مگر زن که مطابق مذاهب شیعه باید طواف دیگری انجام بدهند تا زن نیز بر آنها حلال گردد و آن را می‌گویند: «طواف نساء».

چون بعد از هر طواف دو رکعت نماز واجب است که اگر صحیح خوانده نشود طواف باطل است، آنها که قرائت‌شان صحیح نیست نایب می‌گیرند که این دو رکعت نماز را به نیابت آنها بخواند تا طواف قبول شود و زن، خواه زن خودش که به سبب احرام تمتع از او حرام گشته، هر زن که بعداً بخواهند بگیرند بر آنها حلال باشد.

### جوانمردی حیرت‌انگیز در واقعه بندر سوئز

زخم این دست داستانی طولانی دارد تا زمان بازگشت به وطن که از موضوع مورد نظر ما خارج است. چیزی که مورد ذکر شود از لحاظ وفاداری و همراهی با همسفران، این موضوع است که یکی از همراهان ایشان که جزو هم‌خرجه‌ها نبوده، فقط همراه در مرکب بوده است، مقداری تریاک با خودش داشته و دیگران به کلی بی‌خبر بوده‌اند. در بندر سوئز که سوار ترن شده بودند که به اسکندریه بروند، در موقع تفتیش، تریاک این آدم به دست آمده و او را از ترن پیاده کرده و برده‌اند. هیچکس نیز از همراهان کمکی نکرده است. پدرم که به سبب گرمی هوا فقط یک پیراهن به تن داشته و زیر شلواری به پا، با عبای نازکی به دوش و همه اثاثش در ترن بوده، در حالی که لوکوموتیو سوت کشیده که حرکت کند پیاده شده و همراه آن آدم رفته است. خودش می‌گفت: من دیدم که این آدم غریب که زبان هم نمی‌داند ممکن است از بین برود. من هم کاری از دستم بر نمی‌آمد. اما گفتم اقلأ او را تنها نگذارم.

باری آنها را می‌برند و در ضمن پرسش از پدرم می‌پرسند: شما هم با این آدم همدست بوده‌اید؟ می‌گوید: نه. می‌پرسند: چرا آمدی؟ می‌گوید: برای این که او تنها نباشد چون همسفر من است. می‌گویند: شما آزاد هستید بروید. می‌گوید: اگر می‌خواستم بروم که نمی‌آمدم. این گفتگو باعث می‌گردد که خود آنها پرونده

او را طوری تنظیم کنند که آزادش می‌کنند و با ترن بعدی هر دو را می‌فرستند تا به رفقاییشان ملحق گردند.

همه آنهایی که مرحوم حاج آخوند را دیده‌اند همه این چیزهایی را که نوشته‌ام به این تفصیل نمی‌دانند اما تصویری که از او در ذهن بسیاری از مردم هست با این گونه احوال و اعمالی که به بعضی از آنها اشاره شد آنچنان است که او را مردی ملکوتی و دارای مقامات و کرامات می‌دانند و مانند هر گونه شخصیت‌های نادرالوجود از این قبیل که در اطراف آنها مطلبها به وجود می‌آید در اطراف مرحوم حاج آخوند نیز انواع مطلبها از این قبیل گفته می‌شود.

در این قسمت آنچه می‌توانم بگویم این است که من و مادر و برادر و خواهر و عمه‌ام اجمالاً احساس می‌کردیم که مرحوم حاج آخوند عوالم خاصی دارد که ما با آن عوالم آشنا نبودیم و او هم چیزی با ما در میان نمی‌گذاشت. از بعضی از اشخاص گاهی مطلبهای خاصی با نشانی درباره پدرم شنیده‌ام، اما من در آن حد نبوده‌ام که اگر مطلب خاصی بود محرم آن باشم.

### کرامات و جذبات روحی حاج آخوند

آنچه مسلم است این است که یک نفر آدم که هفتاد و یکی دو سال عمر کند و از قبل از زمان بلوغ تا به آخر عمر مواظبت شدید و دقیق بر انجام همه واجبات و مستحبات دینی داشته باشد و خود را به هیچ گناهی آلوده نکند و از حوائج دنیوی به کمترین حد آن استفاده کند و چشم و گوش خود را از آنچه مباح است بپوشد (چنانچه وقتی از خیابان و بازار می‌گذشت به دکانهای اطراف و اجناس آنها نگاه نمی‌کرد) و در همه عمر به احدی آزار نرساند و به همه مردم بی‌دریغ و بیش از حد توانایی یک فرد معمولی خدمت بکند و مزد نخواهد و هیچگاه در هیچ کار مشتهبی وارد نگردد. و اگر کسی الاغی سواری یا گاوی شیرده برایش بفرستد یا پوستینی نو به او بدهد همان دم آن را به دیگری ببخشد، این چنین آدم با این همه زهد و عبادت و تقوی و



ضبط نفس و ثبات و استقامت یک عمر تمام بر این امور، خواهی نخواهی در وجودش نورانیت و قدرتی روحانی پیدا می‌شود که لازمه این گونه مجاهدات و ریاضات و عبادات و نفس‌کشی‌ها و از دنیا گذاشتن است. در این، هیچ شبهه‌ای نیست و همان‌طور که گفته شد لازمه طبیعی این گونه اعمال است، گیرم هرکسی برحسب استعداد و طهارت ذات و آمادگی که دارد به نحوی اثری از آن درک می‌کند.

اما به طور کلی هرکس مرحوم حاج‌آخوند را می‌دید هرچند که تا آن زمان ندیده بود و نمی‌شناخت تحت تأثیر جذبه و حالت روحی او، یا نورانیت باطنی که داشت واقع می‌گردید و محضرش هرچند که طول می‌کشید خسته‌کننده نبود و آدم نمی‌خواست که برخیزد.

در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی که برای دیدن من به تهران آمد با آن‌که زمان بی‌اعتباری ظاهری کسانی بود که در لباس روحانیت بودند و با آن‌که مرحوم حاج‌آخوند چنانکه گفته شد جامه کرباسین در بر و دستاری مانند دستار مردم روستایی خراسان بر سر و گیوه کلفت کارگری به پا داشت، از هر جا که می‌گذشتیم یکایک مرد و زن بدون استثنا به او سلام می‌کردند و احترام می‌گذاشتند در حالی که نمی‌شناختند.

### واقعۀ میدان مخبرالدوله در تهران

روزی از خیابان شاه [خیابان جمهوری اسلامی کنونی] رو به چهارراه مخبرالدوله می‌رفتیم، مرحوم حاج‌آخوند در جلو حرکت می‌کرد و من از دنبال، در نزدیک چهارراه پاسبانی جلو مرا گرفت و نگهداشت و مطالبه جواز لباس کرد در حالی که به پدرم که پیش از من حرکت می‌کرد و لباسش از لحاظ ظاهر روحانی تر از لباس شهری من بود متعرض نگشت. من گویا جواز همراه نداشتم و سببی داشت که از خانه بیرون نمی‌آمدم و آن روز برای همراهی با مرحوم حاج‌آخوند بیرون آمده بودم که یکی از خراسانیان که مقیم شمیران بود از ایشان

دعوت کرده بود و ما می‌رفتیم که از چهار راه مخبرالدوله سوار اتوبوس بشویم و به شمیران برویم. باری پاسبان داشت از من بازخواست می‌کرد زیرا در آن سال، و سال پیش و سال بعد از آن وضع کسانی که در لباس روحانیت بودند از این لحاظ دشوار بود و بر آنها سخت‌گیری و به آنها اهانت می‌شد. مرحوم حاج‌آخوند احساس کرد که من در پشت سرش نیستم، برگشت نگاهی کرد. پاسبان گفت: تو با این آقا هستی؟ گفتم: بلی. گفت: برو و مرا رها کرد در حالی که من از اول نگران بودم که مبادا متعرض ایشان شوند.

گفتم که از خیابان و بازار که می‌گذشت به اطراف نگاه نمی‌کرد. در زمانی که در مشهد مقدس فلکه‌ای دور آستانه امام رضا علیه‌السلام احداث کردند و با احداث آن، فلکه قبرستان قتلگاه که قبرستان بزرگ و مهمی بود در داخل مشهد و در جانب شمالی صحن کهنه از بین رفت و اینها در آن زمان در مشهد کارهای مهم و جالب توجه هرکس بود، من همراه مرحوم حاج‌آخوند از در غربی صحن کهنه بیرون رفتیم و در ابتدای «بالا خیابان» که حالا (۱۳۵۴ شمسی) نامش خیابان نادری است می‌رفتیم چون به بست بالا خیابان رسیدیم که دو دهانه فلکه در آنجا به هم می‌پیوست، گفتم: این فلکه‌ای است که احداث کرده‌اند. مرحوم حاج‌آخوند نگاه نکرد. از ایشان پرسیدم: آیا نگاه کردنش گناه دارد؟ گفت: نه، گناه ندارد. ولی به همین اندازه حواسم پرت می‌شود.

همچنین در همان سال ۱۳۱۷ هجری شمسی که برای دیدن من که نمی‌توانستم به تربت بروم و مادرم بی‌تابی می‌کرد به تهران آمد، هر جا که می‌رفتیم فرضاً از مقابل مجلس و میدان بهارستان می‌گذشتیم و من می‌گفتم: اینجا فلان جاست نگاه نمی‌کرد و فقط به جلو پایش نگاه می‌کرد که می‌خواست راه برود. خودش می‌گفت: پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم نام دختری را در کاریزک برای من برده بودند که ازدواج با او سر نگرفت و من هرگاه از کوچه آنها می‌گذشتم حتی به در خانه آنها نگاه نمی‌کردم.

### ناگهان پیکر حاج آخوند غرق در نور شد

از جمله چیزهایی که ما (افراد خانواده) از او دیدیم و همچنان برای ما مبهم ماند یکی این است که پدرم در روز یکشنبه ۲۴ مهر ماه سال ۱۳۲۲ هجری شمسی مطابق با ۱۷ شوال سال ۱۳۶۲ هجری قمری در حدود دو ساعت از آفتاب گذشته در گذشت در حالی که نماز صبحش را همچنان که خوابیده بود خواند و حالت احتضار بر او دست داد و پایش را به سوی قبله کردند و تا آخرین لحظه هوشیار بود و آهسته کلماتی می‌گفت، مثل این که متوجه جان دادن خودش بود و آخرین پرتو روح با کلمه لا اله الا الله از لبانش برخاست. درست در روز یکشنبه هفته پیش از آن بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبایش را بر روی چهره‌اش کشید، ناگهان مانند آفتابی که از روزنی بر جایی بتابد یا نورافکنی را متوجه جایی گردانند روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره‌اش که به سبب بیماری زرد گشته بود متأللی و شفاف گردید چنانکه از زیر عبای نازک که بر رخ کشیده بود دیده می‌شد و تکانی خورد و گفت: سلام علیکم یا رسول‌الله. شما به دیدن این بنده بی‌مقدار آمدید. پس از آن درست مانند این که کسانی یک یک به دیدنش می‌آیند بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و یکایک ائمه تا امام دوازدهم سلام می‌کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر می‌کرد. پس بر حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و در اینجا خیلی گریست و گفت: بی‌بی من برای شما خیلی گریه کرده‌ام. پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: مادر از تو ممنونم، به من شیر پاک‌ی دادی و این حالت تا دو ساعت از آفتاب برآمده دوام داشت. پس از آن روشنی که بر پیکرش می‌تابید از بین رفت و به حال عادی برگشت و باز رنگ چهره به همان حالت زردی بیماری عود کرد و درست در یکشنبه دیگر در همان دو ساعت، حالت احتضار را گذرانید و به آرامی تسلیم گشت. در یکی از روزهای هفته مابین این دو روز من به ایشان گفتم که ما از پیغمبران و بزرگان چیزهایی به روایت می‌شنویم و آرزو می‌کنیم که ای کاش خود ما می‌بودیم و می‌فهمیدیم. اکنون بر شما که نزدیکترین کس به من هستید چنین حالتی دیده شد. من دلم می‌خواهد

بفهمم که این چه بود؟ سکوت کرد و چیزی نگفت. دوباره و سه باره با عبارتهای دیگر تکرار کردم باز سکوت کرد. بار چهارم یا پنجم بود که گفت: «اذیتم نکن حسینعلی» گفتم: قصد من این بود که چیزی فهمیده باشم. گفت: «من نمی‌توانم به تو بفهمانم، خودت برو بفهم». این حالت برای من و مادر و برادر و خواهرم و عمه‌ام همچنان مبهم باقی ماند و تاکنون هم که این مطالب را می‌نویسم و هم‌اکنون که به اینجا رسیده‌ام ساعت ۹/۳۰ صبح سه‌شنبه ۲۴ تیر ۱۳۵۴ هجری شمسی و پنجم ماه رجب سال ۱۳۹۵ هجری قمری است چیزی از این موضوع نمی‌دانم فقط می‌گویم که چنین حالتی دیده شد.

### ناپدید شدن حاج آخوند در تاریکی شب

موضوع دیگری که برای ما همچنان مبهم باقی ماند این است که در زمانی که من هشت یا نه ساله بودم و به مکتب می‌رفتم و در تربت در محله‌ای که به نام «باغ حاج یعقوب علی» معروف بود در منزل مرد بنائی به نام «کربلانی محمدتقی» در یک اتاق کاهگلی که درش تخته‌ای بود بدون شیشه می‌نشستیم. شبی پس از آنکه چراغ را خاموش کردند و به بستر رفتیم که بخوابیم آهسته صدای در اتاق آمد که باز شد و پدرم بیرون رفت. چندی گذشت و بازنگشت. مادرم از جا برخاست و چراغ را روشن کرد و گفت: نمی‌دانم پدرتان کجا رفت و می‌گفت: من اول گمان کردم بیرون رفته که وضو بگیرد اما چون دیدم دیر کرد نگران گشتم. خلاصه آنکه به جستجو برخاستیم و صاحبخانه و زنش نیز با چراغ بادی که در دست داشتند با ما همراهی کردند. در کوچه همچنان چفتش که زنجیر سه حلقه‌ای بود از پشت بسته بود و پیدا بود که کسی از این در بیرون نرفته. نردبان همچنان روی زمین خوابیده بود و بر بام تکیه نداشت که بگوییم از نردبان بالا رفته است. آنچه اتاق و انبار بود و اصطبل و کاهدان و آشپزخانه و داخل تنور را همگی مجتمعاً گشتیم و صاحبخانه با چوبی کف حوض آب را تجسس کرد و با چراغ داخل چاه آب را، در هیچ جای آن خانه، اثری از آن مرد نبود و همه

مبهوت گشته بودیم که به کجا رفته و از چه راهی رفته است. برگشتیم به اتاقهای خودمان که بخوابیم ولی خوابمان نمی برد. ساعتی یا بیشتر گذشت که آهسته در اتاق باز شد و پدرم بی صدا به درون اتاق آمد و به رختخواب خود رفت. در این باره هر بار که مادرم یا ما بچه‌ها از او پرسیدیم فقط با سکوت او مواجه گشتیم و این موضوع همچنان برای ما مبهم ماند.

موضوع دیگری که باز در همان خانه پیش از واقعه‌ای که ذکر شد و شاید یکسال جلوتر بود پیش آمد این بود که من بیمار بودم و ضعیف گشته و بهانه می گرفتم. روزی بهانه گرفته بودم که سیب می خواهم و در آن فصل در تربت سیب پیدا نمی شد. زیرا آن زمان مانند زمان کنونی نبود که هر میوه‌ای در هر فصلی در هر شهری باشد. آن زمان هنوز اتومبیل به ایران نیامده بود و مدت زمانی که مردم در آن زمان از تربت به مشهد که فاصله‌اش ۱۲۰ کیلومتر یعنی بیست فرسنگ بود می رفتند بیشتر بود از زمانی که حالا از تهران به آمریکا می روند زیرا کسانی که فاصله تربت تا مشهد را سریع می پیمودند دو شب در راه می خوابیدند که روزی هفت فرسنگ مسافت را طی می کردند و پدر من که آهسته تر می رفت سه شب در راه می خوابید که روزی پنج فرسنگ طی می کرد. در آن زمان در تربت دو نوع سیب بود آن هم نه زیاد. یک نوع آن سیب سبز رنگ سفت و کم آبی بود که آن را «سیب کلوخی» می گفتند. نوع دیگر سیبی بود شبیه سیب گلاب اصفهان یا شمیران تهران که به آن می گفتند «سیب خوجه» و در هر حال در ماه اول و دوم بهار هنوز هیچ یک از این دو نوع سیب نرسیده بود. مردمی هم که به مشهد به زیارت می رفتند از سیبهای سرخ مشهد برای زینت سربخاری و یکدانه سوغات دادن به بعضی از دوستان می آوردند و از نوع سیبهای سفیدش نمی آوردند و گذشته از آن سیبهای خوراکی مشهد نیز در آن فصل هنوز به دست نیامده بود و معمولاً از سال پیش تا آن زمان ذخیره نمی ماند. به هر حال من بهانه گرفته بودم که سیب می خواهم و می گریستم و مادرم آنچه می گفت: مادر جان، حالا وقت سیب نیست و من از کجا سیب بیاورم، آرام نمی گرفتم. تا آن که ساعتی از ظهر گذشت و

پدرم وضو گرفت و به مسجد رفت و مادرم به کنار «بانوچ»<sup>۱</sup> شیرخواره‌اش رفت که او را شیر بدهد. همین که پارچه‌ای را که بر روی کودک افکنده بود کنار زد دید در کنار بالش کوچک او یک دانه سیب سفید درشت پرآب و معطر هست. از حیرت فریاد کشید و گفت: این سیب از کجا! و مرا گفت: بیا که خدا برایت رساند و آن سیب را پوست کند و من خوردم. در این باره هم هر وقت با پدرم صحبت کردیم فقط سکوت کرد و این موضوع نیز همچنان تا این زمان که اینها را می‌نویسم برایم مبهم مانده است.

### حاج آخوند در میان مردم اسطوره شده بود

اینها چیزهایی است که من دیده و نفهمیده‌ام. از بعضی افراد دیگر دربارهٔ مرحوم حاج آخوند گاهی سر بسته و گاهی سر باز مطالبی شنیده‌ام که چون شخصاً اطلاع ندارم نمی‌توانم چیزی بگویم. ولی یک مطلب دربارهٔ فضیلت مرحوم حاج آخوند و خلوص نیتش در اعمالی که داشته در دهان مردم افتاده و غالباً می‌شنوم که می‌دانم آن مطلب صحت ندارد و آن این است که می‌گویند: «روزی مرحوم حاج آخوند می‌خواست برای زیارت به مشهد برود، همین که کوله پشتیش را به دوش کشیده و به راه افتاده، زنش گفته برای من یک جفت کفش بخرید. حاج آخوند رفته تا به مشهد رسیده و از اولین کفاشی یک جفت کفش زنانه خریده و برگشته تا به در خانه خودش رسیده است کفشها را به زنش داده و دوباره برگشته که به مشهد برود. زنش گفته کجا می‌روید؟ گفته است: به زیارت. گفته شما که الان از مشهد می‌آئید. حاج آخوند گفته است: این بار رفته بودم که کفش بخرم و حالا می‌روم که زیارت کنم. این داستان عوام‌پسند که موافق فکر عامیانه ساخته شده صحت ندارد برای آنکه اولاً: مادر من کفش ساگری می‌پوشید و آن یک نوع کفش بود که با چرم ساگری سبز دون دون می‌دوختند و رویه کوتاهی

۱. بانوچ یعنی گاهواره

داشت به اندازه‌ای که فقط پنجه‌های پا را می‌پوشانید و نوک تیزی داشت که آن را با نخهای رنگین آجیده می‌کردند و بر روی کفش برمی‌گرداندند و دنباله کفش که جای پاشنه پا بود راست و صاف بود و اطرافش دیواره نداشت و این کفشها را که کفش گرجی هم می‌گفتند در خود تربت می‌دوختند. ثانیاً: مرحوم حاج‌آخوند مردی بود عاقل، فهمیده، متشرع، مساله‌دان و بی‌ریا که مقدس‌بازی نداشت و او کسی نبود که لحظه‌ای از عمر را بیهوده تلف بکند که هشت شبانه روز آن فقط صرف این بشود که به مشهد برود و کفشی بخرد و برگردد و باز دوباره برای زیارت برود. این چنین کارها موافق با شرع نیست و عمر و نیرو تلف کردن است و او متوجه همه این دقایق بود و می‌دانست که چون نیت او از اول که فرضاً عازم مشهد گشته زیارت بوده، این که کسی از او بخواهد که برایش کفش بخرد ضرری به نیت او وارد نمی‌کند. او که از اول نمی‌خواست برای خرید کفش برود. کسی از بندگان خدا از او حاجتی خواسته که در ضمن مسافرت این حاجت او را انجام دهد چه مانع دارد؟ مگر همین که زنش شد بنده خدا نیست و برآوردن حاجت او ثواب ندارد؟ ثالثاً: چنین کار عملاً باعث تخفیف و تحقیر و پشیمانی آن زن می‌گردد که چرا چنین تقاضایی کرده و مرحوم حاج‌آخوند که دیدیم در مطب مرحوم دکتر ضیاء درباره آن زن یزدی چه نکته‌ای را به دکتر ضیاء تذکر داد و فوق‌العاده به این دقایق روحی توجه داشت، محال بود که چنین کاری بکند که نتیجه‌اش آزردن دل طرف و خلاف شرع است و گذشته از همه اینها می‌دانم که چنین چیزی نبوده است.

### یکبارچه ادب و معرفت بود

مرحوم حاج‌آخوند به مادرم و به همه ما احترام می‌گذاشت. ما را با کلمه شما خطاب می‌کرد و در بیشتر وقتها اگر می‌خواست تذکری بدهد و چیزی بفهماند به‌طور غیرمستقیم آن تذکر را می‌داد و مستقیماً تذکر نمی‌داد. مثلاً نمی‌گفت: چنین کاری که کردی خوب نبود بلکه می‌گفت: به نظر می‌رسد که آدم اگر اینطور بکند

خوبست، چنین نیست؟ شما چه می‌گوئید؟ در این کلمه اغراق نمی‌گویم که حاج‌آخوند یکپارچه ادب و معرفت بود و این ادب و معرفتش او را در نظر ما که افراد خانواده‌اش بودیم بزرگ کرده بود، نه نماز و روزه‌اش. مرحوم حاج‌آخوند در هنگام بیداری کم اتفاق می‌افتاد که پایش را در حضور مادر از بکند تا به چیزی تکیه بدهد. هرگز نشد که بر غذایی ایراد بگیرد که شور است یا بی‌نمک، تلخ است یا شیرین، خام است یا پخته. اگر خربزه‌ای را مثلاً پاره می‌کرد و بی‌مزه بود، می‌خورد و هیچ نمی‌گفت و آن را کنار نمی‌گذاشت و خربزه دیگر پاره نمی‌کرد. هیچگاه نخواست که برای او چیز مخصوصی بپزند. هر شب که به خانه می‌آمد اگر هنوز شام نخورده بودیم با ما، در خوردن شام شریک می‌شد و اگر شام خورده بودیم چون خودش تأکید کرده بود که منتظرش نشوند هرچه که بود می‌خورد. بسیاری از اوقات در کارخانه کمک می‌کرد و همیشه به مادرم می‌گفت: من شرعاً حق ندارم از تو بخواهم که زحمت خانه را بکشی و از او رضایت می‌طلبید.

خویشاوندان مادرم اگر به خانه ما می‌آمدند و هر قدر می‌ماندند اصلاً از حالت او اکراهی محسوس نمی‌شد تا چه رسد که به روی مادرم بیاورد. اگر گاهی مادرم زبان به شکوه از دامادش یا کس دیگر می‌گشود هرگاه در آن باره از حد اعتدال خارج می‌شد همین اندازه می‌گفت: «از خدا بترس». هر یک از ما اگر کار خوبی می‌کردیم تشویق و تحسین می‌کرد و اگر کار ما ناقص بود می‌گفت: کم‌کم درست می‌شود، حالا اول کار است، کم‌کم سعی می‌کنید درست می‌شود. هرگاه از مادر نزد او شکایت می‌کردیم ما را آرام می‌کرد و می‌گفت: مادر شما زن قانع خوبی است، این زندگی را او نگهداری می‌کند. خیلی زحمت می‌کشد، هیچگاه توقعی ندارد، گاهی اگر خلقش تنگ می‌شود حق دارد، شما تحمل بکنید. نماز و روزه‌های مرحوم حاج‌آخوند، او را مغرور نکرده بود و از پارسایانی نبود که روی از گنهکاران برتابد، بلکه به بخشاینده‌گی در آنها نظر می‌کرد. با این همه زهد و عبادتی که داشت هرگز زهد و عبادت خود را به رخ کسی نکشید و به آنها که آن زهد و عبادت را نداشتند به نظر کمتر نگاه نکرد و هیچگاه ما را که فرزندان



بودیم به بیش از واجبات دینی و ترک محرمات امر و نهی نکرد و نگفت که مثلاً چون من نماز شب می‌خوانم باید شما هم نماز شب بخوانید یا چون من روزه مستحبی می‌گیرم شما هم بگیرید و از این سبب خود را برتر نمی‌شمرد. در این باره حکایتی هم نقل می‌کرد از مرحوم «حاج شیخ جعفر عرب» معروف به «شیخ جعفر کبیر» که فرزند خود را بیدار می‌کرد که نماز شب بخواند. شبی شنید که او به صدای بلند در هنگام نیت نماز می‌گوید «اصلی صلوه اللیل للشیخ جعفر، الله اکبر»!

### گاهی شاهنامه می‌خواند و چشمش پر اشک می‌شد

از خصوصیات دیگرش این بود که با آن حد از ایمان و زهد و عبادت، در وطن دوستی به حد کمال بود و چون در میان مردم طایفه ما خواندن شاهنامه مرسوم بود و گمان می‌کنم حالا هم باشد، مرحوم حاج آخوند شاهنامه را خوانده بود و گاهی که پیش می‌آمد چندبیتی از شاهنامه برای ما می‌خواند و دیدگانش پر از اشک می‌شد. مردی بود هم بسیار متدین و هم وطن‌دوست. علاقه‌مادرم و ما به پدرم بیش از آنکه علاقه زن به شوهر و فرزند به پدر باشد علاقه‌ای از سنخ علاقه‌میرید به مراد بود. مادرم واقعاً به پدرم ارادت داشت و ما نیز همین‌طور بودیم. تا وقتی که پدرم زنده بود من با آنکه گاهی در مشهد و گاهی در نجف و گاهی در شیراز و اصفهان و زمان آخر در تهران بودم، در هر کجا که بودم به وجود او احساس پشت‌گرمی می‌کردم و چون پدرم از دنیا رفت با آنکه در آن زمان مردی سی و هشت ساله بودم احساس کردم که بی‌پشت و پناه شدم. پدرم هرگز به هیچ‌یک از ما راه و رسم دنیاداری نیاموخت. همیشه به ما می‌گفت: در هر کاری خدا را در نظر داشته باشید. در هر جا که بودم هر نامه از او به دست من می‌رسید تنها سفارشی که در آن نامه بود همین بود که در هر جا هستی خدا را فراموش نکنی. این ایراد را بر من داشت که می‌گفت: تو سوءظن زیاد است. و این تعریف را می‌کرد که می‌گفت: از این خوشم می‌آید که حسینعلی

ریا ندارد.

یک بار چیزی به مرد مکاری داده بودند که از تربت برای من به مشهد بیاورد و آن مرد آن را فاسد کرده یا از بین برده بود. من می‌خواستم از او تاوان بگیرم و چون می‌توانستم این کار را بکنم، نکردم. موضوع را برای پدرم نوشتم. از این که می‌توانسته‌ام از او تاوان بگیرم و نگرفته‌ام آنقدر خوشش آمده بود که چند سطر در تحسین و تشویق و بارک‌الله گفتن به من نوشت و به این نحو ما و هر کس دیگر را به هر کار خوب تشویق می‌کرد و از هر کار بد همیشه برحذر می‌داشت.

### دختر حاج آخوند و تسلط در خواندن کتب و تفسیر و تاریخ

شوق مفروطی به دانش اندوزی داشت، هم برای خودش هم برای فرزندانش خواه پسر یا دختر. خودش هر زمان که فراغتی داشت به مطالعه می‌پرداخت. و به هر کس که می‌رسید، هر چند طلبه‌ای بسیار جوان و مبتدی بود، به قصد چیز فهمیدن یا به او چیزی یاد دادن مطلبی را بر سبیل استفهام عنوان می‌کرد. پسرانش را، یعنی من و برادرم را، به مدرسه می‌فرستاد و خودش روزها می‌آمد و به آنها درس می‌داد چون بسا معلمان همه درسها را خوب نمی‌دانستند یا آن که بعضی مطالب را خودشان نفهمیده بودند و درست نمی‌فهماندند اما او در هر کتابی که خوانده بود، کلمه‌ای را نفهمیده یا یک اعراب را صحیح تشخیص نداده باقی نمی‌گذاشت. دخترانش را خودش در خانه بعد از تعلیم قرآن و مسائل دینی، سواد فارسی و عربی می‌آموخت. خواهر بزرگترم همه کتاب «جامع‌المقدمات» را خوانده بود و در خواندن کتب تفسیر و حدیث و تاریخ مسلط بود.

هیچگاه خودستایی نداشت و در حضور دیگران از خود یا فرزندانش بر سبیل ستایش چیزی نمی‌گفت و وقت دیگران را با سخن گفتن درباره فرزندانش یا خودش نمی‌گرفت. گاهی اگر کسی چیزی می‌پرسید مثلاً راجع به من می‌پرسید چطور است، به همین اندازه می‌گفت: ماده (استعداد) خوبی دارد اگر کار بکند. اولین بار که همراهش به محضر مرحوم «حاج آقا حسین قمی» رفتم، مرحوم

حاج آقا حسین پرسید: فرزند خود را عادل می‌دانید؟ گفت: نه. روزی که برای دیدن من به تهران آمد چون خودم به دلیلی نمی‌توانستم از خانه بیرون بروم دو نفر از دانشجویان محل ما که در مدرسه سپهسالار که آن زمان مقر دانشکده علوم معقول و منقول بود اقامت داشتند، برای همراهی با ایشان تا منزل به گاراژ رفتند و همراه ایشان آمدند تا به خانه‌ای که من در آن سکونت داشتم. با آنکه پنج سال بود مرا ندیده بود و بر من حوادثی گذشته بود، همین که رسید و دستش را بوسیدم، رویم را بوسید و گفت: خوب هستید؟ گفتم: الحمدلله و نشست، تا مدت یک ساعت که آن دو دانشجوی محترم نشسته بودند فقط با آنها صحبت کرد و از احوال آنها جو یا شد و تفقد و پرسش کرد و در حضور آنها با من صحبت نکرد و با آنکه از راه رسیده و خسته بود در همه این مدت دو زانو نشست. همین که آنها رفتند به پرسش از احوال من پرداخت. او چنان نبود که ملاحظه حال دیگران را نکند و فقط به فرزند خودش بپردازد.

### نمونه‌هایی از مطایبات و لطیفه‌گویی‌ها

مرحوم حاج آخوند گاهی هم مطایبه‌ها و لطیفه‌گویی‌هایی داشت از جمله شاید همان سال اولی بود که مرا برای تحصیل به مشهد برد می‌گفت: طلبه، اول که وارد مدرسه می‌شود تا کله (قوزک) پایش در خریت فرو می‌رود. کم‌کم خریت بالاتر می‌آید تا به زانویش می‌رسد. باز بالاتر می‌آید تا به کمرش می‌رسد. باز بالاتر می‌آید تا به گردنش می‌رسد. پس از آن بالا می‌آید تا از سرش بیرون می‌رود! چنانکه ملاحظه می‌شود در این مطایبه حکمتی نهفته است ولی او مطلبی را که می‌گفت، وامی‌گذاشت تا خود انسان نتیجه‌گیری کند و خودش به طور صریح نتیجه را ذکر نمی‌کرد و مثلاً نمی‌گفت شما باید برسید به حدی که خریت از سر شما بیرون برود.

در باره مردم که اگر کاری را نیکو انجام بدهند و کسی تحسین بکند معمولاً می‌گویند بهتر از این هم بلام و می‌توانم، در صورتی که گاهی ممکن است حد

بهتری نداشته باشد، می‌گفت: در زمان سابق که کبریت نبود مردم با سنگ چخماق آتش برمی‌افروختند. یعنی آهنی را که مخصوص این کار ساخته بودند بر سنگ می‌زدند و فتیله پنبه‌ای را که درون قطعه‌ای از نی جا داده بودند در مقابل می‌گرفتند تا جرقه آتش که جستن می‌کند در فتیله بگیرد و فتیله روشن شود و با آن هرچه را می‌خواهند روشن کنند. در آن مواقع غالباً چند بار آهن را بر سنگ می‌زدند تا آتش در فتیله بگیرد. یک بار مردی همان بار اول که آهن را بر سنگ زد جرقه جهید و در فتیله گرفت. یکی از حاضران که شخص محترمی بود گفت: فلانی خوب زد. آن شخص گفت: بهتر از این هم می‌زنم. گفت: زیادی می‌خوری!

در آن زمان که تراکتور نبود، با گاو آهن زمین را شیار می‌کردند و حالا هم در زمینهایی که وسعت زیاد ندارد این کار با گاو انجام می‌گیرد. به این جهت یکی از عوامل پنجگانه زراعت گاو بود و هست. پس در کار زراعت گاو عاملی است مهم و با ارزش. از شخصی نقل می‌کرد که درباره فرزندش می‌گفته این پسر ما راضی است که گاو زراعتی ما بمیرد تا او «بلکش» (قلوه‌اش) را بخورد!

از این گونه مطایبات که ضمناً در هر کدام گوشه‌ای از حالات بعضی از مردم نشان داده می‌شود داشت. در نماز جماعت مطابق فتوای فقهای شیعه که اتصال را میان امام و مأموم و خود مأمومین با یکدیگر لازم می‌دانند، پس از آنکه تکبیره الاحرام گفت و به اصطلاح احرام بست، باید نخست مأمومهایی که پشت سر او هستند احرام ببندند، سپس به ترتیب آنها که دورترند به همین جهت غالباً در این گونه مواقع مأمومین عقب‌تر، به آنها که جلوترند می‌گویند ببندید. یعنی تکبیره احرام بگویید، تا ما هم بگوییم. مرحوم حاج آخوند می‌گفت: یکبار آنکه عقب‌تر بود گفت: ببندید و این که جلوتر بود و تکبیر گفته بود و دیگر نمی‌بایست سخن بگوید، گفت: بستیم!

مرحوم حاج آخوند در مورد فرزندان خودش آنچه در قوه داشت به کار می‌برد که آنها درس بخوانند و عالم گردند. در مورد همه جوانهای دیگر به همان اندازه علاقه داشت و حریص بود که آنها را به تحصیل علم وادارد و در این

راه به کسان بسیاری که استطاعت مالی کافی نداشتند از وجوه بریه که نزد او می‌آوردند کمک می‌کرد حتی آنها را از تربت به مشهد می‌فرستاد و خرج تحصیل آنها را می‌داد و همیشه هم تا وقتی که در تربت بودند خودش به آنها درس می‌داد یا به درس خواندن آنها رسیدگی می‌کرد و پیوسته آنان را به پرهیزکاری و دینداری و مواظبت بر طاعت و احتراز از گناهان و هواپرستی سفارش می‌کرد و در مورد همه برای نکتته، بسیار تأکید می‌کرد که نیت شما خدا باشد. علاوه بر این‌گونه کمکهای بیدریغ، بعضی را که نسبت نزدیکتری با ما داشتند، با آنکه زندگی ما وسعتی نداشت، در خانه خود ما می‌پذیرفت و او مانند یکی از افراد خانواده ما بود تا درس بخواند.

اکنون مختصری درباره نسب مرحوم حاج آخوند و محل ولادت او و این که در کجا درس خواند و تا کجا خواند و این تربیت را از کجا یافت نوشته می‌شود:

### اصل و نسب و تحصیلات حاج آخوند

مرحوم حاج آخوند ملاعباس فرزند مردی است به نام «ملاحسینعلی» و زنی به نام «شیرین» دختر لطفعلی. مادرش از مردم قاین بوده. پدرش مرحوم ملاحسینعلی از مردم کاریزک ناگهانیها. کاریزک ناگهانیها که تولد مرحوم حاج آخوند نیز در همانجا بوده، قریه‌ای است در شرق تربت حیدریه به فاصله تقریباً پانزده کیلومتر، در کنار راهی که از تربت به دولت‌آباد و پس از آن به باخرز می‌رود. سبب این که این قریه را کاریزک ناگهانیها می‌نامند، این است که مردم این ده قبلاً در نزدیک هرات مقیم محلی بوده‌اند به نام فیروزآباد و چنانکه مردان مسن آنها می‌گفتند و من نویسنده در این باب سند تاریخی ندارم، نسبت آنها به یکی از فرزندان شاهرخ پسر تیمور می‌رسد. نادر شاه این مردم را که چهار خانواده بوده‌اند از یک طایفه، از آنجا کوچ می‌دهد و در محلی در مشرق جلگه زاوه نزدیک مرز باخرز در دهی که نام آن ده ناگهان است و اکنون نیز وجود دارد ساکن می‌گردند. بعداً چون آن محل برای اینها کافی نبوده و دست و پایشان در آنجا برای امر زراعت و دامداری

تنگ بوده است یکی از سرداران قرایی، آنها را به محل کنونی که نامش کاریزک است و اطرافش تا چند کیلومتر برای دیم‌کاری و چراندن گله‌های گوسفند و جمع‌آوری هیزم زمینهای باز است و یکی دو مزرعه دیگر نیز بدان ملحق است و «کال سالار» که خود آن هم مورد استفاده است و از نزدیک آن می‌گذرد، می‌آورد و این ده را با مزارع اطرافش به آنها واگذار می‌کند. از آن زمان به این ده می‌گویند کاریزک ناگهانیا یعنی کاریزکی که مردم قریه ناگهان در آنجا سکونت گزیده‌اند، زیرا در حومه شهر تربت قریه دیگری نیز به نام کاریزک هست.

چنانکه اشاره شد مردم این ده که از یک طایفه‌اند، چهار خانواده بوده‌اند و اکنون نیز هستند: خانواده الله‌داد، خانواده خداداد، خانواده امیرخان، خانواده مهرباب و مرحوم ملاحسینعلی پدر مرحوم حاج آخوند از خانواده مهرباب بوده است. مرحوم ملاحسینعلی سواد مختصری داشته که قرآن و کتاب فارسی می‌خوانده و به طوری که اشخاصی که او را دیده بودند می‌گفتند آدم درستی بوده است و تنها عیبی که بر او می‌گرفتند این بود که می‌گفتند آدم تندی بود. اما پدرم درباره پدرش از خوب و بد هیچ نمی‌گفت. ولی از مادرش بسیار تعریف می‌کرد و از خوبی و دیانت و خانه‌داری و حلم و حوصله و بردباری و کاردانی و تمیزکاری و دقت او در کارها مطالب بسیار می‌گفت و نمی‌شد نام مادرش را ببرد و اشک در چشمانش نیاید.

ولادت پدرم در سال ۱۲۸۸ هجری قمری بوده که گویا مصادف می‌گردد با سال ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۱ هجری شمسی زیرا من به دقت حساب نکرده‌ام. چون به سن شش یا هفت سالگی می‌رسد پدرش او را نخست به مکتب ده، سپس برای ادامه تحصیل به شهر تربت می‌فرستد. در تربت در مدرسه مرحوم «حاج شیخ یوسفعلی» نخست نزد مرحوم آخوند «حاج ملا عبدالحمید» مقدمات صرف و نحو عربی را به خوبی و با دقت تمام فرا می‌گیرد و تمام اوقات شب و روزش به کار فرا گرفتن درس و بحث و تکرار و عبادت و فراگرفتن مسائل دینی و خواندن کتب دینی در مواعظ و شرح حال انبیا و اولیا و عباد و زهاد می‌گذرد

چنانکه در این باب از زبان بعضی از همدوره‌های زمان تحصیلش اشاراتی گذشت و همه این کارها به حکم طبیعت خودش بوده بی آنکه کسی او را وادار کند. پس از طی دوره مقدمات، به تحصیل سطح فقه و اصول می‌پردازد. در این زمان که بالغ و رشید گشته بود، چون پدرش در کار زراعت احتیاج به کمک او داشته و هم دلش می‌خواست که به او زن بدهد، به او تکلیف می‌کند که به ده باز گردد و زن بگیرد. به طوری که از گفته‌های خود پدرم مستفاد می‌گشت، شوق تحصیل علم به حدی بر وی غلبه داشته که اگر از مخالفت امر پدر، ترس گناه و مخالفت امر الهی را نمی‌داشته نه حاضر بوده از دواج کند و نه به ده باز گردد و در این باره از یکی از علمای آن زمان تربت که به وی اعتقاد داشته استفتاء کرده و پرسیده است که اگر جوانی میل داشته باشد به تحصیل علم ادامه بدهد و پدرش اجازه ندهد آیا اگر بدون اجازه پدر در پی تحصیل علم برود خلاف شرع کرده است و سفر او سفر حرام است؟ آن آقا گفته اگر آن جوان شما باشید خلاف شرع نیست بلکه واجب است که این کار را بکنید. همین که از جهت شرعی مسأله مطمئن می‌گردد تصمیم می‌گیرد که برای ادامه تحصیل به مشهد برود و از پدرش هیچگونه کمک نخواهد و با آنکه در آن زمان در مشهد علمایی بوده‌اند و مدرسه‌ها و موقوفه‌هایی برای طلاب علوم دینی بوده و اگر می‌خواست، هر یک از علمای تربت حاضر بوده‌اند برایش به علمای مشهد توصیه بنویسند او ابداً این فکر را نمی‌کند که نزد عالمی برود و از کسی توصیه بگیرد یا از موقوفه‌ای که برای طلاب است کمک بخواهد بلکه تصمیم می‌گیرد که برود در مشهد، روزها کار بکند و شبها درس بخواند و این کار را می‌کند. تا آنکه می‌گفت: روزی در حرم مشغول زیارت بودم که دستی از پشت به شانهم خورد و برگشتم دیدم پدرم می‌باشد که برای بردن من آمده است. خیلی رقت کردم چون پیرمرد تنها بود و دستگیری نداشت و فرزند پسر فقط من یکی را داشت. این بود که با همه شوق به تحصیل که داشتم همراهش بازگشتم. اتفاقاً به هنگام بازگشتن در بین راه به همان آقای عالم که از او استفتاء کرده بودم برخوردیم که عازم مشهد بود.

چون مرا و پدرم را دید فهمید که مطلب چیست و خیلی اظهار تأسف کرد و به پدرم گفت: حیف است که این جوان را می‌برید زیرا او یکپارچه عشق و شوق و تحصیل است.

باری پدرم به محل خود باز می‌گردد و به کار زراعت و در هنگام فراغت به گفتن مسائل دینی و موعظه کردن مردم می‌پردازد. تا آنکه به راهنمایی مرحوم «آخوند حاج علی محمد مزگردی» که از همدوره‌های مدرسه‌اش بوده با مادرم ازدواج می‌کند. مادر من اهل دهی بوده است در فاصله سه کیلومتری جنوب شهر تربت به نام «مزگرد». پدرش مرحوم «آخوند ملاعلی اکبر» ملای محل بوده و دارای باغی و مزرعه‌ای و اسبی و تفنگی و در کار داد و ستد نیز وارد بوده است. خویشاوندان مادری من اغلب‌شان از لحاظ صورت، زیبا و از لحاظ پیکر، خوش اندام و از لحاظ سخن گفتن، خوش بیان بودند ولی البته به لهجه محلی سخن می‌گفتند و بر آنها حالات و صفات شهری غلبه داشت و خانه‌ها و اثاث زندگی آنها نیز شبیه خانه‌ها و اثاث زندگی شهر بود. لکن در رشادت و جلادت و نیروی بدنی و استعداد روحی و هوش و ذکاوت، مردم کاریزک بر بیشتر مردم آن نواحی برتری داشتند. مادر من به اندازه‌ای سواد داشت که قرآن و کتاب دعا را که دارای اعرابند می‌خواند. اما شعرها و مثل‌های محلی که آنها را امروز فرهنگ عامیانه یا فولکلور می‌نامند فراوان می‌دانست و هر مطلبی که می‌گفت یک مثل یا شعر همراه آن، یا برای بیان آن مقصود می‌گفت. باز عمه‌ای داشت که زن زیبایی بود و عمر درازی کرد و او از افسانه‌ها و وقایع تاریخی که در عمر خود دیده بود و شعرها و مثلها و اصل و نسب تمام مردم تربت و خانواده‌های آنها که همه را می‌شناخت یک دایره‌المعارف محلی بود.

### در مزرعه بیل می‌زد و کتاب می‌خواند

پدرم پس از ازدواج با مادرم و آسوده گردانیدن خیال پدرش در کار زراعت، برای آنکه بتواند به تحصیل خود ادامه بدهد تدبیر دیگری می‌اندیشید



که اگر همه مقصود حاصل نشود اقلأً به بعضی از آن نائل گردد. پنج روز از ایام هفته را به کار زراعت می‌پردازد، از همان نوع که قبلاً بدان اشاره شد. هر روز پنجشنبه که می‌رسد صبحگاهان مادرم خمیر می‌کند و چند گرده نان فطیر روغنی با روغن کره اعلاپی که خودشان تهیه می‌کردند می‌پزد. پدرم آنها را در سفره‌ای می‌بندد و در توبره پشتی‌اش به دوش کشیده و کتابهایش را زیر بغل گرفته اول ظهر، نماز ظهر و عصرش را می‌خواند و پیاده به راه می‌افتد به خانه آقای عالمی که متن کتابهای فقه و اصول را در نزد او می‌خوانده وارد می‌شود و فطیرهای روغنی را که فرزندان آن آقا بسیار دوست می‌داشته‌اند و ایام هفته روز شماری می‌کرده‌اند تا شب جمعه فرا برسد و مردی که فطیر روغنی می‌آورد بیاید، تقدیم می‌کند و شب جمعه و روز جمعه تا ظهر، از آن آقا به اندازه یک هفته از کتابهایی مانند «معالم» و «قوانین» در اصول و «شرح لمعه» و «شرایع» در فقه درس می‌گیرد و ظهر جمعه پس از ادای نماز به سوی ده بازمی‌گردد و از فردا به کار زراعت خود و در ضمن آن به حاضر کردن درسها می‌پردازد تا پنجشنبه دیگر. مادرم می‌گفت: پدرت مرا با خودش به مزرعه می‌برد و کتاب را به دست من می‌داد که از روی آن آنچه را از بر می‌خواند گوش بکنم و او متن بعضی از کتابها را همچنان که بیل می‌زد یا کار دیگری می‌کرد می‌خواند و من از روی کتاب گوش می‌دادم. گاهی مطلبی را چنانکه برای «هم‌مباحثه» ای تقریر می‌کند برایم تقریر می‌کرد تا در یاد خودش بماند، از آن جمله می‌گفت: روزی یونجه درو می‌کرد و اشعار «الفیه ابن مالک» را یکبار از اول تا به آخر و بار دیگر از بیت آخر و ارونه تا به اول خواند و من از روی کتاب گوش دادم و هیچ اشتباه نکرد. چنانکه قبلاً گفته شد در تمام این ایام تهجد و نماز شب و نمازهای دیگری که می‌خواند و روزه‌هایی که می‌گرفت همچنان جریان خودش را داشت، با رسیدگی به کارهای دینی و مجالس و منابر مردم در کاریزک و در روستاهای دیگر بی‌آنکه در برابر آنها چیزی از مردم قبول کند.

کارهایش بدین نحو ادامه داشت تا زمانی که مرحوم «حاج شیخ علی اکبر

تربتی» که از شاگردهای مجتهد شده حوزه درس مرحوم «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» بوده از نجف به تربت باز می‌گردد و مرحوم آخوند ملا محمد کاظم او را به عنوان «مجتهد جامع الشرایط» معرفی می‌کند.

حوزه درس آخوند ملا محمد کاظم در آن زمان در اوج رونق و عظمت بوده که شاید از زمان «شیخ طوسی» تا به عصر ما چنان حوزه دینی که متجاوز از یک‌هزار نفر در آن پای منبر درس مدرس بنشینند و بیشتر آنها به حد اجتهاد رسیده باشند در نجف منعقد نگردیده است. بیشتر مجتهدان که در شهرهای کوچک و بزرگ ایران متصدی امور شرعی بودند بلکه شاید بتوان گفت همه آنها شاگردان آخوند ملا محمد کاظم بودند. باری مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر که به تربت آمد همه فضایی که در آن زمان در تربت و در سطح بالاتری از معلومات بودند دور او جمع شدند و از جمله آنها یکی مرحوم پدرم بوده که در درس «کفایه الاصول» او حاضر می‌شده است. کفایه الاصول کتابی است که مرحوم آخوند ملا محمد کاظم در علم اصول تصنیف کرده و مختصر و جامع و پر مطلب است و از آن زمان تاکنون که این یادداشتها نوشته می‌شود کتابی است که در دوره اجتهاد یعنی دوره دکترای در علم اصول تدریس می‌شود.

مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر پس از آنکه به احوال پدرم آشنا می‌شود عقیده مفروطی درباره او پیدا می‌کند و به او اصرار می‌ورزد که زندگی خود را یکباره از ده به شهر تربت منتقل کند. اما پدرم برای رعایت حال پدرش عذر می‌آورد. پس از آنکه پدرش فوت می‌کند مرحوم حاج شیخ بر اصرار خود می‌افزاید تا آنکه بالاخره می‌گوید: من به عنوان حاکم شرع حکم می‌کنم که بر شما واجب است که به تربت منتقل شوید و اگر این کار را نکنید آدم با شتر می‌فرستم که اثاث شما را بار کنند و به تربت بیاورند و علاوه بر این مطلب دیگری نیز می‌گوید که در کسی مانند مرحوم حاج آخوند خیلی مؤثر می‌شود و آن این که ترویج دین بر شما واجب است و این کار در شهر بیشتر میسر است. در این هنگام پدرم تصمیم گرفت که به تربت منتقل شود و این انتقال در روز دوازدهم ماه ذی‌القعدة از سال

۱۳۲۸ هجری قمری بود که مصادف بود با اواسط ماه آبان از سال ۱۲۸۹ هجری شمسی. پدرم در آن سال پس از آنکه خرمنها و پالیزها را جمع‌آوری کرد و آذوقه زمستان حیوانها را از یونجه تابیده خشک شده که آن را در محل ما می‌گویند: «بیده» و از کنگرهای خشک بیابان و از کاه در انبار جمع‌آوری کرد و زمینهایی که باید بکارند شیار کرد و تخم پاشید و آب داد و ماله کشید و به قول روستائیان نسق زراعی را تخته کرد و هرچه می‌بایست در ده بجا بگذارد از خانه و زمین زراعی و آنچه در انبارها بود و گاو و گوسفند و الاغ و آلات و ادوات کشاورزی همه را به عنوان امانی به یک نفر که به او نسبتاً اعتماد بیشتری داشت واگذار کرد و آنچه قابل انتقال به شهر بود از فرش و ظرف و رختخواب و لباس و کتاب و مقداری آرد و هیزم و روغن و گوشت قورمه شده و پاره‌ای خوردنیهای دیگر از قبیل کدو و برگه زردآلو و لواشک آلو و کشک و ماست خیکی و انواع بنشن و گندم بلغور شده در شیر پخته و پیاز و امثال اینها که خوراک روستائیان است در فصل زمستان همه را جمع و بسته‌بندی کردند و در روز دوازدهم ماه ذی‌القعدة که قبلاً ذکر شد کاروان خانه کوچی ما از کاریزک روانه تربت گردید و در آن روز پنج سال و چهار ماه و چند هفته از عمر من گذشته بود.

### زیبایی‌های طبیعت و مزرعه

مادرم راضی نبود که ما به تربت برویم برای آنکه در ده زندگانی نسبتاً وسیع و مرفهی داشتیم. خانه ما که پدرم خودش ساخته بود خانه نسبتاً وسیعی بود. اتاقهای متعدد و حوض آب بزرگ و باغچه‌ها و درختانی داشت و چون زندگی کشاورزی داشتیم بیشتر آنچه مورد حاجت است از گوشت تازه و کنسرو شده و شیر و ماست و روغن و تخم‌مرغ و میوه‌های سردرختی و پاددرختی و انواع حبوب و مانند اینها را خود ما داشتیم و حاجتی نبود که فرضاً کاسه‌ای به دست بگیریم و چند سیر ماست از بقالی بخریم یا نان و گوشت را از نانوائی و قصابی خریداری کنیم و چون او به وضع شهر آشنا بود می‌دانست که در آنجا چنین وسعت و رفاهی

در زندگی نخواهیم داشت، به اضافه این که چشم‌انداز صحرای وسیع و افق باز را هم از دست می‌دهیم و باید در میان خانه‌های محصور و کوچه‌های تنگ زندگی کنیم. اما من که به سن تمیز نرسیده بودم از تربت چیزی نمی‌فهمیدم جز آنکه چون از آنجا برایم یک جفت کفش ارسی خریده بودند و در فصل زمستان حلوا جویز آورده بودند دلم می‌خواست به تربت برویم و ببینم حلوا جویز را چگونه می‌پزند و هر مقدار که می‌خواهم از آن بخرم و بخورم. با این حال دل‌کندن از ده و از درختان توت و زردآلو، از پالیزهای خربزه و هندوانه و از بره‌ها و بزغاله‌ها و از جست و خیز در صحرا و باغ و مزرعه و از کودکان همبازی برایم دشوار بود. هرچه که بود، خواهی نخواهی به تربت رفتیم و در خانه تنگ و کوچکی که حیاط آن شاید ۶ متر در ۶ متر یا اندکی بیشتر بود و فقط دو اتاق در دو طرف حیاط داشت که در اتاق رو به مغرب آن صاحبخانه می‌نشست و اتاق رو به مشرق را که دم در حیاط بود به ما دادند، منزل کردیم. دفعتاً منتقل گشتن از فضایی وسیع و خانه‌ای وسیع به چنین خانه‌ای محقر آن هم در نیمه پائیز و نزدیک زمستان معلوم است که چه حالتی از دل‌تنگی ایجاد می‌کند. لکن پدرم مانند کسی که در این جهان نیست، نه فضای ده و شهر، نه تنگی و بزرگی خانه، نه خشکی و تری‌نان، نه درشتی و نرمی بستر، هیچکدام در او اثری که نمایان گردد نمی‌کرد و چنان بود که گویا در عالم دیگری زندگی می‌کند و توجه به این امور ندارد.

در زمستان آن سال برفهای سنگینی بارید و ما که در آن خانه کوچک مانند مرغی که از صحرا گرفته در قفسی محبوس کرده باشند، دل‌تنگ و غمگین بودیم، بسیار از زندگی در ده و خانه بزرگی که در آنجا داشتیم یاد می‌کردیم. در ده دست و پای ما باز بود. در بهار و تابستان از شیر و ماست و سرشیر و قیماق گوسفندان و در زمستان از شیر ماده‌گاوی که داشتیم شیر و ماست تازه می‌خوردیم. هنگام عصر که گاوها و الاغها را برای آب خوردن به سوی کاریز می‌بردند ما بچه‌ها الاغ سواری می‌کردیم.

در آخر زمستان که گوسفندها می‌زائیدند، بره و بزغاله‌ها را در بغل

می‌گرفتیم و از شیر مادران آنها برای ما «فله» که در اینجا «آغوس» می‌گویند درست می‌کردند. هنگام بهار که کنگرها تازه می‌خواستند سر از زمین برآورند، با چوبهایی که یک سر آنها را تراشیده و پهن و تیز کرده بودند و به آن می‌گفتند «چکل» در نزدیک هر بوته کنگر به زمین پوک شده و نمناک فشرده کنگر نورسته را با ریشه از زمین بیرون می‌آوردیم. همراه زنها برای چیدن سبزی به صحرا می‌رفتیم و بوی عطر انواع سبزیهای صحرائی فضا را معطر می‌ساخت. سبزیها را می‌پختند و آنها را در میان خمیر آغشته به روغن نهاده برای ما قطاب می‌پختند و آشهای کشک خوش طعم و معطر درست می‌کردند. چون میوه‌ها می‌رسیدند از درختان توت و زردآلو و گوجه و آلو و از پالیزهای خیار و خربزه آنچه می‌خواستیم می‌خوردیم.

### کار، زندگی و تغذیه در روستا

هنگامی که خوشه‌های گندم هنوز در شیر بودند و دانه‌های آنها سفت نگشته بود آنها را روی آتش کباب می‌کردند و بر آنها نمک می‌پاشیدند و می‌خوردند و بسی لذت داشت. بعد از تیغ زدن خشخاشها و گرفتن شیر آنها، دانه‌های خشخاش را از میان قبه‌های آنها که هنوز سبز و تازه بود بیرون می‌آوردیم و در کف دست ریخته می‌خوردیم. در موقع خرمن کوفتن برگردونه سوار می‌شدیم و گاوها را برگرد خرمن می‌چرخاندند. چقدر لذیذ بود آن کاسه‌های بزرگ سفالین پر از نان خورش که هنگام غروب آفتاب به محل خرمن یا پالیز می‌آوردند و در آن هوای آزاد که عطر گندمها یا بوته‌های خربزه یا هندوانه در آن پخش شده بود می‌خوردیم. چقدر مطبوع بود آن نیمروها و خاکینه‌ها که هر روز از تخمهای تازه مرغان، در آن روغنهای کره معطر اعلا که خود تهیه کرده بودند برای ما می‌پختند. چقدر گوارا بود آن دوغها که در هنگام تلم زدن به ما می‌دادند و سر می‌کشیدیم و آن کره‌ها که از روی دوغ گرفته می‌شد و با نان می‌خوردیم. هفته‌ای یکبار در خانه خمیر می‌کردند و تنور برمی‌افروختند و نان و

تافتون و «کماج» و «قلفتی» و «فطیر» می‌پختند، هر کدام با عطری و طعمی و لذتی، با روغن و بی‌روغن. در زمستان کشمش و مویز داشتیم، شیره انگور داشتیم، برکه خشک شده زردآلو و هسته زردآلو و لواشک آلوچه داشتیم، سنجد داشتیم، «شکنبه‌های قورمه» داشتیم، هویج و شلغم و چغندر و آشهای گوناگون مخصوصاً آش خمیر با کشک داشتیم. فقط حلوا جوزی نداشتیم. وقتی کره‌ها را آب می‌کردند تا روغن کنند نانها را در آن فرو می‌بردند و به ما می‌دادند، می‌خوردیم و بسی خوش طعم بود. هم چرب بود هم اندکی ترش مزه از نوع ترشی دوغ. هنگام پائیز که گوسفندهای پرواری را می‌کشتند و گوشت آنها را تف می‌دادند که قورمه کنند نشستن در پای آن دیگهای بزرگ «قورمه واکنی» و نان را در روغن آنها فرو بردن و خوردن و از خود قورمه‌های تازه میان نان نهادن و خوردن برای ما بچه‌ها عالمی داشت.

در آن زمان از روسیه دیگهای چدنی می‌آوردند که به شکل نیمکره بود یعنی دهانش گشاد بود و تهش گرد و در اینجا به آن می‌گویند پاتیل و بیشتر مردم ده یکی از آن دیگها در خانه خود داشتند و گوشت را در آن «تف» می‌دادند و قورمه می‌کردند و در شکنبه گوسفند که قبلاً شسته و تمیز کرده و باد کرده و خشک کرده بودند می‌ریختند و روغن گوشت را نیز روی آن می‌ریختند تا لابلای قورمه‌ها را بگیرد و هوا باقی نماند و سرشکنبه را محکم می‌بستند و هر زمان می‌خواستند مقداری از آن را جدا کرده و با آن اشکنه یا آبگوشت یا غذای دیگر می‌پختند و این چنین گوشت تا آخر سال سالم می‌ماند و از آن استفاده می‌شد.

سمنوی شب عید و حلوا و روغن جوشی «شبهای برات» همه پر از لذت و بو و طعم مطبوع بودند به اضافه افق باز و صحرای وسیع که ده ما را دربر گرفته بود و به هر سو که می‌خواستیم برویم سد و مانعی نبود. اما حالا خانه محقر تنگ و کوچه‌های باریک و بازار سرپوشیده و صدای پتک آهنگران و تق تق چکش مسگران و هوم هوم نمدمالان و دکانهایی که هر چیز را با سیر و با مثقال می‌کشند و با پول می‌فروشند. خیلی دلتنگ بودیم و بسیار یاد زندگی گذشته می‌کردیم.

### آداب و سنتها در شبهای «چراغ برات»

درباره شبهای «برات» که نام برده شد باید توضیح بدهم که در ناحیه خراسان شبهای دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم ماه شعبان را شبهای برات می‌نامند و در آن شبها یعنی در عصر روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم به سرگور مردگان می‌روند و برگور آنها قالیچه‌ای و آنها که دارند طاقه شال کشمیری و بر روی آن حوله سفیدی می‌گسترانند و لاله‌ای روشن می‌کنند و میوه و شیرینی می‌چینند و بازماندگان مرده بر کنار قبر او می‌نشینند و قرآن می‌خوانند و چون بر همه گورها چنین مراسمی هست باز صاحبان اموات بر سرگور اموات یکدیگر می‌روند و می‌نشینند و فاتحه می‌خوانند و از حلوائ آنها می‌چشند و اینها نیز در مقابل بر سرگور اموات آنها می‌روند و یک نوع دید و بازدید و معامله متقابلی به وجود می‌آید.

از جمله چیزها که در بعضی از ده‌ها و از آن جمله در ده ما علاوه بر حلوا می‌پزند، روغن جوشی است و آن گرده‌های نانی است که از خمیر به اندازه یک بشقاب کوچک درست می‌کنند و به جای آنکه در تنور بپزند در میان روغنی که در ظرفی داغ کرده‌اند می‌اندازند تا پخته و سرخ رنگ می‌شود پس بیرون می‌آورند و گرده دیگری را در روغن می‌افکنند و در آخر بر روی آنها «خاک‌قند» می‌پاشند و بسی خوش طعم و لذیذ می‌گردد و این روغن جوشی را فقط در این شبها درست می‌کنند.

چنانکه از قول یکی از بزرگان گذشته نقل می‌کنند که می‌گفته است: «کی باشد ماه رمضان بیاید که زولبیا بخوریم!» این سه شب که ذکر شد اختصاص به مردگان دارد و شب پانزدهم ماه شعبان هم عید زنده‌هاست که آن را «عید برات» می‌گویند و در آن شب چراغ برات را روشن می‌کنند. چراغ برات در ده به این صورت روشن می‌شد که به شماره هر یک از افراد خانواده سیخ باریکی را می‌گرفتند و بر یک سر آن تا نزدیک نیمه پنبه می‌پیچیدند و چنین سیخ پنبه پیچیده را در محل ما می‌گویند: «مولی» یا «مولیک». آنگاه همه آنها را دسته کرده، بر ساقه آنها فتیله‌ای از پنبه می‌پیچیدند تا چون دسته‌گلی به هم بسته می‌شد. پس آن طرف را که پنبه

پیچیده شده بود در روغن کره خوراکی فرو می‌بردند و روشن می‌کردند و پائین سیخها را که به هم بسته شده بود با مشت گلی بر بالای در اتاقی که در آن نشیمن داشتند، البته از طرف بیرون، می‌چسبانند و این دسته مولیک همچنان بر بالای در می‌سوخت و از زیر آن به داخل اطاق می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و کف دست خود را بر آن آتش می‌گرفتند و بر صورت می‌کشیدند و صلوات می‌فرستادند و کودکان را که قدشان نمی‌رسید از زمین بلند می‌کردند تا کف دستشان را بر آتش چراغ برات بگیرند و بر چهره بکشند و متبرک بشوند.

مرحوم حاج‌آخوند در این گونه مراسم تا آنجا که طلب مغفرت و تلاوت قرآن و خیراتی برای مردگان بود موافق بود و زاید بر آن را چون می‌گفت سند شرعی ندارد از آن اعراض داشت. غوزه شکستن و پنبه زدن و پنبه رشتن و کلاف کردن و کلافهای نخ را جوشاندن و رنگ کردن و «فرت دوانیدن» و بر کارگاه بافندگی کشیدن و پارچه‌های گوناگون بافتن، همچنین پرورش دادن کرم پيله و ابریشم‌کشی تا بافتن پارچه‌های ابریشمین، همه اینها برای زنان ده، عالم و سیعی از کار به وجود می‌آورد که اگر بخواهم به شرح آنها پردازم از موضوع موردنظر این نوشته خیلی دور می‌شویم و این اندازه هم که ذکر شد به سبب به هم پیوستن خاطرات و سرکشی قلم بود. مقصود این بود که از چنان عالمی دفعتاً به چنین خانه‌ای منتقل گشتیم اما خوشبختانه چهار ماه بیشتر در آن خانه نبودیم و بعداً به خانه بهتری منتقل گشتیم و پس از شش سال و چند ماه که یا اجاره‌نشین بودیم یا عاریه‌نشین، صاحب‌خانه‌ای گشتیم.

### تیزبینی و دقت حاج‌آخوند در واقعه مشروطه

هنگامی که مشروطه به پا شد، مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی که در کار مشروطه وارد شده بود در جمله احکامی که برای همه شاگردانش که علمای ولایات ایران بودند صادر کرده بود، حکمی هم به مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر در تربت نوشته بود و به موجب آن دستور، مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر



رئیس انجمن شهر تربت گردیده بود و چون می‌خواستند برای هر یک از هفت بلوک تربت که دارای نایب‌الحکومه بود انجمن محلی تأسیس کنند، برای ریاست انجمن محلی بلوک زاوه یا جلگه زاوه، پدر مرا در نظر گرفته بودند، مرحوم پدرم می‌گفت: که از طرف انجمن شهر نامه‌ای برای من آوردند که ریاست آن انجمن را قبول کنم. من از آورنده یا آورندگان نامه پرسیدم که انجمن چیست و مشروطه یعنی چه و می‌خواهند چکار بکنند؟ او یا آنها به من جواب دادند که آقایان علما در نجف چون دیده‌اند که دولتی باید باشد و مالیات و سرباز باید گرفته شود تا نظم مملکت برقرار باشد و حکامی و اداراتی و قوانینی باید در کار باشد.

برای آنکه این کارها موافق با احکام شرعی انجام بگیرد و برای مردم متدین اشکالی نباشد، در مراجعه به ادارات یا دادن مالیات یا رفتن به سربازی و امثال اینها، تصمیم گرفته‌اند که در همه ایالات و ولایات انجمنهایی از مردم صالح آن محل تشکیل شود و آنها نمایندگان را به تهران بفرستند که عادل و محل وثوق باشند و مجتهدان جامع‌الشرایطی نیز در میان آنها باشند تا هر قانونی که آن نمایندگان تصویب بکنند و آن مجتهدان تصدیق بکنند که موافق با احکام شرع است امور دولتی موافق با آن قوانین مجری گردد.

مرحوم حاج‌آخوند می‌گفت: اینها را که شنیدم با خود گفتم: این همان آرزویی است که هر مسلمان متدین دارد چه بهتر از این. پس از آن پرسیدم: اعضای انجمن شهر کیانند؟ اول نام حاج شیخ علی‌اکبر را بردند. دیدم او که خوب است. پس از آن دیگری را نام بردند. او هم آدم خوبی بود. سومی را نیز می‌شناختم خوب بود. اما چهارمی یا پنجمی بود که وقتی نامش را بردند من او را می‌شناختم که آدم خوبی نبود. به فکر فرو رفتم و با خود گفتم: اگر مقصود این است که آنها می‌گویند این آدم در این میان چه می‌کند؟ آیا وجود او نیز منشأ اثری هست یا نیست؟ اگر نیست چرا او را جزو جمع آورده‌اند و اگر هست در جایی که این آدم باشد من می‌دانم که در آنجا کار خوبی انجام نمی‌گیرد. از این رو دعوت آنها را رد کردم و آنچه اصرار کردند نپذیرفتم.

در این گونه امور که به نظرش مشتبّه می‌آمد ممکن نبود وارد شود اما کار منتقل گشتن به شهر از آن قبیل نبود بلکه شاید مرجحاتی هم برایش ذکر می‌کردند از قبیل این که مثلاً در اینجا بیشتر موفق به تحصیل علم و ترویج دین می‌گردی که این هر دو، در نظر او مرجح قوی بودند.

### شاگرد آخوند خراسانی در نماز به اقتدا می‌کرد

پس از انتقال به شهر، مرحوم حاج شیخ علی اکبر به وی تکلیف کرد که به جای او در مسجد به نماز بایستد و امامت کند. پدرم از این کار امتناع داشت حتی عذری شرعی هم ذکر کرده بود که چون من روستایی هستم و این مردم شهری می‌باشند ممکن است این مورد نظیر مورد امامت «اعرابی» باشد برای مردم شهر که از آن نهی شده، لکن حاج شیخ نپذیرفته بود و با جواب علمی او را قانع کرده و باز سرانجام حکم شرعی کرده بود که بر شما از لحاظ وظیفه دینی واجب است که این کار را بکنید.

خود مرحوم حاج شیخ هم گاهی در هنگامی که پدرم مشغول نماز گشته بود می‌آمد به وی اقتدا می‌کرد. با این حال مرحوم حاج آخوند پس از چندی نماز جماعت را ترک کرد و گفت: می‌ترسم خلوص نیتی که در نماز لازم است برایم باقی نماند. این بار مرحوم حاج شیخ جواب علمی تندی به او داد و تقریباً مجبورش کرد که به کار امامت در نماز ادامه بدهد و این گونه و سوسه‌ها را به دل راه ندهد.

پس از آنکه پدرم به تربیت منتقل شد مرحوم حاج شیخ در حدود پنج سال دیگر یا چیزی بیشتر زنده بود و درگذشت. در مدت حیات او پدرم مرتب به درس اصول او که روزها می‌گفت و مدتی هم به درس «شرح منظومه» ای که شبها می‌گفت حاضر می‌شد و بقیه برنامه کارش همان بود که قبلاً ذکر شد یعنی اول طلوع صبح صادق پس از آنکه نماز شبش را در خانه خوانده بود به مسجد می‌رفت و تا ساعتی از آفتاب گذشته نماز واجب و نمازهای مستحبی که می‌خواند و منبری که می‌رفت طول می‌کشید، آنگاه چند درس در همان مسجد یا در مدرسه

می‌گفت و از آن پس تا ظهر به کارهای متفرقه دیگری که پیش می‌آمد می‌رسید و ساعتی یا بیشتر از ظهر گذشته برای ادای نماز ظهر و عصر به مسجد می‌رفت و وقت آنها را طوری تنظیم کرده بود که هر دو نماز در وقت فضیلت خوانده شود و اکنون توضیح داده می‌شود که وقت فضیلت یعنی چه و چگونه می‌شود که هر دو نماز را در وقت فضیلتش خواند.

از آن لحظه که خورشید به دایره نصف‌النهار و به محلی می‌رسد که آن را می‌گویند ظهر، تا زمانی که تمام قرص خورشید از دایره افق در جانب مغرب می‌گذرد و از نظر پنهان می‌گردد که آن را می‌گویند غروب این مدت که نیمه دوم روز است زمان نماز ظهر و عصر است لکن از اول ظهر تا زمانی که بشود چهار رکعت نماز خواند وقت مختص نماز ظهر است که در آن وقت اگر نماز عصر خوانده شود در پیش از وقت خودش خوانده شده و باطل است و به اندازه چهار رکعت به غروب کامل آفتاب مانده وقت مختص نماز عصر است که در آن زمان نماز ظهر رانمی‌توان خواند، بقیه این مدت وقت مشترک میان هر دو نماز است. گیرم برای هر یک از این دو نماز وقتی است که اگر در آن وقت ادا شود فضیلتش بیشتر است و آن را می‌گویند وقت فضیلت و بقیه وقت اجرایی است یعنی خواندن نماز در آن وقت سبب ادای تکلیف می‌شود و کافی است ولی آن فضیلت را ندارد.

### دقت در وقت‌شناسی و ادای نماز در اوقات فضیلت

وقت فضیلت نماز ظهر از اول ظهر است تا زمانی که سایه شاخص، یک برابر خودش زیاد شود. و وقت فضیلت نماز عصر از آن زمانست تا زمانی که سایه شاخص به اندازه ۲ برابر خودش زیاد گردد.

برای مزید توضیح گفته می‌شود، ما مردم که در نیمکره شمالی خط استوا قرار گرفته‌ایم در هنگام طلوع آفتاب سایه خودمان یا هر چیز دیگر از قبیل ساختمان یا درخت یا چوبی که در زمین مسطحی نصب بکنیم رو به مغرب به زمین می‌افتد و خیلی دراز است. هرچه خورشید در آسمان بالاتر می‌آید سایه ما کوتاه‌تر می‌شود

و از جانب مغرب به سمت شمال متمایل می‌گردد، تا هنگام ظهر که سایه ما به منتهای کوتاهی خود می‌رسد و درست رو به شمال قرار می‌گیرد. گیرم در ایام تابستان بیشتر کوتاه می‌شود و در ایام زمستان کمتر کوتاه می‌گردد. پس از آنکه سایه به نهایت کوتاهی رسید و خورشید از دایره نصف‌النهار گذشت، سایه رو به بلندی می‌گذارد و تدریجاً از جانب شمال به سمت مشرق می‌چرخد تا هنگام غروب خورشید که سایه درازی در امتداد جهت مشرق به وجود می‌آید.

حالا در هر فصل از سال که باشیم می‌توانیم در اول ظهر حد سایه خودمان یا شاخصی را که در زمین نصب کرده‌ایم معلوم کنیم که تا کجاست. از آن لحظه تا زمانی که سایه شاخص آنقدر زیاد شود که قسمت زیاد شده به غیر از آنچه در اول ظهر بود مساوی قامت خود شاخص گردد زمان فضیلت نماز ظهر است و از آن پس تا زمانی که سایه شاخص آنقدر زیاد شود که قسمت زیاد شده علاوه بر آنچه در اول ظهر بود، دو برابر قامت شاخص گردد، زمان فضیلت نماز عصر است.

مرحوم حاج‌آخوند در همه فصول سال این زمان را طوری تعیین و تنظیم می‌کرد که هر دو نماز در وقت فضیلت خوانده شود یعنی نماز ظهر را از زمانی شروع می‌کرد که چون با نافله و تعقیباتش به پایان برسد زمان فضیلت نماز عصر فرا برسد و آن را نیز در زمان فضیلت بخواند. همچنین در مورد نمازهای مغرب و عشا به این سبب بود که در اول ظهر برای نماز به مسجد نمی‌رفت و چیزی از ظهر گذشته می‌رفت و همیشه بعد از نماز ظهر و عصر و بعد از نماز مغرب و عشا هم مانند بعد از نماز صبح به منبر می‌رفت و احکام دین و مواعظ می‌گفت و بعد از آن به مجالسی که دعوت شده بود و کارهای متفرقه دیگری که پیش می‌آمد می‌رسید تا آنکه غالباً نزدیک به نیمه شب یا با دهان روزه به خانه برمی‌گشت و چیزی می‌خورد یا در جایی افطار کرده بود و برای خوابیدن به خانه می‌آمد.

این برنامه‌اش بود خواه زمانی که در مشهد بود یا گاهی که به بعضی از روستاها می‌رفت یا گاهی که شهر و روستا با هم ترکیب می‌شد. روی هم رفته ما در تربت زندگی سختی را می‌گذرانیدیم که شرح دادن آن لازم نیست لکن

درمقابل مزایایی که از دست داده بودیم دو مزیت معنوی به دست آورده بودیم. یکی آنکه وسیله تحصیل از مکتب تا به مدرسه در اینجا برای ما فراهم گشته بود و دوم با اشخاص دانا و فهمیده و تربیت شهری یافته، معاشرت داشتیم.

### دوستان صمیمی حاج آخوند

پدرم در تربیت، دوستان و ارداتمندان خوبی پیدا کرد که در صدر آنها باید نام مرحوم «حاج محمد اسمعیل ابریشمی» را ببرم که مردی عاقل و فهمیده و هوشیار و متدین و خود را تربیت کرده و تاجری درستکار و تشویق کننده افراد در راه تحصیل علم و فضیلت و اهل بر و احسان بدون تظاهر بود و او کسی بود که پدرم به سبب اعتماد به عقل و دیانتش وی را مورد مشورت خود قرار می‌داد و شاید محرم‌ترین افراد بود به پدرم.

دوستان خوب دیگری نیز داشت مانند: مرحوم «آقا محمد اسمعیل وثوقی» و مرحوم «حاج محمدباقر جعفری» و مرحوم «حاج ابوالقاسم هراتی» و مرحوم «حاج سید احمد حاج سید اسحق» و مرحوم «حاج شیخ صادق» و مرحوم «حاج محمد حسین ابریشمی» و فرزندان مرحوم «حاج شیخ علی اکبر» و آقای «حاج محمد امینیان» و مرحوم «حاج شیخ ذبیح الله امامی» و مرحوم «حاج سیدرضا قاسمی» و مرحوم «حاج محمد علی دائی» و از خویشاوندان خوب پدرم مرحوم «آقا میرزا اسحق بنهنگی» بود که عمه‌زاده‌اش بود با فرزندان که همه از سادات محترم «بنهنگ» بودند و مرحوم «حاج محمود آقا ضیائی» و مرحوم «کربلائی حسن کفاش» و دوستانی که در انجام بعضی از حوائج به ما کمک می‌کردند چون: مرحوم «آخوند ملا محمد رضا» و مرحوم «حاجی اسمعیل عطار» رحمت الله علیهم و در میان دوستان خوب، جا دارد که نام مرحومه «حاج بی بی هادیزاده» را ببرم که از زنان خوب تربیت بود رحمت الله علیها.

پدرم در همه مدت که در تربیت بودیم در وضع زندگی ما تغییری نداد و شکل زندگی ما همان بود که در کاریزک بود با این تفاوت که همان اثاث

خانه که از کاریزک آورده بودیم تدریجاً فرسوده گشت و تجدید نشد. من که از نزدیک، شاهد و ناظر حال پدرم بودم می‌دیدم که اگر کسی می‌خواست چیزی به او بدهد از راستی (براستی) متأثر می‌گشت و رنگش سرخ می‌شد. بسیار عزت نفس داشت و دلش می‌خواست که دست او دست دهنده باشد نه دست گیرنده. به همین جهت به مقدار کم ساختن و قناعت کردن برای او آسانتر و گواراتر بود تا از کسی چیزی خواستن یا قبول کردن.

### وضع جهیزیه و اثاث و لباس

مادرم نیز به راستی زنی سازگار و قانع و بی‌توقع و زحمتکش بود و خود پدرم او را به این صفات می‌ستود. در هفتاد، هشتاد سال پیش از این (زمان نوشتن این شرح حال)، در شهرستان ما مردم متوسط الحال چون دختری را شوهر می‌دادند در جزو مهریه او که غالباً آب و زمین بود چند من ظرف مس و یک دست فرش نیز قرار می‌دادند. این یک دست فرش عبارت بود از چهار قطعه نمد که دو قطعه آن کوتاهتر و پهن‌تر بود و به آنها می‌گفتند «سرانداز»، چون یکی را در بالای اتاق می‌انداختند و یکی را در پایین و دو قطعه دیگر باریکتر و بلندتر بود تقریباً مانند قالیهایی که برای راهروها می‌بافند و به آنها می‌گفتند: «بازو». در اینجا می‌گویند: «کناره»، که در دو طرف در امتداد طول اتاق گسترده می‌شد.

در وسط اتاق، بین این چهار قطعه نمد مربع مستطیلی باقی می‌ماند تقریباً به طول نزدیک به سه متر و به پهنای دو متر و در آن یک تخته قالی پهن می‌کردند از نوع قالیچه‌های بلوچی که در محل و به همان طول و عرض برای این منظور بافته می‌شد. در موقع ازدواج مادر من با پدرم یک دست فرش از همین مقوله که توصیف شد به او داده بودند و فرش اتاق پذیرایی ما تا روزی که پدرم از دنیا رفت همین بود و بس. پرزهای آن قالی خرسک به کلی از بین رفته بود. روی نمدها از گل‌های پشمی رنگی، دیگر چیزی باقی نمانده بود.

در اتاق نشیمن ما هم فقط گلیمی با دو سه قطعه فرش نمد بزرگ و کوچک

گسترده بود که آنها نیز فرسوده گشته و بعضی جاهای آنها پاره و سوراخ شده بود و در حدود یک سوم یا کمتر از کف اتاق برهنه و بی فرش بود که از در اتاق که یک جفت در باریک تخته‌ای بی شیشه بود با کفش وارد زمین برهنه و از کاهگل پوشیده کف اتاق می شدیم و در کنار فرش‌ها کفش خود را بیرون می آوردیم. آنگاه در همین اتاقها و روی همین فرشها هر سال هزارها تومان پول نقره بابت سهم امام و سادات و رد مظالم و زکوه و صوم و صلوه به این و آن داده می شد.

خانه‌ای که پس از شش سال و چند ماه اجاره‌نشینی و عاریه‌نشینی در تربت برای ما تهیه شد، خانه‌ای بود به مساحت ۲۷۰ متر که با خشت و گل ساخته شده بود و کف حیاطش آجر فرش نبود و همچنان خاکی بود و در دیوارهای آن حتی یک آجر به کار نرفته بود.

در این خانه یک اتاق رو به جنوب بود، شاید به پهنای ۳ متر و طول ۵ متر که ۳ جفت در باریک تخته‌ای داشت، بی شیشه و با گچ، سفید گشته بود و به اندازه دو پله از کف حیاط ارتفاع داشت و در دو طرفش دو راهرو بود که به آنها می گفتند: «دالانچه». این اتاق را مهمانخانه کرده بودیم. دو اتاق کاهگلی دیگر داشت برای نشیمن. یکی رو به مشرق یکی رو به مغرب که هر یک از این دو اتاق فقط یک جفت در باریک تخته‌ای داشت، بی شیشه و در یکی از آن دو اتاق پدرم و مادرم و من و دو کودک دیگر که داشتیم، می نشستیم و در اتاق دیگر خواهرم با شوهرش، هر یک از این دو اتاق صندوقخانه‌ای هم به دنبال داشتند.

این خانه مطبخی و تنوری و کاهدانی و هیزم‌دانی و طویله‌ای برای الاغ نیز داشت و درش رو به مغرب باز می شد و از دالانی به طول تقریباً ۳ متر می گذشت و وارد حیاط می شد. لکن خانه نامبرده در شمال شهر تربت نزدیک قنات آب و در محله مرغوب شهر بود و هست. اکنون آن خانه که وسیع تر شده و ساختمانش به کلی عوض شده، فقط محل، همان محل است متعلق به برادرم حاج شیخ محمد امین راشد حفظه الله می باشد که در آنجا ساکن است.

سال اولی که مرا به مکتب گذاشتند جامه من جامه روستایی بود یعنی

کلاهی نم‌دی و پیراهن و شلواری کرباسی و جبه‌ای و کفشی از آن جبه و کفشی که روستائیان در آن زمان می‌پوشیدند. اما بچه‌های شهری که در آن مکتب بودند قبا و لباده فاستونی داشتند و شب کلاه از ترمه کشمیری یراق دوزی شده که بر دور لبه آن آیه «وان یکاد» بافته شده بود با کفش ارسی سگک‌دار به پا. طبیعی است که پسر بچه‌ای که هنوز سنش به هفت سال نرسیده در میان چنین همشاگردان احساس خجالت می‌کند و بچه‌ها غالباً لباس او را مسخره کرده می‌خندند. در نزدیک عید آن سال مادرم می‌خواست برای من قبایی تهیه کند از یک نوع پارچه نخی که در یزد می‌بافتند و به آن می‌گفتند: فاستونی نخی. پدرم نگذاشت و چون متأثر گشته بودم به من گفت: باباجان، من بدم نمی‌آید از این که تو لباس بهتر بپوشی اما از آن می‌ترسم که عادت بکنی و هر روز بهترش را بخواهی و خدای نخواستہ یک روز فراهم نشود و غصه بخوری یا به گناه بیفتی.

### شرحی از جزوه‌ها، کتابها و سکه‌های رایج

البته بیان فوق تا اندازه‌ای مرا قانع کرد اما خداوند تفضلی کرده بود که من هوش و حافظه و استعداد سرشاری داشتم و تمامی قرآن مجید را با قرائت صحیح همراه با صورتهای گوناگون الفبا که باید قبلاً آموخت در مدت چهارماه فرا گرفتم در حالی که هشت جزء آخر قرآن را از بر کرده بودم و پس از آن شاید در حدود بیست «جزوه»ی منظوم که اول آنها «صد کلمه» بود و بقیه آنها داستان‌هایی که به فارسی به نظم در آورده بودند از قبیل «عروسی رفتن حضرت فاطمه زهرا» علیها السلام و داستان «حسنین» و «سنگ تراش» و «ابن ملجم» و «موش و گربه» و «عاق والدین» و امثال اینها را در زمان کوتاهی فرا گرفتم و همه را از بر می‌خواندم.

آنگاه دیوان اشعار «وفائی شوشتری» که در مدح حضرت علی علیه السلام است و دیوان اشعار «جودی خراسانی» که در مرثیه حضرت سیدالشهدا است و کتابهای «عین الحیوه» و «حلیه المتقین» و «حق‌الیقین» و «حیاه القلوب» مرحوم



«مجلسی» را که به نثر فارسی است و کتابی در انشاء یعنی آئین نامه‌نگاری که با خط‌های نستعلیق و شکسته و شکسته نستعلیق نوشته شده بود و کتاب دیگری در همان زمینه به نام «ترسل» که با همان‌گونه خط‌ها نوشته شده و چاپ شده بود و انواع نامه‌هایی را که از هرکس به هرکس بر حسب تساوی یا بلندی و پستی مرتبه دو طرف باید نوشته شود تعلیم می‌داد و همچنین «خط سیاق» را، همگی اینها را خواندم و فرا گرفتم و دیباچه کتاب «نصاب الصبیان» و قطعه اول آن را از بر کردم و قطعه دوم آن را که با این دو بیت شروع می‌شود:

ای ز باریکی میانست همچو مویی در کمر

غنچه از رشک دهانت می خورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

خیز و از بحر رمل این قطعه را بر خوان زبر

این قطعه را درس گرفتم که یک سال تمام از مکتب رفتنم می‌گذشت و سنم به هفت سال و چهار ماه و چند روز رسیده بود. این هوش و حافظه و این پیشرفت، باعث سربلندی من شد در برابر همشاگردان که دیگر احساس خفت نمی‌کردم بلکه همه آنها با نظر اعجاب به من می‌نگریستند.

در ایامی که به مکتب می‌رفتم بعضی روزها مادرم به من یک سکه مسی دو پولی می‌داد که گاهی با آن قلم و کاغذ می‌خریدم و گاهی که قلم و کاغذ لازم نداشتم اگر تابستان بود پالوده یا بستنی و اگر زمستان بود حلوا جوزی یا باقلا پخته می‌خریدم.

توضیح آنکه در آن زمان سکه‌هایی ضرب می‌شد از مس به ابعاد ده ریالی فعلی که دورش زنجیره نداشت و بر یک روی آن نقش شیر و خورشید بود و بر روی دیگرش با خط نستعلیق نوشته شده بود: «رایج مملکت ایران - ۵۰ دینار» این سکه‌ها را می‌گفتند دو پولی یعنی دو پول. باز سکه‌ای کوچکتر از آن بود از مس به نام یک پولی و با یک پول، مثنی باقلا پخته یا لقمه‌ای حلوا جوزی می‌دادند و سکه‌های نیکلی سفید و کوچکتر بود به نام چهار پول که صد دینار باشد زیرا در

آن زمان هر قران ۴۰ پول بود و هر پول ۲۵ دینار که هر یک قران می‌شد یک‌هزار دینار و به این سبب بود که مردم تهران غالباً به جای دو قران یا ۵ قران می‌گفتند: دوهزار و پنجهزار و چهار پول را می‌گفتند: صنار یعنی صد دینار و دو پول که پنجاه دینار بود یکشاهی نامیده می‌شد و هشت پول را می‌گفتند: یک عباسی پس هر یک قران یک‌هزار دینار بود و چهل پول و بیست شاهی و پنج عباسی.

چون مکتب ما در مدرسه‌ای بود که در مسجد آن مدرسه، مرحوم حاج‌آخوند نماز می‌خواند، هنگام نماز ظهر و عصر آقای مکتب برای نماز خواندن در پشت سر مرحوم حاج‌آخوند می‌رفت و ما بچه‌ها را نیز با آنکه به سن تکلیف نرسیده بودیم وادار می‌کرد که وضو می‌گرفتیم و می‌رفتیم اقتدا می‌کردیم.

### استقامت در سالهای بحرانی جنگ بین‌الملل اول

در سالهای جنگ بین‌الملل اول (۱۲۹۷-۱۲۹۳) هجری شمسی سختیهای زیاد در همه ایران پیش آمد و از آن جمله در شهر ما نیز، مانند: وبا و آنفلوآنزا که می‌گفتند: مشمشه و قحطی و تیفوئید و تیفوس.

در خانه ما نخست پدرم مبتلا گشت. نمی‌دانم به تیفوئید بود یا تیفوس. بعد از آن من و خواهر بزرگتر از خودم و در آخر کودک خردسالی داشتیم که فوت کرد. فقط کار خدا بود که مادرم تنها سالم ماند که پرستاری ما را بکند. این بیماری خیلی سنگین بود و شاید هر یک از ما یک ماه یا بیشتر گرفتار خود بیماری و دنباله‌اش بودیم. مرحوم «دکتر ضیاء» یعنی «ضیاء الاطباء» برای عیادت می‌آمد.

بعدها خود مرحوم دکتر ضیاء برای من که نویسنده این سرگذشت هستم نقل کرد که من به خانه شما می‌رفتم و می‌دیدم چهار بیمار که همگی احتیاج به دوا و نخودآب و آتش جوجه و بعد از بریدن تب به غذای برنج نرم پخته‌ای دارند که به آن می‌گویند: «ترچلو» و وضع خانه شما را می‌دیدم، روزی که به عیادت مرحوم حاج‌آخوند رفتم دستمالی حاوی مبلغی پول نقره که شخص معروفی به من داده بود کنار بستر ایشان گذاشتم. مرحوم حاج‌آخوند پرسید که این چیست؟

گفتم: پولی است شخصی داده و از باب وجوهات شرعیه نیست، برای مصارف این چند بیمار است که ناچار در این ایام بدان احتیاج است. مرحوم حاج آخوند پرسید: کی داده است؟ من چون نمی‌توانستم به حاج آخوند برخلاف واقع بگویم گفتم: فلان کس داده است و به من سپرده که نگویم اما شما پرسیدید و ناچار شدم بگویم. در آن حال بیماری اشکش جاری شد و گفت: حضرت آقا، در این قحطی که مردم از گرسنگی می‌میرند این آدم عروسی راه انداخت و از مشهد مطرب زنانه آورد و مبلغها صرف عرق و شراب کرد و داد که مردم مسلمان خوردند، آیا شما روا می‌دانید که من از چنین آدم پول قبول بکنم؟ من راضی هستم بمیرم و از چنین کسان نوشدارو نگیرم. مرحوم دکتر ضیاء می‌گفت: من نیز به گریه افتادم و پول را بردم به صاحبش پس دادم.

### وکالت گرفتن از حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید

مطلب جالب دیگری که در زندگانی پدرم بود این است که او با این همه زهد و قناعت که بدان اشاره شد و با احتزاز شدیدی که داشت از این که دیناری از وجوه شرعیه را به مصرف خودش یا ما برساند، چون واسطه گرفتن و به مصرف رساندن آن وجوه گشته بود همیشه در میان خیل متوقعان گرفتار و از این باب فراوان در زحمت بود. این متوقعان به سه دسته تقسیم می‌شدند: یک دسته آنها بودند که خودش آنها را فقیر و مستحق شرعی می‌دانست برای آنکه از سهم امام یا سهم سادات یارد مظالم و زکوه به آنها چیزی بدهد. به این افراد بر حسب درجه استحقاق و بر حسب وجهی که در اختیار داشت می‌داد. دسته دوم آنها بودند که در نظرش مشتبه‌الحال بودند. در مورد اینها از کسانی مانند مرحوم حاج آقا حسین قمی که هم مجتهد بود و هم سید و از بعضی آقایان سادات که فقیر و عفیف بودند و از بعضی فقرای غیر سید که فقیر و متدین و عفیف بودند وکالت گرفته بود که از باب سهم امام یا خمس یا ردمظالم و زکوه مبلغی از جانب آنها تصرف کند که آن پول بشود مال آنها و از جانب آنها به

آن شخص مشته‌الحال بیخشد. برای توضیح شاید بجا باشد بگویم که آنچه به نام خمس است، نیمی از آن متعلق است به امام که آن را می‌گویند سهم امام و در زمان غیبت امام باید به نایبان عام امام که مجتهدان جامع‌الشرایط می‌باشند برسد و نیم دیگرش سهم فقرای سادات است و از آن به غیر سادات نمی‌توان داد. برعکس زکوه و رد مظالم که باید به فقرای عام یعنی غیر سادات داده شود مگر آنکه دهنده زکوه یا رد مظالم خودش سید باشد. به هر حال این هم وضع دسته دوم بود.

اما دسته سوم نرگدایانی بودند که اصلاً آنها را صالح نمی‌دانست که از جوه به آنها چیزی بدهد و اینها همیشه تا نیمه شب به هر کجا که می‌رفت به دنبالش بودند و بعضی که زن بودند گاهی از صبح می‌آمدند در گوشه اتاق نشیمن ما زانو می‌زدند تا ظهر یا از بعدازظهر تا شام پدرم به اینها یک کلمه حرف تند نمی‌زد و آنها را از خود نمی‌راند و هر شب که به خانه می‌آمد برای آنکه آنها را دست خالی برنگردانده باشد از صندوق نان که آرد و هیزمش به زحمت از کاریزک تهیه شده تا به شهر رسیده و به بیشتر از آن زحمت در خانه خمیر و پخته شده بود چند عدد نان برمی‌داشت و به آنها می‌داد. با این حال ما همیشه از جهت همین‌ها که غالباً تا نیمه شب به دنبالش بودند در هراس بودیم.

در خصوص این کار که قبول کردن وجوهات مردم و به مصرف رساندن آنها باشد من با ایشان همیشه بحث داشتم و می‌گفتم: شما همین اندازه مسائل را به مردم بگویید و به آنها بفهمانید که باید حقوق شرعی خودشان را بدهند، اما خودتان قبول نکنید که واسطه در وصول و ایصال باشید. ایشان عذر و دلیلی که داشتند این بود که موارد زیادی هست که من می‌دانم اگر قبول نکنم آن آدم اصلاً حقوق شرعی خود را نمی‌دهد و از آن می‌ترسم که من نیز به خاطر راحتی خودم شریک گناه او گشته باشم. یعنی باعث گشته باشم که حقوق واجبه‌اش را ادا نکند و نیز بعضی مستحقان هستند که در آن صورت ممکن است چیزی به آنها نرسد و از آن جهت هم من مسئول باشم. این بود حساب و طرز فکری که مرحوم حاج‌آخوند داشت. هرچه که بود در هر کارش نظم و حساب و دقت و احتیاط

فراوان داشت. از باب مثال می‌گویم با محبت مفرطی که به خاندان نبوت داشت معذالک در خواندن این بیت از قصیده «وفائی» احتیاط می‌کرد که می‌گوید:  
ای مخاطب از حق به «یا علی» خطبه‌های حق از تو منجلی  
از مقام خود کن تنزلی تا ترا کند عرش منبری

### اصرار دوستداران به اقامت آخوند در مشهد

چون او معتقد بود که رعایت همه حدود را باید کرد و هر چیز را باید در حد خود حفظ کرد. در دهه عاشورا در تربت نمی‌ماند و با مجالس بسیاری که در شهر منعقد می‌گشت و اصرار به ماندنش داشتند او به کاریزک می‌رفت و می‌گفت: در شهر برای اداره کردن منابر و مجالس به قدر کفایت هستند ولی در این روستاها کسی نیست. زیاده بر این چیزی نمی‌گفت و راست می‌گفت. به دلیل آنکه چون در مشهد معتقدان بسیار داشت و اصرار می‌کردند که مقیم مشهد شود و حاضر بودند برایش زندگانی مرفه درست کنند و خود او هم به سبب مجاورت امام علیه‌السلام و بودن علمای عالی‌مقام که می‌توانست از محضر آنها استفاده بکند مسلماً به این کار مایل بود، لکن از لحاظ وظیفه شرعی که به گردن خود احساس می‌کرد حاضر نشد اقامت در مشهد را بپذیرد زیرا می‌گفت: در مشهد به قدر کافی علما و مبلغان هستند ولی در نواحی تربت مخصوصاً روستاها به اندازه کافی کسانی که به امور شرعی مردم برسند نمی‌باشند و بر خود واجب می‌دید که در همان نواحی بماند. لکن من این احتمال را هم می‌دادم که ممکن است چون در شهر پاره‌ای مراسم برپا می‌شود که ممکن است با نظر احتیاط‌آمیزی که او داشت که هر چیز باید موافق با موازین شرعی باشد درست نیاید و قدرت هم نداشت که مانع گردد از آن جهت رفتن به کاریزک و جلگه زاوه را ترجیح می‌داد.

در هر حال، هر چه بود، این دقت و مواظبت بر انجام هر چیز و هر کار موافق با موازین آن کار را در همه جا و همه کار داشت.

اما این نکته را هم باید بگویم که تعبد شدید ممکن است آدمی را هر چند عاقل و هوشیار باشد در جاهایی از واقعیت زندگی دور کند و چنان آدمی، هر چیز را فقط از دیدگاه آنچه در کتب دینی نوشته شده یا حکایاتی که صحیح یا ناصحیح از بعضی اشخاص که به خیال خودشان خیلی متدین و متشرع بوده‌اند نقل می‌شود بنگرد. مثلاً این حکایت نقل شود که فلان عالم متدین روزی به خانه آمده و دیده است دختر تازه بالغ گشته‌اش در خانه نیست و از زنش پرسیده که به کجا رفته و معلوم گشته که دختر برای اولین بار عادت زنانه‌اش شروع شده و اکنون که زمانش به پایان رسیده برای غسل به حمام رفته است و آن مرد متشرع در محضر درس گفته که ما دختری داریم و بالغ گشته است و هرکس که طالب است او را به زنی بگیرد. حالا خواه این گونه حکایات صحیح باشد یا نباشد اگر انسان تعبد شدید داشته باشد ممکن است تحت تأثیر قرار بگیرد و گمان بکند که این گونه کارها خوبست و او نیز از روی چنان احوال و اعمال پرده بردارد. اما اگر تعبد شدید نباشد آدمی می‌تواند پس از شنیدن امثال این گونه حکایات، خود آن کسی را که چنین کاری کرده، اگر کرده باشد تخطئه بکند و به جای آنکه با حالت اعجاب و تحسین آن را بپذیرد، بگوید: اگر چنین چیزی راست باشد و آن را نساخته باشند آن آدم که چنین کاری کرده بسیار کار بدی کرده است در حالی که به خیال خودش می‌خواست دینداری کرده باشد. او چه حق داشته درباره دخترش مانند کالایی بی‌مشورت با او و بی‌رعایت میل او و بی‌رعایت میل مادر او تصمیم بگیرد. مگر آن دختر خودش شرعاً مکلف نیست و نباید وظایف شرعی خود را شخصاً انجام دهد؟ چطور است که در انجام وظایف شرعی پدر نمی‌تواند به جای او نماز بخواند و روزه بگیرد اما در این گونه امور به جای او تصمیم می‌گیرد؟ مگر آن دختر به همان اندازه که دختر این مرد است دختر آن مادر نیست و مگر آن مادر خون دل نخورده و رنج نکشیده و شیر پستان نداده و او را به ثمر نرسانده است؟ گیرم که ولایت شرعی با پدر است اما این بدان معنی نیست که پدر مالک دختر باشد و ملزم نباشد که رعایت میل او و مادرش را بکند.

### قول آقا بزرگ حکیم درباره حاج آخوند

اخلاق و احوال و اعمال مرحوم حاج آخوند واقعاً خوب بود. همان‌طور که از مرحوم حاج آقا حسین قمی نقل شد که گفت: حاج آخوند از خوبان دنیاست نه فقط از خوبان اسلام. اما از مرحوم «آقا بزرگ حکیم» هم نقل شده که گفته بود: اگر حاج آخوند این تعبد شدید را نمی‌داشت از این هم بزرگتر می‌شد. باز این را هم می‌توان گفت که اگر این تعبد شدید نمی‌بود شاید این حد از مقاومت و استقامت در تمام عمر و صبر و تحمل سختی‌ها دیگر وجود نمی‌داشت. در هر حال، هر چه بود، همان‌طور که گفته شد او بسیار مقید بود که هر کار را مطابق با موازین آن کار انجام بدهد. مثلاً نمازهای واجبش را که مقصود نمازهای پنجگانه است خواه تنها بود یا با جماعت و خواه در سفر بود یا حضر، با همه آداب مستحبه‌ای که وارد گشته است بجا می‌آورد به این کیفیت که چون رو به قبله می‌ایستاد این دعا را می‌خواند:

### دعاها و حالات حاج آخوند در نماز

«اللهم الیک توجهت و مرضاتک طلبت و ثوابک ابتغیت و بک آمنت و علیک توکلت. اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح مسامع قلبی لذكرک و ثبتنی علی دین نبیک و لاتزع قلبی بعد اذ هدیتنی و هب لی من لدنک رحمه انک انت الوهاب». اگر تنها بود خودش اذان می‌گفت و پس از اذان می‌نشست و این دعا را می‌خواند: «اللهم اجعل قلبی باراً و عیشی قاراً و رزقی داراً واجعل لی عند قبر رسولک صلی الله علیه و آله مستقراً و قراراً». سپس بر می‌خاست و اقامه می‌گفت و اگر با جماعت بود، دیگری اذان می‌گفت و او قبل از گفتن اقامه همچنانکه نشسته بود دعای مذکور را می‌خواند و بر می‌خاست. اقامه را که اذان دوم نامیده می‌شود می‌گفت، یا آنکه سر به سجده می‌نهاد و این ذکر را می‌گفت: «لا اله الا انت ربی سجدت لک خاشعاً خاضعاً ذلیلاً و صل علی محمد و آل محمد و اغفر لی و ارحمنی و تب علی انک انت التواب الرحیم». سپس بر می‌خاست و

اقامه را می‌گفت.

در ابتدای نماز، چنانکه نماز گزاران می‌دانند علاوه بر تکبیره الاحرام که واجب است گفتن، شش الله اکبر دیگر مستحب است. تکبیره الاحرام یعنی گفتن جمله الله اکبر مقارن با نیت نماز که خود آن نیت نیز از واجبات نماز است و از این جهت این جمله الله اکبر که مقارن با نیت ادای نماز است تکبیره الاحرام نامیده می‌شود که با گفتن آن آدمی داخل در نماز گشته و محرم می‌گردد یعنی در حالت نماز از چیزهایی باید خودداری کند که آنها باطل کننده نماز می‌باشد.

این امور در کتب مسائل فقهی نوشته شده است و در اینجا از این جهت به بعضی از آنها اشاره می‌شود که ممکن است گاهی کسانی هم این گونه نوشته‌ها را بخوانند که آشنایی زیادی با آداب دینی نداشته باشند.

در میان تکبیرهای اول نماز نیز که مجموعاً هفت تکبیرند و گفته شد که یکی از آنها واجب است و گفتن شش تای دیگر مستحب می‌باشد، دعاهایی وارد گشته که خواندن آنها مستحب است و کیفیت آنها چنین است که نخست سه تکبیر پشت سر هم می‌گویند و بعد از تکبیر سوم این دعا را می‌خوانند: «اللهم انت الملك الحق لا اله الا انت سبحانک انى ظلمت نفسى فاغفرلى ذنبى انه لا يغفر الذنوب الا انت». بعد از آن دو تکبیر می‌گویند و پس از آن دو که می‌شود بعد از تکبیر پنجم، این دعا خوانده می‌شود: «لبیک و سعديک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدى من هدیة لا ملجاء منک الا الیک سبحانک وحنانیک تبارک و تعالیت سبحانک ربنا رب البیت یا رب البیت الحرام» دو جمله آخر این دعا یا این ذکر، مختصر تفاوتی در کتابهای مختلف است، ولی مرحوم حاج آخوند آنچنان که در اینجا نوشته شد می‌خواند. پس تکبیر ششم گفته می‌شود و این دعا خوانده می‌شد: «یا محسن قد اتاک المسیئى و قد امرت المحسن ان يتجاوز عن المسیئى ء فصل علی محمد و آل محمد و تجاوز عن قبیح ما تعلم منى» پس تکبیر هفتم که تکبیره الاحرام است گفته می‌شود و بعد از آن این آیه‌ها که از قرآن است خوانده می‌شود: «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة حنیفاً



مسلم و ما انا من المشرکین. ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین. لاشریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین». پس جمله «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» که آن نیز گفتنش مستحب است گفته می‌شود و به قرائت حمد که واجب است می‌پردازند.

از آنچه گفته شد فقط تکبیره الاحرام واجب است همراه با نیت ادای نماز به قصد تقرب به خدا و بعد از تکبیره الاحرام خواندن سوره حمد و بعد از سوره حمد خواندن سوره دیگری از قرآن، بقیه آنچه ذکر شد همگی مستحب است یعنی اگر کسی آنها را انجام دهد ثواب بیشتری دارد اما اگر انجام ندهد به نماز خللی نمی‌رساند.

مرحوم حاج آخوند چون به نماز می‌ایستاد تمام اعضای بدنش آرام و بی‌حرکت بودند به جز لبانش که برای ذکر نماز حرکت می‌کردند. نگاهش فقط متوجه محل سجده بود.

در هنگام گفتن الله اکبر با شروع آن دو دستش به دو جانب سر بالا می‌رفت آنچنان که با تلفظ «الف» الله دستها به حرکت می‌آمدند و با تلفظ «ر» در آخر اکبر هر دو دست به برابر گوشها رسیده بودند، در حالی که کف دستها مستقیم رو به قبله قرار می‌گرفت و انگشت شستها برابر گوشها و چهار انگشت دیگر منظم به یکدیگر و سرانگشتان دست رو به آسمان قرار می‌گرفتند. پس دستها را به پائین می‌انداخت و در حالت قیام، انگشتان دستها پیوسته به هم روی بالای دو رانش قرار داشتند.

حمد و سوره و باقی ذکرهای نماز را واضح، شمرده و با قرائت صحیح می‌خواند ولی در آنچه می‌خواند خواه آشکار که شنیده شود یا آهسته، بر حروف و کلمات فشار نمی‌آورد و آنها را پیچ و تاب نمی‌داد و هیچ حرفی از حروف را غلیظ‌تر از آن مقدار که باید آن حرف مشخص گردد ادا نمی‌کرد و از عربها عرب‌تر نمی‌شد.

آهنگ کلامش گویا بود چون قرائت حمد و سوره به پایان می‌رسید،

به همان نحو که ذکر شد الله اکبر می‌گفت و آرام و با تأنی به رکوع می‌رفت. در رکوع کف دستها را بر دو کاسه زانو می‌نهاد و پشت و گردن را مستقیم و تراز می‌گرفت و قوز نمی‌کرد و سه بار ذکر «سبحان ربی العظیم و بحمده» را می‌گفت پس راست می‌ایستاد و چون نیکو قرار می‌گرفت جمله «سمع الله لمن حمده» را می‌گفت و همین که جمله تمام می‌شد به همان نحوی که گذشت الله اکبر می‌گفت و به سجده می‌رفت.

در سجده سه بار ذکر «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را می‌گفت. پس راست می‌نشست و می‌گفت: الله اکبر. آنگاه جمله «استغفر الله ربی و اتوب الیه» را می‌گفت و دوباره می‌گفت: الله اکبر و سجده دوم را بجای می‌آورد.

در قنوت نماز که مردم آن را دعای دست می‌نامند کلمات فرج را می‌خواند که با جمله «لا اله الا الله الحلیم الکریم» شروع می‌شد و پس از آن معمولاً یکی دو دعای کوتاه دیگر می‌خواند. در نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی، نمازگزار مخیر است که در رکعتهای سوم و چهارم سوره حمد را به تنهایی بخواند و یا تسبیحات چهارگانه را حداقل یک بار بگوید. او در رکعتهای سوم و چهارم همیشه تسبیحات چهارگانه را سه بار می‌گفت و تسبیحات چهارگانه این چهار جمله‌اند: «سبحان الله و الحمد لله و لاله الا الله و الله اکبر».

نمازهای واجب را در زمانی که تنها بود ممکن بود که بیشتر طول بدهد اما هنگامی که به جماعت می‌خواند به همان اندازه که بیان شد اکتفا می‌کرد و در حالی که طمأنینه کامل را در احوال مختلف نماز رعایت می‌کرد و همه ذکرها را شمرده و فصیح ادا می‌کرد و حمد و سوره را با ترتیل صحیح قرائت می‌کرد، نماز را بیش از آن طول نمی‌داد و مراعات حال مأمومین ضعیف‌تر را می‌کرد.

### دقت و نظم در عبادت، تحصیل و کشاورزی

رعایت همه این آداب را در نمازهای واجب یومیه می‌کرد، اما در نمازهای مستحب و نمازهایی که به عنوان قضا برای خویشاوندان در گذشته‌اش همیشه

می‌خواند به همان مقدار واجب اکتفا می‌کرد و آن نمازها را سبکتر و تندتر می‌خواند. همین نظم و دقت را در همه کارها داشت. مثلاً هر کتابی را که خوانده بود از کتاب جامع‌المقدمات تا به کفایه‌الاصول در هیچ صفحه از آن کتابها یک کلمه نفهمیده نگذاشته بود. هر سطر و هر مطلب و هر کلمه را با معنای صحیح آن و مقصود از آن مطلب و اعراب صحیح آن کلمه فرا گرفته و درست کرده بود. تمام آیات قرآن کریم را که بسیار تلاوت می‌کرد هم شأن نزول هر آیه و هم معنای آن آیه و قرائت و اعراب و معنای صحیح هر کلمه و جمله را از روی تفاسیر صحیح فرا گرفته بود و می‌دانست.

تمام مسائل فقهی را از اولین کتاب فقه که کتاب «طهارت» است تا آخرین آن که کتاب «دیات» است با فتاوی مراجع تقلید و نظرهای مختلف فقها با تخصص می‌دانست به اضافه فروع و مسائل بسیاری که در کتب فقهی و رسائل فتوایی ذکر نشده و او در مدت عمرش از مراجع تقلید استفتاء کرده بود و همه آنها خود به صورت مجموعه‌ای از مسائل محل ابتلا در آمده بود.

عین همین نظم و دقت را در کار کشاورزی داشت. خودش می‌گفت من همیشه گاوهایم را چنان سیر نگه می‌داشتم و به آنها از لحاظ نظافت اصطبل و جهات دیگر رسیدگی می‌کردم که گاوهای من از همه گاوهای ده زورمندتر بودند. رخت و گاوآهن و بیل و مال و کلنگ و اره و تیشه و هرچه از این قبیل که داشتم همگی همیشه سالم، دسته‌های آنها نو، ریسمانها همه نو و محکم بودند و هیچگاه نمی‌گذاشتم که این لوازم کار فرسوده گردند و همچنان فرسوده بمانند. بلکه همیشه آنها را تجدید و مرمت می‌کردم و هرگز جوالی یا خورجینی یا بار جامه‌ای یا توبره‌ای یا پالان الاغی را پاره و فرسوده نمی‌گذاشتم.

مقید بودم که همه این اشیاء همیشه درست و سالم باشند. می‌گفت گاوآهنهایی که من خریداری می‌کردم همیشه از گاوآهنهای بقیه مردم بلندتر و کشیده‌تر و سنگین‌تر بود و هنگامی که زمین را شیار می‌کردم تمام آن آهن را تا به دسته در زمین می‌فشردم و چون گاوها زورمند و سیر بودند به آسانی آن را

می‌کشیدند و زمین را تا عمقی بیش از آنچه معمولاً دیگران می‌شکافتند می‌شکافتیم. پس از شیار کردن زمین آنچه ریشه گیاههای هرزه بود همه را جمع می‌کردم و پیش حیوانها می‌ریختم. آنگاه تخمی را که می‌خواستیم بپاشم مثلاً گندم را با دقت تمام غربال می‌زدیم و پس از آن آنچنان که زنها برنج را پاک می‌کنند پاک می‌کردم و هرچه دانه غریبه غیرگندم یا گندم لاغر بود جدا می‌کردم و تخم گندم چاق یکدست و سالم را در زمین می‌پاشیدم. چون گندمها به خوشه می‌آمدند باز به میان آنها می‌رفتم و هرچه علف غیر از گندم مخصوصاً چیزهایی که گندم را تلخ می‌کند و هرچه خوشه‌های جو و گندم سیاه بود همه را می‌کندم و دور می‌ریختم. هنگامی که کاه و دانه خرمن کوبیده را از هم جدا می‌کردم چنان دقت می‌کردم که در میان گندمها پری از کاه یا سنگریزه و کلوخ ریزه‌ای باقی نماند. در نتیجه گندمی به دست می‌آمد که مانند چراغ می‌درخشید و با این کارها که می‌کردم هم محصول بیشتر از تخمی که پاشیده بودم به دست می‌آوردم و هم گندم مرا دیگران به قیمت گرانتر می‌خریدند و همچنین بود کارش در کاشتن تریاک و در غرس و پیوند درخت و در کاشتن پالیز و دیگر چیزها.

### بیماری و مرگ حاج آخوند

از روزی که پدرم به تربت منتقل شد تا روزی که از دنیا رفت سی و سه سال شد که در آن میان دوبار به کاریزک بازگشت. یکبار تقریباً به مدت سه سال در کاریزک ماند و باز به تربت مراجعت نمود و بار دیگر در حدود پنج یا شش سال در کاریزک ماند و در اواخر همان مدت بیمار گردید و بیماریش نزدیک به دو سال ادامه یافت که در آن زمان گاهی در تربت بود و گاهی در مشهد و سرانجام چنانکه پیش از این ذکر شد در روز یکشنبه ۲۴ مهر ۱۳۲۲ هجری شمسی در تربت در خانه شخصی خود ما در همان اتاق و در همان محلی که بسیار نماز شب خوانده و «العفو» گفته و گریسته بود از دنیا رفت و جنازه‌اش در مشهد مقدس در آخرین غرفه صحن نو امام رضا علیه‌السلام در زاویه شمال غربی به خاک سپرده

شد و چنانکه وصیت کرده بود این آیه قرآن بر سنگ قبرش که بر دیوار آن غرفه نصب شده نوشته شده «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید»<sup>۱</sup> و در زیر آن نوشته شده: «مرقد بنده صالح خدا عالم عامل مرحوم حاج شیخ عباس تربتی پسر مرحوم ملا حسینعلی کاریزکی که هفتادواند سال عمر خود را به درستی و پاکی و زهد و عبادت و ترویج دین و خدمت به نوع گذرانید و در روز یکشنبه ۱۷ شوال سال ۱۳۶۲ قمری مطابق با ۲۴ مهر سال ۱۳۲۲ شمسی به رحمت ایزدی پیوست و سر بر این آستان نهاد. خدا او و همه اهل ایمان را بیامرزد.

به تاریخش رقم زد، کلک سالک به حق دست ارادت داد عباس

۱۳۲۲

\*\*\*

نوشتن این شرح حال در نیمه اول ماه تیر سال ۱۳۵۴ هجری شمسی شروع شد و در ساعت ده بعد از ظهر یکشنبه پنجم مرداد ۱۳۵۴ هجری شمسی و هفدهم رجب ۱۳۹۵ هجری قمری به پایان رسید.

تجریش - حسینعلی راشد

\*\*\*

این رونوشت در ساعت نه صبح روز دوشنبه هفدهم خرداد سال ۱۳۵۵ هجری شمسی مطابق با هشتم جمادی‌الثانی ۱۳۹۶ هجری قمری به پایان رسید.

طاهره راشد - تجریش

\*\*\*

یادآوری می‌کنم که این رونوشت را همسر پدرم خانم طاهره رازی لواسانی (راشد) از روی نسخه اصلی آن مرتب کرده‌اند و ایشان هم متأسفانه در حال حاضر فوت نموده‌اند. خداوند همه رفتگان را بیامرزد و روحشان را شاد سازد.

بتول راشد - به تاریخ ۶۹/۵/۲۲

فهرست‌ها

## اشخاص

- اسدی (استاندار خراسان در واقعه مسجد  
گوهرشاد) ۶۲  
اسکندری ۱۳  
اصبغ بن نباته ۴۹  
الله‌داد (خانواده الله‌داد) ۱۷۶  
الهی قمشه‌ای، مهدی ۱۵  
امامی، حاج شیخ ذبیح‌الله ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۹۱  
امامی، حاج شیخ عبدالله ۱۰۳، ۱۰۹  
امجد، حاج شیخ محمود ۲۲  
امیراعلم (دکتر) ۴۱، ۱۵۷  
امیرخان (خانواده امیرخان) ۱۷۶  
امینیان، حاج محمد ۱۹۱  
انصاری، شیخ مرتضی ۶۹، ۷۴  
انصاری ۷۴  
انصاریان، حاج شیخ حسین ۲۶  
ایزدی، حاج شیخ علی‌اکبر ۱۴۸
- ب**  
باهنر، محمدرضا ۸۰، ۸۱  
بایزید بسطامی ۴۳، ۵۱، ۵۲
- آ**  
آخوند ملاعلی‌اکبر ۱۷۸  
آخوند ملامحمدرضا ۱۹۱  
آشتیانی ۱۵  
آقابزرگ شهیدی ۳۴، ۴۸، ۸۳، ۱۴۹ ←  
آقابزرگ حکیم  
آقابزرگ حکیم ۴۲، ۴۸، ۷۵، ۱۴۹، ۲۰۱  
آقازاده، حاج میرزا محمد (فرزند آخوند  
ملا محمد کاظم خراسانی) ۱۰، ۱۴۳،  
۱۵۰  
آقا سیدآقا (آق سیدآقا) ۵۱  
آقا شیخ جواد ۱۳۶
- الف**  
ابن مالک ۱۲۸، ۱۷۹  
ابوسعید ابی‌الخیر ۴۳  
ابریشمی، حاج محمد اسمعیل ۴۲، ۱۹۱  
ابریشمی، حاج محمد حسن ۴۲، ۱۶۰  
ابریشمی، حاج محمد حسین ۱۹۱  
احمد شاه ۵۴

- بروجردی (آیت‌الله العظمی) ۱۰، ۷۰  
 بُنْهَنگی، آقا میرزا اسحق ۱۹۱  
 بوش، جرج ۳۲  
 بهار، ملک‌الشعرا ۵۴  
 بهلول، شیخ محمدتقی (چهره معروف واقعه  
 مسجد گوهرشاد) ۶۹، ۱۰۴، ۱۰۹  
 بی‌بی ۱۶۵ ← حضرت زینب(س)
- ت**  
 تربتی (خانندان تربتی) ۱۳۶  
 تربتی، عبدالسلام (شهاب) ۸۲  
 تهرانیان، حاج شیخ محمدحسن ۱۰۶  
 تیمور (تیمورلنگ) ۱۷۵
- ج**  
 جعفری، استاد محمدتقی ۲۶  
 جعفری، حاج محمدباقر ۱۷۵  
 جنتی، احمد (آیت‌الله) ۱۷  
 جوادی آملی (آیت‌الله) ۱۵  
 جودی خراسانی ۱۹۴
- ح**  
 حائری، حاج شیخ عبدالکریم (آیت‌الله العظمی)  
 ۳۸، ۶۸  
 حاج سیداحمد ۱۹۱  
 حاج سید اسحق ۱۹۱  
 حاج شیخ صادق ۱۹۱  
 حاج شیخ عبدالرضا ۱۴۸  
 حاج شیخ یوسفعلی ۱۳۶، ۱۷۶  
 حاج ملاعبدالحمید (از اساتید حاج آخوند  
 ملاعباس در صرف و نحو) ۸۱، ۱۷۶  
 حاج میرزا محمد ۱۴۳  
 حاج یعقوب علی ۱۵۰  
 حاج علی اکبر ۱۴۳، ۱۴۴
- حبیب بن مظاهر ۴۹  
 حجتی کرمانی، حاج میرزا عبدالحسین ۱۲،  
 ۴۴  
 حجتی کرمانی، محمدجواد ۱۲، ۲۶، ۴۳  
 حسن(ع) امام ۲۷  
 حسین(ع) امام ۲۶، ۲۷، ۶۹  
 حکیم (آیت‌الله العظمی) ۵۸  
 حیدر، قطب‌الدین (از مشایخ عرفا که  
 تربت‌حیدریه مدفن اوست) ۱۰۹، ۱۱۰
- خ**  
 خامنه‌ای، آیت‌الله (رهبر معظم انقلاب  
 اسلامی) ۴۹، ۹۹  
 خداداد (خانواده خداداد) ۱۷۶  
 خدیجه(س) ۹۳  
 خراسانی، آخوند ملامحمدکاظم (پیشوای  
 نهضت مشروطه و مرجع بزرگ تشیع)  
 ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۴، ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۶،  
 ۱۴۳، ۱۸۰، ۱۸۶  
 خزعلی، ابوالقاسم (آیت‌الله) ۱۷، ۱۸، ۲۲  
 خلیلی، محمّد ۲۶، ۱۳۵  
 خمینی، امام روح‌الله(ره) ۱۱، ۳۱، ۳۴، ۳۸،  
 ۴۶-۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴،  
 ۷۸-۸۱، ۸۵-۸۷، ۹۹  
 خمینی، حاج سیداحمد ۷۹  
 خواجه نصیرالدین طوسی ۷۰
- د**  
 دائی، حاج محمدعلی ۱۱۹  
 دعایی، سیداحمد ۴۹  
 دعایی، سید محمود ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۴۴، ۴۷، ۴۹
- ر**  
 راشد، بتول ۱۲، ۲۰۷



- ش**
- راشد، حاج شیخ محمدامین ۱۹۳  
 راشد، حسینعلی ۱۱-۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۱،  
 شاه‌آبادی ۳۸، ۳۴، ۳۵، ۴۳-۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۶۱،  
 شاه‌عباس ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۵، ۹۶،  
 شوشتری، حاج شیخ جعفر ۱۲۶، ۱۰۳، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸،  
 شهایی، استاد محمود ۴۳، ۱۰۸، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۰۷  
 شهیدی، دکتر سیدجعفر ۲۶  
 شیخ ابوالقاسم (از مشایخ عرفا که  
 در تربت‌حیدریه مدفون است) ۱۰۹  
 شیخ‌اجل ۳۶- سعیدی  
 شیخ‌بهایی ۷۰  
 شیخ حبیب ۱۵۳، ۱۵۴  
 شیخ صدوق ۹۷  
 شیخ طوسی ۱۸۰  
 شبیرین (دختر لطفعلی و مادر حاج آخوند  
 ملاعباس) ۱۷۵
- ص-ض**
- صادق(ع) امام ۶۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۴،  
 ۹۷-۱۰۱  
 ضیاءالاطباء (دکتر) ۴۲، ۵۰، ۱۴۱، ۱۶۹،  
 ۱۹۶  
 ضیایی تربتی، سیدخلیل ۱۴  
 ضیایی، حاج محمود آقا ۱۹۱
- ط**
- طالقانی، سید محمود (آیت‌الله) ۴۸  
 طباطبایی، آقا سید محمدباقر (بزرگ) ۵۵،  
 ۱۰۹  
 طباطبایی، محمدحسین (علامه) ۷۸، ۱۰۹  
 طباطبایی، فاطمه ۸۶
- ع**
- عابدی زنجانی ۱۰
- راشد، طاهره (رازی لواسانی) ۲۰۷  
 ربّانی، سیدابراهیم ۱۰۹  
 ربّانی، شیخ محمدکاظم ۱۶  
 ربّانی خراسانی، محمدرضا ۱۲، ۱۵  
 رضا(ع) امام ۶۲، ۶۹، ۱۰۵، ۱۶۴، ۲۰۶  
 رضاحان (رضاشاه) ۱۰، ۵۲، ۵۵، ۶۲، ۶۴  
 ۶۶- ۷۰، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۱۰۹  
 رفیع، جلال ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۱۱۰  
 رفیع‌زاده، زهرا ۵۵  
 رفیعی، آقا میرزاحمد ۱۶، ۴۵، ۴۶، ۵۲،  
 ۵۴، ۵۵  
 رفیعی، حاج محمود ۴۶، ۵۳  
 رفیعی، حاج مصطفی ۴۵  
 رفیعی، میرزاتقی ۵۴  
 روحانی (خاندان روحانی) ۱۳۶  
 زهرا(س) ۱۷، ۵۰  
 زینب(س) ۱۷، ۵۰، ۱۶۵  
 ژان والژان (قهرمان کتاب بینوایان) ۸۹، ۹۰
- س**
- سام، سیداحمد ۹۶  
 سام، سید علی‌اکبر ۹۶، ۹۸  
 سروش، دکتر عبدالکریم ۲۶  
 سعیدی ۵۱، ۸۸  
 سلمان (سلمان فارسی) ۱۶  
 سیدالشهدا ← ۱۹۴ امام حسین(ع)

- عالمی (از اساتید فقه و اصول حاج آخوند ملاعباس تربتی) ۱۷۹  
 عاملی، شیخ حسن خان (دکتر) ۴۲، ۵۰، ۱۴۹، ۱۵۰  
 عرب، حاج شیخ جعفر ۱۷۱  
 عطار (صاحب تذکره الاولیاء) ۴۳  
 عطار، حاج اسمعیل ۱۹۱  
 عقدایی، ابراهیم ۲۵  
 عقدایی، رامین ۲۳ - ۲۵  
 علی (ع) امام ۲۰، ۲۷، ۵۷، ۹۱-۹۳، ۱۰۳، ۱۶۵، ۱۹۴

### ف-ق

- فاطمه زهرا (ع) ۱۶۵ ← زهرا (س)  
 فروزانفر، بدیع الزمان ۳۴، ۴۸، ۱۴۶  
 فردوسی، ابوالقاسم ۱۰۵  
 قاسمی، حاج سیدرضا ۴۵، ۱۹۱  
 قاینی، ملامحمد ۱۲۸  
 قدیری ۷۴  
 قمی، حاج شیخ عباس ۹، ۲۱، ۲۲  
 قمی، حاج آقا حسین (آیت‌الله العظمی) ۱۰، ۳۴، ۴۲، ۴۸، ۸۲، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۱  
 میرزای قمی ۷۰  
 قنْدَشْتَنی، آخوند کربلایی محمد باقر ۵۴  
 قندهاری، علی ۵۰، ۵۲، ۱۱۰

### ک-ل

- کارتر ۸۴  
 کاریزکی، حسینعلی (پدر حاج آخوند ملاعباس تربتی) ۲۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۷  
 کبیر، شیخ جعفر ۱۷۱ ← حاج شیخ جعفر عرب ۸۱

- کربلایی غلام‌نبی، زهرا ۵۵ ← زهرا رفیع‌زاده کربلایی محمدتقی ۱۶۶  
 کسائیان، علی اکبر ۲۶  
 کفاش، کربلایی حسن ۱۹۱  
 کنی، حاج ملاعلی ۷۰  
 گورباچف، میخائیل ۷۸  
 لطفعلی (پدرزن حاج آخوند ملاعباس تربتی) ۱۷۵

### م

- مالک اشتر ۹۲، ۹۳  
 مأمون ۶۹  
 مجتهد تربتی، حاج شیخ علی اکبر (شاگرد برجسته آخوند خراسانی پیشوای نهضت مشروطه و استاد حاج آخوند ملاعباس تربتی در فقه و اصول و فلسفه) ۴۲، ۴۹، ۶۱، ۶۴، ۷۵، ۸۱، ۱۰۹  
 مجلسی (عالمه) ۷۰، ۱۲۶، ۱۹۵  
 محبّی، محمدتقی ۲۶  
 محدث قمی ۹ ← حاج شیخ عباس قمی  
 محی‌الدین عربی ۷۸  
 مخبرالسلطنه ۵۴، ۱۵۷  
 مختاری، رضا ۹  
 مدرس، سیدحسن ۵۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۶  
 مدرسی لب خندقی، حاج سیدعلیرضا ۴۹  
 مدرسی یزدی ۴۹  
 مروّج، رجبعلی ۱۰۹  
 مزگردی، آخوند حاج علی محمد ۸۱، ۱۷۸  
 مستوفی‌الممالک ۵۴، ۱۵۷  
 مسگر، سیدحسین ۱۵۶  
 مطهری، مرتضی ۴۳، ۴۸، ۷۵ - ۷۸، ۸۰  
 ۸۱، ۸۶

اشخاص ۲۱۵

و

واعظ تربتی، حاج شیخ علی اکبر ۱۰۹، ۱۷۹،  
۱۸۰، ۱۸۶ - ۱۸۸، ۱۹۱  
وثوقی تربتی، آقا شیخ مهدی ۵۵  
وثوقی تربتی، فاطمه ۵۵، ۵۶  
وثوقی، حاج محمدرضا ۵۶، ۱۰۲  
وثوقی، حاج محمد اسمعیل ۴۵، ۵۵ - ۵۷،  
۱۰۲، ۱۹۱  
وفایی ۱۹۹  
وفایی شوشتری ۱۹۴

ه-ی

هادیزاده (هادی‌ف)، حاج بی‌بی ۱۹۱  
هراتی، حاج ابوالقاسم ۱۹۱  
هلاکوخان ۷۰  
هوگو، ویکتور ۸۹، ۹۰  
یزید ۶۹

معاویه ۶۳

معلی بن خنیس ۹۷، ۱۰۰  
مقدس اردبیلی ۶۱  
منتظری، حسینعلی (آیت‌الله) ۴۸  
مولانا (مولوی) ۳۶، ۳۹، ۱۰۶  
مهدوی دامغانی، محمود ۲۶  
مهراب (خانواده مهراب) ۱۷۶  
میرداماد ۷۰  
میرزای قمی ۶۹  
میلانی (آیت‌الله العظمی) ۴۹

ن

نادرشاه ۱۷۵  
نجفی مرعشی (آیت‌الله العظمی) ۶۸  
نویی (سرهنگ) ۵۰، ۱۴۹  
نوری، شیخ فضل‌الله (از پیشوایان معروف  
نهضت مشروطه مشروعه) ۷۰

## مکانها

### آ-الف

آمریکا ۳۵، ۸۴، ۸۵، ۱۶۷

آیش ۱۳۰ ← کاریزک

احمدیه (مدرسه) ۱۶

اسکندریه ۴۱، ۱۶۱

اصفهان ۱۶۷، ۱۷۱

اورست ۲۰

ایران ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۹

۷۱، ۱۰۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۰

۱۸۶، ۱۹۶

### ب-ب

باخرز ۱۷۵

باغ حاج یعقوب علی ۱۶۶

باغ ملی ۴۲

بالاخیایان ۱۶۴

بست بالا ۱۶۴

بنهنگ ۱۹۱

بهارستان ۱۳، ۱۶۴

بهشت ۱۳

بوری آباد (بُریاباد) ۱۲۵

پارک شهر ۱۳

### ت

تجریش ۲۰۷

تربت حیدریه ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۶

۸۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷

۱۲۴-۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹

۱۵۱-۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶

۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲

۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۶

ترکیه ۵۸

تمدن (دبستان) ۴۲

تهران ۱۲-۱۴، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۴۹، ۸۰-۸۲

۱۰۲، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۶

### ح-خ

حاجی آباد ۱۵۳، ۱۵۴

حجاز ۴۹

حسین آباد ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸

- حوزه علمیه قم ۱۰۹  
 حوض حاج مهدی (قهوه‌خانه) ۱۴۳  
 خانقین ۱۵۹  
 خراسان ۳۱، ۳۴، ۴۱، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۶۴، ۸۳  
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۸۵  
 خیام ۱۳
- د-ز**  
 دانشکده علوم معقول و منقول ۱۷۳  
 دانشگاه امام صادق (ع) ۲۴  
 دانشگاه تهران ۴۳، ۱۰۸  
 دولت آباد ۱۳۷، ۱۷۵  
 ده ناگهان ۱۷۵  
 روسیه ۱۳۷، ۱۸۴  
 زاوه (بلوک زاوه) ۱۸۷  
 زاوه (جلگه زاوه) ۱۲۶، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۹
- س**  
 سازمان ملل (سالن مجمع عمومی) ۳۲  
 سبزوار ۱۵۹  
 سپهسالار (مدرسه) ۱۷۳  
 سوئز (بندر) ۴۱، ۱۶۱
- ش**  
 شاه (خیابان جمهوری اسلامی کنونی) ۱۶۳  
 شاه‌تقی (محلّی بر سر راه مشهد، تربت حیدریه و نیشابور) ۱۴۴  
 شریف‌آباد ۱۴۳، ۱۴۴  
 شلمچه ۲۴  
 شمیران ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷  
 شیراز ۱۷۱
- ص-ط**  
 صحن آزادی ۲۴ ← صحن نو  
 صحن کهنه ۱۶۴
- صحن نو ۲۴، ۲۰۶  
 صفا ۲۰، ۱۰۶  
 طُرُق (از توابع و بیلاقات مشهد) ۱۴۴
- ع**  
 عراق ۴۹، ۸۲، ۱۰۲، ۱۵۹  
 عبدالعظیم (شاه عبدالعظیم) ۱۵۰
- ف-ق**  
 فیروز آباد ۱۷۵  
 قاین ۱۷۵  
 قصر ملک ۱۵۰  
 قلعه کهنه (از محلات معروف تربت حیدریه) ۴۲  
 قم ۶۶، ۶۸  
 قنْدَشْتَن (از روستاهای تربت حیدریه) ۵۴  
 قورخانه ۱۳
- ک**  
 کاریزک ناگهانی‌ها (محل تولد حاج‌آخوند ملاعباس تربتی) ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶  
 کال سالار ۱۷۶ ← کاریزک ناگهانی‌ها  
 کال ۱۴۴ ← طُرُق  
 کربلا ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰  
 کوفه ۹۳
- گ**  
 گل (خیابان معروفی در تربت حیدریه) ۴۵  
 گوهرشاد (مسجد) ۹، ۲۲، ۶۲، ۶۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۵۲
- م**  
 مجلس ۱۳  
 مدرسه حاج شیخ یوسفعلی ۱۷۶

۲۱۸ فضیلت‌های فراموش شده

۱۶۰ منی	۱۶۰، ۲۰ مروه
<b>ن</b>	۱۷۸ مزگرد
نجف ۴۷-۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۸، ۱۷۱، ۱۸۰،	مسجد مدینه ۵۵
۱۸۷	مشهد، ۹، ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۲،
نیازآباد ۱۳۷	۸۱-۸۳، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۴۲-۱۴۴،
نیشابور ۱۴۳، ۱۴۴	۱۴۹-۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷-۱۶۹،
نیویورک ۱۱، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷	۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹،
<b>و-ی</b>	۲۰۶
وال استریت (خیابان و منطقه معروف نیویورک)	مکتبخانه «آتو» ۴۲
۳۷	مطب دکتر ضیاء ۱۶۹
هرات ۱۷۵	مکه ۴۱، ۹۱، ۱۶۰
یزد ۴۹، ۱۹۴	مخبرالدوله (میدان) ۱۶۳، ۱۶۴

## کتابها و نشریات

- الف**
- ادبستان ۹۶  
از آتشکده تا مسجد ۱۲  
اطلاعات ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۴۳، ۴۴  
الفیه ۱۶۳  
المراقبات ۱۸  
المیزان ۷۸  
انسان کامل ۷۶
- ب**
- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی ۵۸  
بوستان ۵۱  
بینوایان ۸۹، ۹۰
- ت**
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۵۴  
تذکره الاولیاء ۴۳  
تذکره المتقین ۱۸  
ترسّل ۱۹۵
- ج**
- جامع المقدمات ۱۷۲، ۲۰۵
- جلاء العیون ۱۲۶  
جواهر ۶۹  
چهار ساله دوم ۱۰۰
- ح-خ**
- حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوی و فضیلت ۹  
حق الیقین ۱۹۴  
حلیه المتقین ۱۹۴  
حیاه القلوب ۱۹۴  
خصال شیخ صدوق ۹۷
- د**
- داستان حسنین ۱۹۴  
داستان سنگ تراش ۱۹۴  
داستان ابن ملجم ۱۹۴  
داستان موش و گربه ۱۹۴  
دیات ۲۰۵  
دیوان اشعار وفایی شوشتری ۱۹۴  
دیوان اشعار جودی خراسانی ۱۹۴
- ر-ز**
- رساله عملیه ۱۲۶

زن روز ۸۰

**س-ش**

سیاحت شرق ۱۸

سیاحت غرب ۱۸

سیمای فرزندگان ۹

شاهنامه ۱۰۵، ۱۷۱

شرایع ۱۷۹

شرح لمعه ۱۷۹

شرح منظومه ۱۸۸

**ص-ظ**

صحیفه نور ۷۹

صد کلمه ۱۹۴

طهارت ۲۰۵

ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ۱۸، ۲۱

**ع-ق**

عاق‌والدین ۱۹۴

عین‌الحيوه ۱۹۴

عروسی رفتن حضرت زهرا(س) ۱۹۴

فوائد المشاهد ۱۲۶

قوانین ۱۷۹

**ک-گ**

کافی ۸۸

کشف‌الحجّه ۱۸

کفایه‌الاصول ۴۲، ۴۸، ۶۱، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۸۰،

۲۰۵

کیهان فرهنگی ۱۵

گل آقا ۲۶

**م**

مجموعه سخنرانی‌های راشد ۸۱

معالم ۱۷۹

معراج السعاده ۱۸

مفاتیح ۲۱

منتهی‌الامال ۲۲

**ن-ی**

نصاب الصّبیان ۱۹۵

نقطه عطف ۷۹، ۸۱

نهج‌البلاغه ۲۰

یکصد سال مبارزه روحانیت مترقی ۶۸



## لغات خاص و اصطلاحات محلی

آتو، ص ۴۲: زنی که مکتبخانه دارد و قرآن درس می‌دهد یا در مجالس زنانه روضه می‌خواند.

**آجیده کردن**، ص ۱۲۷، ۱۶۹: نوعی بخیه زدن مخصوص. لبه پارچه را آجیده می‌کرده‌اند که به اصطلاح، «نخ‌نخ» و «ریش‌ریش» یا ریشه ریشه نشود. مانند حالت دوختن لحاف، چون بین آستر و رویه جبه، پنبه می‌گذاشته‌اند، لذا برای ثابت شدن و عدم تحرک و یکجا جمع شدن پنبه‌ها، مابین دولایه رویه و داخل را می‌دوخته‌اند. (بخیه زدن، سوزن زدن، زدن سوزن یا درفش یا بیشتر در چیزی، کلاً به معنای دوختن ← فرهنگ عمید). (آجیده... پارچه‌ای که در و بر آن را نقش و نگار دوخته‌اند، پارچه‌ای که با پارچه دیگر سربه‌سر شده و سپس دوخته شده باشد ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیر شالچی).

**آرخالق (ارخالق، الخلق)**، ص ۱۲۷: یک نوع لباس ساده و قدیمی، لباس مخصوص، رویه جبه. غالباً خاکی رنگ و دارای آستری از کرباس سفید بوده که لای آن پنبه می‌گذاشتند و آجیده می‌کردند. گاهی کنایه از لباس خیلی گشاد و قدیمی و بی‌قواره و از مد افتاده و یا پاره و آشفته و نامناسب. (قبایی کوتاه در زیر قبای مردان، دارای آستر و رویه که قدری پنبه در میان دارد و گاهی سردست آستین و جلوی سینه و پشت ارخالق به وسیله یراق‌های طلایی تزیین می‌شده است. جامه‌ای که طلاب علوم دینی و کسبه، زیر قبا می‌پوشیدند ← فرهنگ معین). شاید واژه «خَلَق» یا خَلِق یا «خَلْقان» یا با هر نوع اعراب دیگر، به معنای ژنده و پوسیده نیز با این واژه دارای وجه تشابه باشد و احتمالاً در نزدیک شدن تلفظ‌ها و کاربردهای این لغات مؤثر بوده است.

آنچه آن مرد اصرار کرد، ص ۱۳۰: هرچه آن مرد اصرار کرد.

\*

ازبس که، ص ۱۳۴: بس که.

از پیش بردن، ص ۱۳۹: انجام دادن، کار را درست انجام دادن، عرضه داشتن، اداره کردن، مدیریت داشتن، از عهده برآمدن.

از راستی، ص ۱۹۲: بر راستی، واقعاً، حقیقتاً. (از راست؟ از راستی؟ راست می‌گویی؟ واقعاً؟ جدی؟)

ایوار: محل توقف کاروان در روز. (شب و روز راه رفتن، راه رفتن در عصر، شب به راه افتادن ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیر شالچی) توضیح در صفحه ۱۵۹.

\*

بازو: نوعی فرش نمدی، توضیح در صفحه ۱۹۲.

بانوج، ص ۱۶۸: نوعی گاهواره قدیمی بچه، ساخته شده از مقداری پارچه محکم و طناب ضخیم و کوبیده شده به دو دیوار مقابل، به وسیله میخ‌های بلند و مخصوص.

بته، ص ۱۳۴: بوته، ریشه، هیزم.

بُلك، ص ۱۷۴: قلو، کلیه (بُلکی: سابقاً به نوعی نان شیرینی و کوچک و گرد یا بیضی شکل، تقریباً مانند آنچه امروز در مشهد به «نان رضوی» موسوم است گفته می‌شد).

ببندید، ص ۱۷۴: اصطلاحی است میان ما مؤمنین در نماز جماعت، یعنی تکبیره الاحرام بگویند و موجبات اتصال شرعی در صفوف نماز را بدین وسیله فراهم آورید.

ببندم: بوران (بادوببندم هم گفته می‌شود)، توضیح در صفحه ۱۲۵، ۱۲۶.

ببندده: یونجه تابیده خشک شده، توضیح در صفحه ۱۸۱.

\*

پری از، ص ۲۰۶: ذره‌ای از، به اندازه یک پر.

پیکی زدند به خنده، ص ۱۴۱: پکی زدند به خنده، ناگهان به خنده افتادند. (پیک به معانی مختلف از جمله: قاصد و فرستاده، اسم یک طایفه و جماعت مخصوص، نام منطقه و ده مشخص، نوعی قمار و نظائر آن، آمده است شاید ابتدا، در اصطلاح فوق‌الذکر، اشاره‌ای به یکی از این قبیل معانی وجود داشته است).

\*

ترچلو: برنجی ساده برای بیمار که به صافی نریخته و آب آن کاملاً گرفته نشده باشد. نوعی کته. توضیح در صفحه ۱۹۶.

ترسُل، ص ۱۹۵: نوعی خط مخصوص. خط ترسُل. این خط فشرده و درهم بوده گاهی

نیز به صورت غیر منقوط نوشته می‌شده است. (در خط «شکسته» دو طرز عمده محسوس بوده است: ساده و روشن، پیچیده و درهم، دومی را خط ترسَل نیز خوانده‌اند ← مجله ادبستان شماره ۳۷، از یادداشت‌هایی در زمینه خط و خطاطی، دکتر غلامحسین یوسفی). نوعی شکل پیچیده خط «شکسته» که متمایل به تعلیق، نستعلیق، است و به سختی خوانده می‌شود، مخصوصاً جایی که کاملاً رعایت نقطه هم نشده باشد. ← اطلس خط، حبیب‌الله فضائلی، انتشارات ارغوان، ص ۶۰۸).

**تَف دادن**، ص ۱۸۴: حرارت دادن، گوشت یا خوراکی دیگری از جمله مغز بادام یا تخمه هندوانه و خربزه و امثال آن را روی آتش سرخ کردن. در تهران به آن اصطلاحاً «بودادن» می‌گویند. روشن است که در ترکیب «تَف دادن»، همان کلمه تَف یا طَف، مورد توجه و تأکید بوده است.

**تُم**، ص ۱۸۳: (مشک ماست‌زنی ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ)، محفظه‌ای است که از پوست گوسفند تهیه می‌شود. بدین منظور بایستی پوست حیوان را به طریق غیر از آنچه به منظور قصابی انجام می‌گیرد از تنش جدا نمود. به نحوی که آسیبی به آن وارد نیاید. سپس پوست را از سه پایه‌ای چوبی آویزان کرده در آن ماست مخصوصی که چربی آن گرفته نشده باشد می‌ریزند. برای سرد شدن محتویات تُم، یا آن را در سرمای شبانه بیرون از خانه نگهداری می‌کنند و یا مقادیر زیادی یخ در آن می‌ریزند. بعد با وسیله‌ای که دارای یک دسته بلند و یک پَره چوبی پهن در پایین است مایع داخل پوست را به مدت تقریباً یک ساعت شدیداً بهم می‌زنند تا کره آن که همان مسکه (به اصطلاح محلی) است به صورت - به اصطلاح علمی - امولوسیونه از مایع جدا شده و در سطح قرار گیرد. «کره» به دست آمده را می‌توان هم به همان صورت و هم پس از ذوب به صورت روغن حیوانی استفاده کرد. «دوغ» باقیمانده که دوغ تلمی خوانده می‌شود، پس از نمک زدن به عنوان نوشیدنی استفاده می‌شود که بسیار خوشمزه است.

**تُم زدن**، ص ۱۸۳: بهم زدن و تکان دادن مشک ماست و دوغ به مدت طولانی، به منظور تهیه کره و امثال آن. اصطلاح «کره تلمی» نیز ناظر به همین معنا است.  
**تُو**، ص ۱۲۴: تب.

\*

**جُبه**، ص ۱۲۶: لباس کرباسی بافته شده از پنبه. نوعی از آن نیز مثل لَبّاده است و از پشم بافته می‌شود که بلند هم هست و غالباً روستایی‌ها می‌پوشند.

**جوب**، ص ۱۴۰: جوی، جوی آب.

\*

**چادرُشب**، ص ۱۵۴: نوعی پارچه بزرگ که غالباً رختخواب و نظائرش را در داخل آن پیچیده و بسته‌بندی می‌کنند. پارچه‌ای دارای نقش مخصوص و به اصطلاح «چارخانه» چارخانه، یعنی نقش و نگارهای مربع شکل. البته چادرشب را حداقل، دو گونه می‌بافته‌اند: یک نوع آن ابریشمی است و به اصطلاح، تون و بافتش از ابریشم است. نوع دیگر آن نیز نخی است. البته نوع ابریشمی‌اش گاه از ابریشم مرغوب و عالی و گاه از پيله‌های معیوب ابریشم (که بعضی‌ها به آن کجینی یا کجی می‌گفته‌اند) بافته می‌شده.

**چراغ بادی**، ص ۱۶۶: چراغی که در جای بدون سقف روشن کنند و برای اینکه از باد خاموش نشود محفظه‌ای برای آن درست کنند. چراغی که بر اثر باد خاموش نشود. فانوس، چراغ زنبوری و انواع دیگر.

**چراغ برات**، ص ۱۸۵: چراغهایی که سابقاً در شب‌های مخصوص روشن می‌کردند توضیح در صفحه ۱۸۵. (و رجوع کنید به شب‌های برات).

**چفت**، ص ۱۶۶: (سفت، استوار ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ). چفتِ در: زنجیر حلقه‌داری که موجب بسته شدن «در» منزل یا اتاق می‌شود. اصطلاح چفت شدن «در» نیز از اینجا گرفته شده. آنچه به «در» منزل (حُوْلِي، حیاط) مربوط است معمولاً موسوم به «کلون» بوده. چفتِ در را «زُلْفی» هم می‌گویند.

**چکَل**، ص ۱۸۳: نوعی چوب. ترکیب «چُوچکَل» به معنای مقداری چوب و تکه چوبهای خرده ریزه یا هیزم یا شاخه‌های شکسته شده یا مخلوط و انباشته‌ای از آنها به کار می‌رود.

\*

**حَقَّابَه**، ص ۱۲۹: حق آب. براین اساس، صاحبان مزارع و باغها و حتی منازل در روستاها و شهرها به طور مشترک از آب موجود در محل بهره‌مند می‌شدند ولی هر کدام طبق سهم تعیین شده فقط به مدت یک یا چند ساعت حق داشتند از آن آب انحصاراً استفاده کنند. بعد، حق بهره‌گیری از آن را بایست به دیگری واگذار می‌کردند. توضیح در صفحه ۱۱۴ و ۱۶۷.

**حلوا جوزی**، ص ۱۸۲: نوعی خوراکی محلی شیرین و سفید رنگ، شبیه گز اصفهان، اما درشت‌تر از آن، که بیشتر در بایگ (یکی از بخش‌های تربت حیدریه) از شکر یا شیره انگور و آرد و مغز جوز (گردو) یا بادام تَف داده شده و چوبک درست می‌کنند. چوبک مذکور، ریشه گیاهی است که وقتی در آب جوشانده شود، آب آن کف می‌کند (شکر را در پاتیل - ظرف کروی - می‌جوشانند و آرد و چوبک به آن اضافه می‌کنند و بهم می‌زنند تا سفید شود. مغز جوز هم به آن اضافه کرده و بعد آنرا به قطعات کوچکی تقسیم می‌کنند ← فرهنگ عمید).

\*

**خاک قند**، ص ۱۸۵: آنچه پس از شکستن کله قند و تهیه حبه قند، به صورت ذرات ریز و پودر مانند، باقی می ماند. خاکه قند نیز به آن گفته می شود و گاه به جای شکر مورد استفاده قرار می گیرد.

**خاک نجفی**، ص ۱۲۷: کرباس رویه جبه را اندکی رنگ می کردند که خاکی رنگ می شد و به آن خاک نجفی می گفتند.

**خاگینه**، ص ۱۸۳: نوعی غذای حاضری و فراهم آمده از تخم مرغ، که به آن خاگینه نیز می گویند. گاهی بدون نمک، با افزودن شکر، پخته شده و نتیجتاً طعم شیرین پیدا می کند. **خُلُقش تنگ می شود**، ص ۱۵۴: بی حوصله یا بداخلاق می شود، بیقراری کرده یا احساس نفس تنگی دارد.

**خوشه های گندم هنوز در شیر بودند**، ص ۱۶۷: هنوز دانه های گندم سفت نشده و با فشار دادن، مایعی شبیه شیر از آن خارج می شدند.

\*

**دالانچه**، ص ۱۹۳: دالان کوچک، دهلیز، نوعی راهرو مخصوص و قدیمی و باریک و گاهی سرپوشیده.

**دستمال بسته کتاب**، ص ۱۲۶: (اصطلاحاً) بقچه کتاب، یک دستمال بزرگ که تعدادی کتاب در داخل آن بسته بندی شده باشد.

**دمر نمی انداخت**، ص ۱۳۷: (اصطلاحاً) دمر نمی افتاد. خودش را دمر نمی انداخت.

**دوپولی**: از سکه های رایج قدیمی. توضیح در صفحه ۱۷۹.

**دور گیوه ای کردن ریش**، ص ۱۲۷: ریش را به حالتی شبیه دور گیوه در آوردن. قسمت بالای ریش (روی گونه ها) و قسمت پایین آن (زیر گلو گردن) را طوری اصلاح کردن که بتوان آن را به دوره کردن و آجیده کردن و بخیه زدن و دوختن دور کفش گیوه تشبیه کرد. پهن نبودن ریش.

**دُرمَنه**، ص ۱۵۳: (دورمنه). نوعی بوته هیزم که از بیابان جمع می کردند برای تهیه آتش زیر کرسی. هیزم دُرمَنه، فراهم کننده آتش خوب و با دوام است. (اما دُرمَنه به گیاه مخصوصی که جنبه دارویی داشته نیز گفته می شده. برگ گیاه مذکور را دم کرده و مانند چایی برای تسکین یا معالجه دل درد می نوشیده اند). (گیاهی است بیابانی و خودرو، بلندی اش تا نیم متر می رسد. گل های خوشه ای سرخ و زرد رنگ دارد. از آب و شیرۀ آن در طب استفاده می کنند. بوته های آن را به صورت جاروب درست کرده یا در تنور و کوره می سوزانند. آنرا «علف جاروب» و «ورک» و «پوش» و «خنجک» هم می گویند ← فرهنگ عمید).

\*

روغن جوشی: نوعی گرده‌های نان خوش طعم و لذیذ. توضیح در صفحه ۱۸۵.  
ریزریز کردن، ص ۱۳۳: تکه‌تکه کردن. (اصطلاح محلی). در این مورد، کنایه از سوزش و  
خارش شدید و نیز سرخ و برآمده‌شدن پوست بدن بر اثر گزیدن کک و پشه.

\*

سرانداز: دو قطعه نمد کوتاه و پهن. توضیح در صفحه ۱۹۲. (در بعضی از مراکز به معنای  
چارقد و روسری هم هست ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ).

سرخود، ص ۱۴۶: خود سرانه.

سگک، ص ۱۹۴: قلاب چهارگوشه در کمر بند و کفش و امثال آن. یک نوع قلاب یا دکمه  
منخصوص که دو قسمت آن با هم جفت می‌شود. دکمه فلزی و چرمی یا نوعی قلاب برای  
محکم کردن و بستن کفش و کیف و لباس.

سیاق، ص ۱۹۵: خط مخصوص و قدیمی. نوعی خط حسابی که در کسب و تجارت برای  
نوشتن اعداد و ارقام از آن استفاده می‌شده.

سیب خوجه: یک نوع سیب خوش عطر و خوش‌رنگ و خوش‌خوراک. توضیح در  
صفحه ۱۶۷.

سیب کلوخی، ص ۱۶۷: سیب سبز رنگ و سفت و کم‌آب.

سیم کشید، ص ۱۶۰: اصطلاحاً یعنی زخم یا دانه یا دُمَل و جوش روی بدن، بر اثر برخورد  
با مثلاً آب یا هوای سرد یا حتی گرمای زیاد، متورم و ملتهب یا عفونی و دردناک شده. (سیم  
کردن و سیم کشیدن: چرک کردن و عفونی شدن زخم. آب گرفتن زخم، بد شدن وضع  
زخم. ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ).

\*

شال، ص ۱۲۷: پارچه‌ای که در خراسان بر سر یا به دور کمر می‌بندند و معمولاً وقتی مانند  
عمامه بر سر گذاشته می‌شود (خصوصاً توسط روستائیان) قسمتی از انتهای شال در پشت  
سر، کم یا زیاد، آویزان است.

شاه‌نشین، ص ۱۳۶: محلی از عمارت یا اتاق یا تالار که بلندتر از قسمت‌های دیگر و مُشرف  
بر آنها باشد (هر قسمت برتر از قسمت‌های دیگر تالار یا اتاق که تخصیص به بزرگان داشته  
باشد و آن جایی است چون محراب که در قسمت صدر اتاق سازند، چنانکه در حمام نیز  
باشد. رواق و ایوانی برجسته‌تر از سطح کوشک و قصر. محلی از عمارت که شاه در آن  
نشیند ← لغتنامه دهخدا).

شب‌های برات، ص ۱۸۴ و ۱۸۵: شب‌های «چراغ برات». در برخی از شهرهای خراسان  
از جمله مشهد و تربت حیدریه، شب‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ ماه شعبان را شب‌های برات

می‌نامند. مردم خصوصاً روستائیان در این شب‌ها یعنی در عصر روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ براساس یک رسم و سنت دیرین (اما اخیراً در حال فراموشی) در قبرستان ده یا شهر اجتماع کرده، هر خانواده بر سر گور مردگان خود فرش (قالیچه‌ای) و چراغی گذاشته در کنار آن، ظروف میوه و خرما و حلوا و بعضاً حتی شیرینی قرار می‌دهند. در این میان اقوام و بستگان و دوستان یا افراد حرفه‌ای معینی بر روی فرش نشسته و قرآن می‌خوانند. گاهی بعضی از اشخاص معروف و سرشناس، بر روی مزار، خیمه برپا کرده مجلس روضه‌خوانی و فاتحه‌خوانی ترتیب داده از حاضرین با چای و قهوه نیز پذیرایی می‌کنند. در واقع می‌توان گفت که این مراسم، نوعی «عید اموات» تلقی می‌شود و اعتقاد عمومی بر این است که در این شبها، ارواح مردگان اعم از بهشتی یا جهنمی به اذن خداوند آزادند و برات آزادی آنها صادر شده است. در اثنای این مراسم که سابقاً بسیار پرشور برگزار می‌شد، افراد (در همان گورستان که به شرح سابق‌الذکر آذین‌بندی شده) به دید و بازدید یکدیگر رفته و بر سر گور مردگان می‌نشینند و فاتحه می‌خوانند و تسلیت می‌گویند و برمی‌خیزند. خصوصاً اگر مزار مزبور متعلق به یک متوفای معروف یا تازه گذشته یا جوان یا عالم باشد، مراسم انجام شده نیز با شکوه‌تر صورت می‌گیرد. در این ایام و لیالی، در داخل منازل مردم یعنی در خانه‌های اهل شهر یا ده نیز مراسم و مجالس روضه و موعظه، فراوان برگزار می‌شود. سابقاً درویش نیز در قبرستان حاضر شده، پرده‌های مخصوص درویشی را که دارای تصاویر و نقاشی‌های سنتی بود به نمایش درآورده روضه‌خوانی می‌کردند و آنها نیز در کسب درآمد مخصوص، از قافله قرآن‌خوانان حرفه‌ای، عقب نمی‌ماندند. هم‌چنین فقیران و نیازمندان شهر یا ده به آنجا آمده بر رونق بازار می‌افزودند. سرانجام پس از پایان گرفتن سه شب مذکور (دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم) که عید ارواح و عید برات اموات تلقی می‌شد، آنگاه شب پانزدهم ماه فرا می‌رسید که آنرا عید زندگان می‌دانستند. براساس اعتقاد عمومی، صدقه و خیرات دادن، روضه خواندن، توسل جستن، قرآن و نماز و فاتحه خواندن و امثال این اعمال برای اموات در این شب‌ها موجب شادی و آمرزش و آزادی روح مردگان و زندگان می‌شود و لذا باید همه اقوام و آشنایان در این مدت از فرصت استفاده کرده به یاد اموات و از دست‌رفتگان و درگذشتگان باشند، تا خداوند برات آزادی از آتش جهنم را به آنان عنایت کند. اهالی برخی از مناطق (در این شب‌ها) مراسم دیگری را نیز تحت عنوان چراغ روشن کردن و آتش برافروختن اجرا می‌کردند و به همین دلیل آنرا «شب‌های چراغ برات» می‌نامیدند.

(← رجوع کنید به چراغ برات).

\*

صندوقخانه، ص ۱۹۳: پستو. اتاق کوچکی در کنار اتاق اصلی، که معمولاً صندوق و اشیاء

و لوازمی نظیر آنرا در آنجا (دور از دید دیگران) قرار می‌دادند.

\*

**عاریه‌نشینی**، ص ۱۹۳: اصطلاحی است مانند اجاره‌نشینی. موقت‌نشینی. جایی را به عنوان عاریه و امانت تصرف کردن و برای سکونت موقت مورد استفاده قرار دادن.

\*

**غوزه شکستن**، ص ۱۸۶: پنبه را از غوزه بیرون کشیدن. غوزه، محفظه و پوسته گیاهی مخصوصی است که پنبه به عمل آمده در مزرعه، در داخل آن قرار دارد.

\*

**فَرَت دوانیدن**، ص ۱۸۶: بافتن پارچه به وسیله دستگاه پارچه‌بافی قدیمی و خانگی. فَرَت یا فَرَت، به یک نوع چرخ و دستگاه قدیمی ریسندگی و بافندگی دستی گفته می‌شد که رشتن و بافتن، توسط آن و با کمک دست انجام می‌گرفت.

**فطیر روغنی**، ص ۱۸۴: فطیر، نان مخصوصی است که از آرد و روغن و نمک درست می‌کردند و نسبتاً ضخیم و قطور بود. سابقاً فطیر را بیشتر در آسیا می‌پخته‌اند که البته از نوع بی‌روغنش بوده است. نوعی نان تافتون ضخیم و قطور که خمیرش نرسیده باشد، بی‌مایه باشد. ضرب‌المثل «بی‌مایه فطیر آیه» - بی‌مایه فطیر می‌شود - از اینجا گرفته شده. (فطیر، نانی است که خمیر آن ور نیامده باشد ← **فرهنگ عمید**). فطیر را وقتی با روغن - و خصوصاً روغن اعلائی کره‌ای درست می‌کردند بسیار خوشمزه می‌شد و به آن فطیر روغنی می‌گفتند. در تربت حیدریه مزار معروفی وجود داشت به نام مزار فطیری، که بنا به عقیده عوام، فیروز ایرانی (ابولؤلؤ) در آن محل مدفون شده. لذا غالباً زنان، نذر و نیاز کرده، نان فطیر می‌پختند و ضمن برپا کردن مجلس روضه‌خوانی در همان محل معروف به مزار فطیری، نان فطیر پخش می‌کردند.

**فله**، ص ۱۸۳: غذایی که از اولین شیر گوسفند پس از زایش بره‌اش تهیه می‌شود. بدین منظور، «آغوس» گوسفند را که آغوز هم گفته می‌شود و اصطلاح محلی‌اش **جینگ** (بر وزن پیک) است و خوراکی لذیذی است که از شیر مادران بره‌ها هنگام شیر دادن به آنها تهیه شده و به اصطلاح، حالت دانه دانه و «دُرده، دُرده» دارد، به نسبت مساوی با شیر معمولی مخلوط کرده آنرا با حرارت ملایم گرم می‌کنند. نباید زیاد داغ شود. در این صورت بسیار خوش طعم است. قطعات کوچک نان را در داخل آن می‌ریزند و به اصطلاح، نوعی تریب (تلیت، ترید) بسیار خوشمزه فراهم می‌آورند.

\*

**قالی خرسک**: قالی درشت بافت که جنس خوبی ندارد و نامرغوب است. (نوعی فرش شبیه



قالی که پرزهای آن بلند است، بدنقش و ضخیم و سنگین هم هست. ← فرهنگ معین) ضمناً خرسک بعضاً به زیلو هم گفته شده. توضیح در صفحه ۱۹۲.

**قَبِه خشخاش**، ص ۱۸۳: قسمت بالای گیاه مولد تریاک، معروف به خشخاش، که حالت قبه و برجسته داشته است. دانه‌های خشخاش را پس از تیغ زدن خشخاش و گرفتن شیرۀ آن، از میان قبه مذکور در حالتی که هنوز سبز و تازه بوده بیرون آورده می‌خورده‌اند.

**قراسوران**، ص ۱۲۲: قراسولان هم گفته شده. گروهها و افواج نظامی که زیر نظر خوانین یاد دیگر متنفذین وابسته به قدرت حاکم، عمل می‌کرده و در حکم «ژاندارمری» بوده‌اند. این احتمال هم هست که واژه مذکور از زبان ترکی گرفته شده یا مخلوطی از ترکی و فارسی باشد.

**قربوس زین**، ص ۱۳۹: برآمدگی‌های جلو و عقب زین، زین کوهه.

**قُطاب**، ص ۱۸۳: خوراکی مخصوصی که از سبزی پخته شده در میان خمیر آغشته به روغن، تهیه می‌شود. به نوعی شیرینی نیز که به گونه مخصوصی تهیه می‌شود نیز گفته شده است.

**قطعه سنگ‌های آب شسته**، ص ۱۳۶: قطعه سنگ‌هایی که به وسیله آب جوی یا رودخانه بر اثر حرکت مداوم، شسته و صیقل داده شده.

**قَلْفَتی**، ص ۱۸۴: نانی است بسیار قطور و ضخیم که بدین طریق پخته می‌شود: خمیر آن را در قَلْفَت (دیگ)ی که روغن دارد می‌گذارند، آنگاه آنرا در آفتاب می‌نهند تا خمیر به اصطلاح ور آید. سپس دَر قَلْفَت (دیگ) را محکم می‌بندند و آنرا داخل تنور می‌گذارند. بر روی دَر قَلْفَت هم زغال سرخ شده می‌ریزند تا قَلْفَتی درست شود. قَلْفَتی را در پلوپز هم می‌شود پخت. (قَلْفَت و غَلْفَت و غَلْف نیز معمولاً به دیگ مسی کوچک گفته می‌شود).

**قورمه**، ص ۱۸۱: گوشت تازه گوسفند پروار شده، که به اصطلاح تَف داده می‌شود، آنگاه آنرا همراه روغن همان گوشت، در داخل شکمبه (شکنبه) شسته شده و تمیز شده و باد کرده و خشک شده گوسفند می‌ریزند و سر شکنبه را محکم بسته در پارچه‌ای قرار داده و در جای مشخصی می‌نهند یا به سقف آویزان می‌کنند. بدین ترتیب گوشت تا آخر سال سالم می‌ماند، زیرا هوای داخل آن به وسیله روغنی که از همان گوشت است و در داخل شکنبه می‌ریزند تخلیه شده تمام منافذ لابلائی قطعات گوشت مسدود می‌شود. معمولاً در ایام زمستان این گوشت‌ها را تدریجاً به صورت مستقل یا به صورت آبگوشت و اشکنه مورد استفاده قرار می‌دهند. (قورمه را غرمه هم نوشته‌اند ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ).

**قورمه واگنی**، ص ۱۸۴: ریز ریز کردن گوشت و تفت دادن آن و قورمه درست کردن در داخل دیگ بزرگ چدنی مخصوص. (واگردن، در تربت حیدریه، هم در مورد قورمه درست کردن و هم در مورد چیدن میوه از درخت بکار می‌رود).

**قیدهای کرسی**، ص ۱۳۴: (چوبهای پایین کرسی که به موازات سطح فوقانی کرسی، پایه‌های

عمودی آنرا ننگ داشته و به هم متصل می‌کرده است. ← فرهنگ عمید). چوبهای پایین کرسی برای قرار دادن پا بر روی آن خصوصاً هنگام خواب. قیماق، ص ۱۸۲: سرشیر. (واژه ترکی است). به خامه هم گفته شده است.

\*

کاریز، ص ۱۸۲: قنات. چاههای آب قدیمی و متصل به یکدیگر. کال، ص ۱۴۴ و ۱۷۶: بستر رودخانه.

کفش اُرسی، ص ۱۸۲: کفشی چرمی دارای پاشنه‌های بلند و ساخت روسیه، مخصوص زنان و کودکان. نکته جالب اینکه دارای دوپاشنه بوده و به هر دو پا نیز ساز (جور) می‌آمده! کفش ساغری: کفشی ساخته شده از چرم مخصوص. توضیح در صفحه ۱۶۸. کُلهٔ پا، ص ۱۷۳: قوزک پا.

کماج، ص ۱۸۴: (کماج یا کماج، یک نوع نان کلفت آمیخته با آرد و روغن که بیشتر در قلفت (دیگ) یا زیر آتش می‌پزند. ← فرهنگ گویشی خراسان بزرگ). (کماج، یک قسم نان ضخیم و پوک که با آرد نخود درست می‌کنند ← فرهنگ عمید). کماج همان «فطیر» است و در گذشته بیشتر به عنوان نذر و نذورات پخته و توزیع می‌شده. اکثراً آن را همراه با «اماج» عرضه می‌کرده‌اند که روی هم رفته به آنها «اماج کماج» می‌گفته‌اند. در مورد «اماج» هم گفته می‌شود که ابتدا آرد را مرطوب کرده نمک می‌زده‌اند. آنگاه دیگ محتوی آب را روی آتش گذاشته در آن نخود و لوبیا و ماش و عدس و سبزی می‌ریخته‌اند تا پخته شود. سپس آرد مرطوب را در دیگ می‌ریخته‌اند تا به لعاب آید (لعاب بدهد). در واقع یک نوع آش نیز وجود داشته که به آن آش کماج یا آش اماج کماج می‌گفته‌اند. بنابراین «کماج»، هم به یک نوع نان مخصوص و هم به یک نوع آش مخصوص، اطلاق می‌شده.

کوبینم، ص ۱۵۱: بگذار ببینم، صبر کن ببینم. اصولاً «کو» در لهجهٔ محلی تربت‌حیدریه به صورت «ک» یعنی بدون اشباع تلفظ می‌شود و غالباً هنگام محاوره در اول برخی از کلمات قرار گرفته و به معانی «صبر کن، بگذار، بیا، نشان بده، کو؟» و نظایر آن و گاه نیز به تبعیت از عادت و آهنگ و بدون معنای خاص به کار می‌رود. البته معانی فوق‌الذکر وقتی تحقق پیدا می‌کند که «ک» با کلمه دیگری امثال، «ببینم، بگذار، بیا، برو، بده، بخوان و...» همراه باشد. ولی اگر به تنهایی استعمال شود فقط جنبهٔ پرسشی داشته و معنای «کو؟ و کجاست؟» را افاده می‌کند. در ترکیب «کوبینم»، هم کاف و هم نون به صورت مضموم تلفظ می‌شود: «کُ ببینم».

کوچکی می‌کرد، ص ۱۳۸: تواضع می‌کرد، اظهار ادب می‌کرد.

\*

گاه به گاه، ص ۱۲۶: گاهگاه.

\*

**لباده**، ص ۱۹۴: نوعی قباي بلند که دارای آستین‌های گشادتر و بلندتر از قبا بوده و تا پشت پا می‌آمده. بیشتر، روحانیون می‌پوشیده‌اند. (جامه گشاد و بلند که روی قبا می‌پوشند. لباده هم گفته می‌شود ← **فرهنگ عمید**) این مثل هم در تربت‌حیدریه معروف است که: «نه قبا دارم و نه لباده - کی توانم که کشم کباده؟» یعنی کی می‌توانم فیس و افاده به خرج دهم و ادعا و تکبر داشته باشم؟ ضمناً لباده برخلاف قبا، یقه دارد و از پارچه ضخیم‌تر و گرم‌تر درست شده، لذا بلندتر و سنگین‌تر است.

**لمبیده بود**، ص ۱۵۲: خراب شده بود، آواره شده بود. (احتمالاً کلمه لمبه یا لُنه نیز با آن هم‌خانواده است که در تربت‌حیدریه به معنای فربه و کلفت استعمال می‌شود).

\*

**ماست خیکی**، ص ۱۸۱: ماست مخصوص و نسبتاً سفتی که در داخل مشک قرار داده، سر آن را محکم می‌بندند و گاهی مقداری از آن را با قاشق یا با وسیله بزرگتری بیرون می‌آورند. این نوع از ماست معمولاً با گیاهان خشک شده و معطری از قبیل آویشو (آویشن) و کاکتو (کاکوتی) و خصوصاً گیاه خوش‌طعم و خوشبویی که در تربت‌حیدریه به آن خازمشک می‌گویند مخلوط می‌شود.

**مال سواری**، ص ۱۲۵: مرکب، اسب، الاغ و...

**ماله**، ص ۱۸۱: گلماله هم می‌گویند. یکی از وسایل بنایی.

**مشتی**، ص ۱۴۳: خوب، مطلوب، مناسب، عالی. هم‌چنین قوی، نیرومند، پهلوان، لوطی مسلک (داش‌مشتی هم گفته می‌شود). گاهی نیز خوش‌پوش، خوش‌تیپ. حتی در مواردی به غذای خوشمزه نیز اطلاق می‌شود. (مشتی، مشهدی، شخص بزرگ، اعیان و پولدار، پول‌خرج‌کن، گران‌بها و شایان، آدم بزرگ ← **فرهنگ گویشی خراسان بزرگ**).

**مُکاری، مردمکاری**، ص ۱۷۲: کسی که حیواناتی مانند اسب و الاغ و شتر را کرایه می‌دهد. (رجوع کنید به ← **لغتنامه دهخدا**).

**مولی، مولیک**، ص ۱۸۵: رجوع شود به «چراغ برات». (مولیک، سیخی است که بر سر آن، پنبه آغشته به روغن می‌پیچند و روشن می‌کردند. ← **فرهنگ گویشی خراسان بزرگ**).

**مهتابی**، ص ۱۳۶: نوعی ایوان و تالار در جلو حجره‌ها و خانه‌ها که هنگام تابستان یا بهار و هم‌چنین شبهای مهتابی در آنجا می‌نشینند و می‌خوابند. (ایوان جلو عمارت را گویند. پیش‌مهتابی: بهارخواب ← **فرهنگ عمید**).

\*

**ناگاه نباشد**، ص ۱۲۹: اصطلاحی است به معنای «مبادا»، «مبادا چنین باشد که...». **نان و آب و زردالوی خشکیده و خیس شده**، ص ۱۲۳: یکی از غذاهای ساده و محلی که به آن کیشْتُو (بر وزن پیشرو) می‌گویند. کیشْتُو ترکیبی از دو کلمه «کِشته» و «آب» است.

منظور از «کشته»، همان زردالوی خشک شده (برگه زردالو) است که وقتی برای مدت چند ساعت یا یکی دو روز در داخل کاسه آب می‌ماند و به خوراکی خوشمزه و سهل‌التناولی تبدیل می‌شود به آن کیشتو می‌گویند و بعضی‌ها آن را همراه با نان می‌خورند.

**نخوداب**، ص ۱۹۶: غذایی است که بیشتر برای مریض تجویز می‌شده. بدین ترتیب که مقداری نخود خام در آب می‌ریخته و به همراه مقداری گوشت ماهیچه گوسفند می‌جوشانده‌اند و سپس به بیمار می‌داده‌اند. معروف است که نخود، غذایی مقوی و گاه سنگین و ثقیل الهضم است، چنان‌که این «مثل» از قدیم در مورد آن رایج بوده: «نخود را صبح خودت بخور، ظهر با دوستت، شب به دشمنت بده»!

**نرگدا**، ص ۱۹۸: گدای حرفه‌ای، سمج، قلدر.

**نَسَق زراعی را تخته کرد**، ص ۱۸۱: اصطلاحاً کنایه از اینکه تمام کارهای مربوط به کشت و کار و محصول و زمین و آنچه را سهم و نَسَقِ وی بود نظم و نسق داد، مرتب و آماده کرد، انجام داد و خیالش تخت (راحت) شد.

**نهالی**، ص ۱۳۴: تشک، تشکچه، (به آن نهلی هم می‌گویند).

\*

و بعد از اینها، ص ۱۳۱: اصطلاحاً یعنی گذشته از اینها، علاوه بر اینها، مضافاً.

\*

**همچنان تپه خاکی**، ص ۱۵۲: همچون تپه خاکی، مانند تپه خاکی.

\*

**یا الله کردن**، یا الله کشیدن، ص ۱۳۲ و ۱۳۳: اصطلاحاً یعنی منبر را ختم کردن، مجلس را تمام کردن. گاهی به صورت مطلق و به معنای تمام کردن و متوقف کردن هر نوع صحبت یا کاری نیز (با لحن کنایه‌آمیز) به کار می‌رود.